نگارستان عجائب و غرائب

تألیف

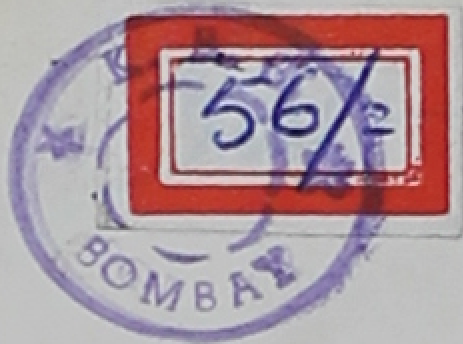
پیشاوری

از معاصرین نادرشاه افشار

با مقدمهٔ محیط طباطبائی

ناشر

کتابفروشی ادبیهٔ ناصرخسرو



نگارستان عجائب و غرائب

تألیف

پیشاوری

از معاصرین نادرشاه افشار

با مقدّمهٔ

محیط طباطبائی

ناشر

کتابفروشی ادبیّه ناصر خسرو

تهران

بنام خداوندگار بزرگ
نگارندهٔ این جهان سترگ
که هر جا غریبی است غمخوار اوست
عجایب همه نقش پرگار اوست

جهان و هرچه در آن مینگریم آئینهٔ نمایش قدرت الهی است. آنچه به‌چشم نزدیك بین ما از دیده‌ها و آفریده ها میرسد هریك به‌سهم خود مظهری از بدایع صنع ومنظری ازدستگاه شگرف اواست ، تطوراحوال انسان و تحول اوضاع جهان از زاد و مرگ وجوانی وپیری واختلاف مناطق وانقلاب فصول و سرما و گرما وشکفتگی وشکستگی همه‌رادر حد خودباید ازحوادث بدیع وغرایب صنع صانع توانا دانست، اماذهن کوشای انسانی همواره بدانچه از راه تکرار ملاحظه و مشاهده انس پذیرفته است با نظر ساده وعادی مینگرد و در مقابل هرچه را که به حساب دریافت او کمیاب ویانایاب باشد عجیب وغریب میخواند .

عالم طبیعت ازاجرام بزرگ آسمانی گرفته تا اجسام خردروی زمین همه به نظر باریکبین ما نمودار کارهای شگرف آفرینش است ولی ظهور و غروب اختران وصعود وهبوط ستارگان ثابت وسیاره ، اینهمه آثار بدیع مشهود رابه‌حکم تکرار رؤیت وعادت، از موجودات عادی و امورمتعارف جلوه میدهد. درصورتیکه جهش یك شهاب ثاقب یادرخشش یك ستارهٔ دنباله‌دار وسقوط سنگی از آسمان را به‌دیدهٔ ظاهر بین امری

عجیب وغریب مینگریم وندرت وقوع را دلیل غرابت صنع صانع میشماریم.

باید به‌خاطر داشت که هرپدیده‌ای که به‌دیدهٔ ما میرسد تابع اصل وقاعده‌ای ازقوانین ثابت ولایزال طبیعت است، اما جهل وغفلت ما ازدرك آن قاعده وقانون، مارا به‌وادی حیرت وتعجب میبرد وهرچه‌را که به‌راز وجود آن پی‌نبرده‌ایم عجایب وغرایب به حساب می آوریم.

انسان ازروزگاری که افق فهم وادراکی بس محدود داشته تا امروز که میدان بینش وفراخنای جهان دانش او ازدل ذرهٔ شکافته تا ماورای فضای بیکران امتدادیافته است همیشه دربرابر نوادر وجود و نمونه های کمیاب اشیاء وآثار طبیعی اظهار تعجب و ابراز کمال دقت میکند ولی فکردانا برای کشف اسباب وعلل وجود در آن ژرف‌مینگرد درصورتیکه دیدهٔ برنای کم‌تجربه تنها در آن نمونه‌ای عجیب وشگرف میبیند ومیگذرد.

زکریابن محمد بن محمود قزوینی در مقدمه‌ای بر کتاب عجایب‌المخلوقات خود این نکته را زیباو شیوا گفته‌است که اینك به ترجمهٔ آن مبادرت میورزد :

« درآن از چیزهائی یادشده که طبیعت گول بیخرد ازقبول آن امتناع دارد در صورتیکه جان خردمند هوشیار هرچند دور از عادت معهودجلوهٔ‌شهود داشته‌باشد آنرا انکار نمیکندودرجنب قدرت آفریدگار چندان‌کاری بزرگ نمیشمارد. هرچه در این کتاب است یا ازکارهای شگرف معقول ومحسوس‌جهان آفرینش‌است ویاداستان نغزی‌است که از دیگران روایت شده‌ویاخواص‌غریب‌اشیاءاست که عمری برای آزمایش وسنجش آن وفا نمیکند وبه‌صرف شك دربارهٔ جزئی از آن نمیتوان انکارکل آن را نمود.

بلکه اگر بخواهی باید کمر به تجربه بست واز رسیدن به نتیجه دریکی دو وهلهٔ آزمایش نباید سست شد، زیرا ممکن است شرطی مفقود یامانعی موجودباشد . برای مثال کافی است که به سنگ آهن ربا وقوهٔ جاذبهٔ آن بنگری که چون بوی سیر بدان برسد خاصیت جذب از میان میرودوهمینکه به سر که شسته شود دوباره میر باید . پس اگر مغناطیسی یافتی که آهن نمیر باید منکر خاصیت آن نباش وتوجه خودرا مصروف به تجدید نظر وتحقیق در احوال آن میکن تا حقیقت امر برتو آشکار گردد . »

این وصفی ذاتی وتعریفی بس کافی از عجایب مخلوقات وغرایب حکایات است که در کتابهای مربوط بدین موضوع عادةً دیده میشود و مارا ازتوسعهٔ نظر درپیرامون آن بازمیدارد .

یکی از این کتابها که به قرینهٔ وضع تدوین و ترکیب مطالب میتوان آنرا **نگارستان عجایب و غرایب** نام داد، کتابی است که در اینجا از نظر شما میگذرد ونسخه‌ای از آن در کتابخانهٔ محیط محفوظ است . نام نویسندهٔ آن همچون نام کتاب شناخته نیست ولی به قرینهٔ برخی حکایات و مشاهدات که مؤلف در اثنای کتاب یاد میکند از مردم شهر پیشاوراست که در روزگار تألیف این نگارستان عجایب در مرز ایران و هند واقع وضمیمهٔ ممالك محروسهٔ ایران دوران نادرشاه بود واکنون ازشهرهای غربی کشور پاکستان شده است

مؤلف در داستانی که راجع به سوختن زن هندوئی با شوهرش نقل میکند ومیگوید که آنرا به چشم دیده است درسال ۱۱۳۱ که سال جلوس محمد شاه هست وجودداشته وبه تفاریق احوال درضمن داستانهائی ازآن زمان تا ۱۱۶۵ شاهد وناظر برخی ازحوادث واحوال بوده است

از محمد شاه و نظام الملك و ناصر خان صوبه دار کابل که پیشاور هم ملحق به صوبهٔ زیر نظر او بوده است و نور محمد خان حاکم پیشاور و نادرشاه و میا عمر عارف نام میبرد.

نخستین موردی که از نادر یاد میکند درضمن داستانی است که از باریدن قطره‌های خون درسر آسیای پیشاور سخن میگوید:

«درسنهٔ یك هزار و یکصد و پنجاه، پیش از نزول الویهٔ نادریه درماه محرم ایام عاشورا اندك بارانی درهوا پدید آمد. قطرهٔ چند از باران بارید درطرف سر آسیا که طرفی از اطراف پیشاور است قطره‌های خون بردر و دیوار وروی زمین افتاد (ص ۲۰۲)».

درجای دیگری از حادثه‌ای مربوط به عهد سلطنت نادرشاه بر پیشاور، که میان سالهای ۱۱۵۲ و ۱۱۶۰ بوده است حکایت میکند:

«راقم این سواد درپیشاور به عهد سلطنت نادرشاه، طفلی را درسن سیزده سالگی دیدم که والدش، اعجوبه دورانی از زمین پتان به پیشاور آورده که نصف اعلاش بسان دیگران درست بود (ص ۱۵٦)».

از سنوات ۱۱٤۹ و ۱۱۵۰ و ۱۱٦۲ و ۱۱٦۳ و ۱۱٦۵ در حکایات مربوط به صفحه‌های ۱۸٦ ـ ۲۰۲ ـ ۱۷۷ ـ ۱۷٦ ـ ۱٦۲ یاد میکند و درصورتیکه سال جلوس محمدشاه را میدانیم، به سال ۱۱۳۱ هم اشاره‌ای در کتاب کرده است.

مؤلف «گمنام» پیشاوری کتاب بینام «عجایب وغرایب» خویش را به ترتیب نگارستان و نگارخانه یا مرقع تصاویر به چند گرده تقسیم کرده است که گردهٔ اول ودوم آن در این نسخه وجود ندارد وتنها گردهٔ سوم است که مشتمل بر دوازده تصویر بوده وتصویر دوازدهم آن خود به یازده رنگ قسمت میشود وممکن است اصل کتاب بهمین گرده سوم پایان یافته باشد.

ازسیاق مطالب ومقایسهٔ آنچه ازغرایب نوشته با آنچه دراین دفتر نمیتوان یافت استنباط میشود که در گردهٔ اول ازغرایب جزائر وبراری

واقوام وخوابها وزندگانی اشخاص وفرج بعد از شدت و نظائر آنها سخن گفته باشد.

مؤلف در اثنای کتاب خود نام کتابهای معروف و غیر معروف و مؤلفین مختلف را یاد میکند ولی معلوم نیست که تاچه اندازه درنقل این مطالب امانت به‌خرج داده ودقت‌ورزیده است بلکه‌احتمال میرود غرابت‌کارنقل‌روایت‌مؤلف خود کمتر‌ازغرابت‌مطالب‌تألیف‌او نباشد(۱).

آقای حاجی محمدرمضانی مصحح‌این کتاب از کسانی است که عمری رادرکارطبع وانتشاروتصحیح کتابهای فارسی گذرانده والحق‌از تنها متن‌نارسائی که‌ازاین‌اثر‌وجودداشته درحدودامکان‌متن‌بالنسبه قابل ملاحظه‌ای ازکار درآورده است که خیلی‌بهتر‌ودرست‌تر ورساتر ازنسخهٔ اصل میباشد. فهرستهائی که ازاسامی اشخاص واماکن و کتابها‌بر آن افزوده‌اند‌خیلی‌برمیزان‌استفادهٔ‌از کتاب می‌افزاید وایکاش هرمصححی وناشری‌درنشرهر کتابی‌به‌زبان‌فارسی، خواه‌برای‌مزیدفایدهٔ‌پژوهندگان وخواه برای‌تفرج خاطر خوانندگان انتشارمییافت همین نکتهٔ تنظیم فهرست‌رارعایت میکرد وزحمت خوانندگان را ازتکرارمراجعه‌جهت یافتن مطلبی یا اسمی به‌متن کتاب میکاست.

خوشبختانه دخالت من درنشراین کتاب ازافزودن همین مقدمه کوتاه بر آن که به درخواست ناشر افزوده شده تجاوز نمیکند و در کیفیت استفادهٔ ازمحتویات‌آن باسایر خوانندگان انبازم.

این کتاب مانند دهها‌آثار مربوط‌به‌وصف عجایب وغرایب‌شامل مطالبی است که خوانندگان را درمواردی به‌مزید معرفت ودانش‌آشنا میسازدهمانطور که‌مشتمل‌بر‌موضوعاتی‌دوراز‌قبول‌عقل‌ومنطق‌نیزمیباشد.

۱ـ مهرمحمدتقی که‌تاریخ کندن‌آن‌۱۱۷۶ودراول وآخر نسخه زده شده باید متعلق به‌یکی ازمالکین‌کتاب‌باشد ونمیتوان‌آنرا ازمؤلف دانست.

بهرصورت وقتی که به مطالعهٔ آن بگذرد بروقتی که به مصرف قرائت مطالب شورانگیز مفسد اخلاق برسد ترجیح دارد. چه اگر در نتیجهٔ آشنائی باداستانها از آن سودی گرانمایه به‌خواننده نرسد ازضرر فساد اخلاقی که در خواندن برخی از آثار منتشره محرز ومسلم است بر کنارخواهد بود.

تشویق آقای ادیبه به‌نشراین نسخه کمیاب که درزمان تألیف آن درهند نوشته شده است برای ارائهٔ سندی اصیل از واقع امر وحقیقت انفصال ولایات غربی روداتك یا سند از کشور هند والحاق قسمتی از کشمیر وپنجاب باکابل و مولتان و سند تا دهانهٔ رود سند به‌ایران در روزگار شاهنشاهی نادربوده است،چنانکه مؤلف پیشاوری در داستان طفل فالج پتان حادثه‌را در عهد **سلطنت نادرشاه برپیشاور** قید کرده است - بعدها احمد شاه ابدالی یادرانی نخستین‌پادشاه مستقل قندهار، صوبهٔ کابل وغزنین‌وایالات غربی‌رود سندرا به‌حکم میراث‌ازدولت نادری تصرف کرد واز آنها افغانستانی ساخت که قسمتهائی ازآن ولایات تا پایان سلطنت درانیها برافغانستان هنوزازهند جدابود وبعدها تنهاصوبهٔ کابل‌وغزنی بطوردائم ضمیمهٔ‌افغانستان ماند، تاآنکه عهدنامهٔ **گندمك** ومرزبندی **دیوران** ناحیهٔ پیشاور را دوباره به‌هند بر گردانید وبعد از تجزیه به پاکستان پیوست. باید دانست که پیشاور تنها شهر قدیمی پارسی‌زبان‌پنجاب درمغرب رود سنداست که هنوز درنتیجهٔ ناسازگاری لهجه‌های پشتو وپنجابی واردو بازبان انگلیسی‌وکوشش هریك برای احراز تقدم استعمال، مقام پارسی درآن میانه محفوظ مانده است. ممکن است گرده های اول از این اثر بدیع پس از انتشار کتاب درکتابخانه‌های خصوصی پیشاور بدست آید وبرثروت فارسی محصول ناحیهٔ‌پیشاور بیفزاید.

۱۳۴۱/۱۱/۱۲ محمد - محیط طباطبائی

جبینم سجده پیرای جناب حکیمیست که ازدستیاری
عنایتش رسام قلم ازرنگ آمیزی گرده‌دویم انفراغ حاصل **محمدتقی**
نمودوسرم آستان‌سای بارگاه علیمیست که‌ازیاوری تفضلش **۱۱۷۶**
مذهب طبع‌ازتذهیب تماثیل‌هفتگانه برآسود . اگرچون
خامه هزار زبان بهم رسانم از عهدهٔ ادای شکرش برآمدن نمی‌توانم
همان به که زبان رابخاموشی آشنا ساخته دست وبازوبآرایش وپیرایش
گرده سوم که مصوراست بدوازده تصویر تصاویرعجیب بر گشایم ودر
گلگونه سازی وچهره‌پردازی لعبتان‌این گرده ندرت آئین که صورت
غرایب اماکن و ابنیه و موالید ثلاثه و صحاری وجبال وبحار وانهار
وعیون وحیاض وچاه ودیگر بدایع شکرازآن نمایان است سعی نمایم
بو که صاحبدلی چشم تماشا گشاید وازتفرج این تصاویرغریبه خاطر
را بخرمی، آشنا نموده مرا بدعای خیر یاد نماید .

گرده‌سوم

مصوراست بدوازده تصویرغریب که هریك‌تصویرش حیرت‌بخش
والاخردان‌کامل نصیب‌است. گرده سوم که از رنگ غرایب گوناگون
رنگین گردید ورسام سحر کارخامه‌درغازه‌پیرای هریك‌تصویر بی‌نظیرش
دست ازآستین بیرون کشیده ازعنایات بیغایات تماشائیان‌دیده ورچنان
مستدعی‌است که اگردرهنگام تفرج‌حال خطائی‌یامواد سهوی‌برعارض
این خوبان جمله معنی ملاحظه نمایندآنرا بدست اصلاح دور ساخته
از پیرایهٔ عنایت گلگونهٔ دیگر بر رویشان کشند و مرا ممنون بل
مرهون الطاف خود گردانند .

تصویر اول

از رنگهای شهرهای عجیبه رنگ آمیز بدایع هریك جلوه‌ریز

محمدطاهر عمادالدین مصنف تاریخ **روضة‌الطاهرین** از **نگارستان قاضی احمد** در غرایب شهر **ختا** چنین نقل آورده که درسنهٔ هشتصد و بیست وپنج هلالی ایلچیان **میرزا شاهرخ** باتفاق **غیاث‌الدین نقاش** که بایسنغر میرزا همراه فرستاده بودبر گشته **بهرات** آمدند وچنین گزارش نمودند که درشانزدهم ذی‌قعدهٔ سال هشتصدو بیست ودوازهرات بر آمده بیست وهشتم جمادی‌الاولی سنهٔ هشتصدو بیست وسه دربیابان **شیر بهرام** رسیدیم در آن بیابان بی‌پایان از جوش برودت باآنکه آفتاب در دهم درجهٔ سرطان بود آب برانگشت یخ می‌بست ودر **ظفرنامهٔ تیموری** مرویست که‌از **ختن** که دارالملك ولایت **کاشغر** است تاشهر **خان بالیغ** که تختگاه دارالملك شهرختا است براه آبادی یکصد وشصت ویکمنزل است بدین روش ازختن تا **قراخواجه** سی وپنج منزل وازقراخواجه تا **قامول** که شهریست درسرحد ختای واز آنجا از کوه تاکوه که مسافت میانهٔ آن هردو بیست وپنج فرسخست دیواری کشیده رفیع وعریض ودروازهٔ بر آن نشانیده‌اند وآنجا یام خانه‌ها بنا کرده‌اند ولشکری کثیر وخلق بسیار درآنسرحد قیام مینمایند وآن سی ویکمنزل است از آنجا به **کیخاتو** که‌ازجمله سواداعظم آنولایتست پنجاه‌وپنج منزل وازآنجاتابخانبالیغ چهل منزلست ومیگویند که‌ازختن تاسرحد ختاراه‌دیگرهست که بچهل روز میتوان رفت اما هیچ آب و آبادانی ندارد وآن بیابان اکثر ریگ

روان است اگرچه از چاهها که در آن حوالی حفر مینمایندزود آب بر میآید
اما آب بعضی مواضع سمیت دارد که جاندار از آشامیدن بهلاکت میرسد
و گاه باشد که دوچاه که درپهلوی هم واقعست آب یکی زهرقاتل واز
یکی شیرین و گواراست وازختن **بکاشغر** پانزده روزراهست واز **کاشغر**
تا **بسمرقند** سی وپنج منزلست و درختن دو روداست یکی را **آقاقاش**
میگویندودیگری را **قراکاش** وبیشتر سنگ رودخانه‌اش یشمست واز آنجا
یشم باطراف ممالك میبرندو آب هردورودخانه‌ازقرانقوداق فرومیریزد.

ایشان بعرض **شاهرخ میرزا** رسانیدند که دوازدهم رجب المرجب
سنهٔ مزبور که واردقصبهٔ **اتاصوفی** شدیم ودراوایل شعبان درآن بیابان
گاوقیطاس افزون ازقیاس دیدیم وبعضی از آنهاچنان قوی‌هیکل بودند
سواری را از خانهٔ زین در ربوده تا دیر وقت برسر شاخ داشت وهیچ
بخاطر نمی‌آورد ودرنصف‌شعبان به **سکجو** که‌اول شهری‌ازشهرهای **ختا**
است‌رسیدیم. ختائیان خبر آمدن مارا شنیدند باستقبال برآمدند بنابر
قاعده ورسم خود شرط‌پذیره بجاآوردند ودرهمان روزبمیان‌مرغزاری
صفهٔ عالی‌ساختند وبرآن سایبانها برافراختند وخوانها برصندلیها نهادند
و انواع خوردنی از کباب غاز وبط ومرغ خانگی و گوشت گوسفند و
میوه‌های شیرین ومشمومات مشکی درظرفهای چینی اعلا ترتیب داده
در زیر نخلها انواع سبزیها آراسته ودرآن بیابان جشنی‌ترتیب دادند که
درشهرهای کلان بدشواری مرتب نمیشودبلکه بدان‌خوبی آراسته‌نگردد.
بعد ازطعام‌انواع مسکرات بمیان‌آورده‌بهمه کس رختخواب ومایحتاج
شب سپردند. اسامی ملازمان وهمراهیان ما رابقلم‌آورده روانه کردند.

شانزدهم **(دانك داجی)** نام که حاکم آنسرحد بودبرای‌ماطوی
عظیم داد وانواع تکلفها بمیان‌آورده حاضرساخت ودرآنمجلس تمثال

لك‌لك ساخته بودند و کودکی بدرون آن درآمده بطریق جانور پای برمیداشت و سر میجنبانید و تقلید بغایت شبیه مینمود باعث حیرت نظارگیان میشد.

بعدازچندیوم بقلعهٔ **قراول** که‌حصنی‌است‌بغایت متانت رسیدیم‌ودر اطراف آن کوههای‌رفیع‌دیدیم کسان‌آمده باردیگر نسخهٔ‌اسامی‌رفقای‌ما برداشتند ونام هریك بر کاغذ نگاشته ما ازآنجابه **سوکچو** آمدیم. در یام خانها که دربیرون شهرواقع بود مارا فرود آوردند تمامی رخوت واسباب از ما بر گرفتند ودردفتر ثبت کردند وبخازنان پادشاه سپردند وجمیع مایحتاج از مأکول ومشروب وملبوس ومفروش در یام خانها ترتیب دادند برای هریك یکجامه خواب ابریشمی بایك خدمتگار مطبوع فرمانبردار حاضر میشد و از آنجا تا **خان بالیغ** که تخت گاه پادشاهست نودونه‌یام خانه بودومیان‌خانه‌هاچندقرغوی‌و کیدیفواست، قرغوی عبارت از خانه‌ایست که ببلندی شصت گز باشد ودایم‌الدهرده کس‌درآنخانه‌می‌بودند وازآنجاخانه‌ای‌دیگر مینمود که چون‌سانحه‌ای حادث شودفی‌الحال‌آتش برآنخانه بلندبرافروزد وآنرا دیده حارسان قرغوی دوم روشن وهمچنین جابجاآتش مشتعل سازند چنانچه دریك شبانه‌روزسه ماهه راه خبردارشوندوبدانند که‌البته قضیه‌ای واقع شده‌و بعدازآن‌مکتوبی‌مشتمل‌بر تفصیل‌واقعه‌نوشته‌ازاین‌قرغوی‌بقرغوی‌دیگر رسانندوهمچنین‌دست‌بدست‌میدهندومیانهٔ‌هر کیدیفو مسافت‌آن‌چهاریك فرسخ‌است درهرقرغوخانه‌داری چنداستکه‌درآن‌جاهاساکن کرده‌اند، ویسیاق‌آنها چنین‌است که مکتوبرا ازقرغوبقرغوی‌دیگررسانند ومردم قرغو ده کس وده روز می‌باشند وبعدازآن ده دیگرمی‌آیند.

اما مردم کیدیفوی دایم‌آنجا ساکنند و زراعت نموده‌اوقات‌بسر

میبرند واز **سوکچو** تا**قمجو** که شهر بزرگیست نه‌بام‌است ودر هریام پنجاه اسب واستر ودراز گوش جهت ما می‌آوردند با پنجاه عراده واز جملهٔ غرایب شهرقمجو خانه‌ایست که آنرا چرخ وفلك میگویندوآن مثل کوشکی‌مثمن است از زیر تا بالا پانزده طبقه ساخته ودر هرطبقه منظرهای مقرنس ختائی‌پرداخته‌وایوانهای‌آن‌تمامی طبقات منظرهای خردوبزرگ‌ساخته‌ودرآنجاصورغریبه‌تصویر نموده‌اندودرزیرآن‌عمارت صورت دیوان کشیده‌اند چنانچه گوئی‌آنرا بردوش گرفته‌اند ودورآن بیست گزوبلندی آن دوازده گز وهمه را از چوبها تراشیده‌اند ومطلا کرده‌اند بنوعی که بیننده پندارد که همه طلااست وسردابهٔ‌بزرگ در زیرآن کوشك ومیلی ازآهن از زیر تابالا تعبیه کرده‌اند ویکسر میل برروی کرسی یشب‌نهاده سردیگرش بسقف خانه‌پیوسته وآنرادرآنجا محکم ساخته‌اند چنانکه‌ازدرون سردابه باندك حرکت‌آنکوشك بدان عظمت درگردش میآید .

و هرروز بدیام وهرهفته بشهری وارد میگشتیم . در یوم چهارم شوال بکنار آب**قراموران** که‌آن‌آب دربزرگی برابر **جیحون** است در آمدیم . چون درآنشهردختران‌صاحب جمال‌بسیارند **بحسن‌آباد**اشتهار یافته وپس‌ازچند روزبشهردیگراتفاق‌افتاد. دربیست وهفتم‌بشهر**صیدین فور** داخل شدیم وآنشهریست در کمال بزرگی درآنجا بتخانهای‌عالی بسیاراست ودریك‌بتخانه که‌آنرا ازروی‌ریخته‌بودند(بتی)دیدیم که‌بلندی آن زیاده از پنجاه گزبود وبغایت متناسب‌الاعضاء در هرعضوی ازآن صورت دستی‌نموده‌اند وبر کف هردست صورت چشمی وآنرا بت‌هزار دست مینامند و کرسی درنهایت بزرگی وبغایت خوبی از سنگ سفید تراشیده وبنوعی تخته هارا پیوند داده بودند که‌گویایك‌تختست وآن

بت بآن بزرگی بآن عمارت بلند بتمام به آنکرسی موضوعست ودیگر رواقها ومنظرها وغرفها دارد در آنعمارت چند آشیانه است. اول از کعب آن بت گذشته و آشیانهٔ دوم نزدیك بزانویش رسیده سوم از زانواندك بالاتر چهارم تا کمرش پنجم تاسینه و همچنین چند آشیانهٔ دیگرست تا بسرش و آنعمارت کلیه مقرنس درهم آورده‌اند وچنان ساخته‌اند که عقل در آن حیران شده درهمهٔ آشیانها ازدرون وبرون توان گشت و آن بت بر بالای کرسی ایستاده ساخته‌اند دوقدم که‌هریك بطول ده گز باشد بالای دوطبق ریخته ایستاده تخمیناً صدهزارمن برنج وروی در آن بکاررفته باشدو آن چرخ وفلك راامانند چرخ دیگر ساخته بودند که درشهر **قمجو** بلکه از چرخ اول بزرگتر وپر کارتر نمود .

روزهشتم ذیحجه نزدیك دمیدن صبح صادق بدروازه شهر **خان بالیغ** رسیدیم و آنشهر را درنهایت عظمت وبزرگی دیدیم طول هردیوار آن تخمیناً یك فرسخ باشد ودیوارهای دورشهر بسبب اینکه بتجدید عمارت می کردند چندین هزار جاخاره بسته بودند .

هنگام صبح هنوزدروازه بازنشده مارا ازپهلوی برج که عمارت می شد بدرون شهر خان بالیغ آورده بدرگاه پادشاه رسانیدندو آن میدانی بود هفتصد قدم یکسرو روی آن میدان رابآن وسعت بسنگ رخام تراشیده فرش کرده بودند درآن ازبالای فرش پیاده شده گذشتیم و بدرگاه شهریاری وارد گشتیم و بر هردو طرف در ، پنج پنج فیل باز داشته بودند و فیلان خرطومها بجانب راه دراز کرده ما ازمیانه خرطومهای فیلان گذشتیم و بدرون رفتیم، قریب بصد هزار آدمی در آنوقت که هنوز روزندمیده بود وروشنی بلند نشده درآن بارگاه حاضر بودند ودر آن فضای دیگر بوداز آن وسیع تر ودرپیش آن کوشکی رفیع که بلندی

کرسی آن ازروی تخمین سی ذرع بود وبربالای آن کرسی ستونهای
پنجاه گزی نصب کرده بودند وعمارات عالیه بردور آن بود وازآنجمله
ستون شصت گزی، درپیش ستونها سه دروازه، دروازهٔ،میانین ارفع واوسع
می‌نمود ودرچپ وراست دروازه‌ها کوس و کورکه ونفیرونقاره وناقوس
بعضی آویخته‌وبعضی‌ایستاده وقریب دوهزارمغنی بعضی‌خواننده وبرخی
سازنده ایستاده آوازهای زیروبم باهم ساز کرده بزبان ختای والحان
واصول، ایشان‌دعاوثنای شهریارختا می گفتند ومقدارده‌هزار کس مرد
مسلح‌همه حربه‌ها مثل‌سنجق ودورباش وژوبین وخشت فولاد وتبرزین
و گرز ونیزه وشمشیروخنجردردست داشتند ودراطراف آنفضا خانه‌ها و
صفه ها وشبکه‌هابودوفرش‌تمام زمین‌سنگ تراشیده چون‌روز روشن‌شد
آنجماعت که بربالای کوشك منتظربرآمدن پادشاه بودند بیکبارگی
کوس و کورکه وسنج وناقوس‌ودمامه‌ونفیر ونقاره فروکوفتندچنانچه
زلزله درگنبدخضرا افتاده آنسه دروازه گشاده گشت وخلایق‌ازبیرون‌به
اندرون دویدند ما را از آنفضا بقصر دیگر بردند آنمحل را از اول
بغایت دلگشا ووسیع تردیدیم درآن فضا کوشکی‌درنهایت آراستگی‌بود
وازکوشك اول بزرگترمی‌نمود ودرتکلف وتزیین ازاول بهتر تخت با
زیب وزینت‌آوردند که دربلندی‌چهار ذرع‌بودوبر گردآن مانندخرگاه
چادربرافراشتند که پوشش‌آن اطلس زرد ودرون‌آن ازبرد ختائی بود
وتصاویرمختلفه چون سیمرغ‌واژدها وغیرهمابرآن مصوربود. بربالای
آن‌تخت کرسی‌زرین‌نهاده وازدوجانب‌ختائیان صف زده‌ایستاده‌اول‌امراء
تومان‌پیش‌آمدند وپس‌ازایشان‌هزاره وصده‌واینها ازشماره‌افزون بودند
ودردست هریك لوحی که یك گزطول وربع عرض داشت وبغیرآن‌لوح
درهیچ طرف نمی‌دیدند ودرپس ایشان فزون از حد بیان جوانان جبه

پوش و نیزه دار بعضی شمشیر برهنه در دست صفها آراستند و باوجود این ازدحام چنان خاموش بوده سر در پیش افکنده بودند که آواز احدی بگوش نمیرسید و کسی نمیدانست که دراین محل آدمی هست یا نیست چون خان ختا ازحرم بیرون آمد نردبانی از نقره پنج پایه بر آن تخت نهادند خان از نردبان بالا آمده بر صندلی زرنگار نشست .

او درظاهر مردی بود میانه بالامحاسن متوسط قریب دویست سیصد موی بیشتر نداشت محاسنش چنان دراز بود که در کنارش حلقه زده و از چپ وراست تخت دو دختر ماه سیمای خوش منظر مویها بر سر گره زده و گردن وعارض گشاده مروارید های بزرگ از گوش آویخته و کاغذو قلم در دست گرفته ایستاده که پادشاه چه فرماید ـ هرچه پادشاه برزبان آورد آندو زن در صفحهٔ کاغذ ثبت می نمایند وهر گاه بحرم درآمد آن نوشته را بعرض میرسانند و مفصل گزارش مینمودند آنرا اصلاح فرمودی و کم و زیاد نمودی بعداز اصلاح بیرون میفرستد واهل دیوان بر آن بنا کارمینهادند .

چون پادشاه بر تخت قرار گرفت مارا با گناهکاران و بندیان دوش بردوش بسته بردند واول از گناهکاران پرسید و آنجماعت سیصد کس بودند و بعضی رادست و گردن در تخته بود و برخی را آویخته وسرهای ایشان از تخته بیرون وموی سر هر گناهکار در دست محصلی تاپادشاه چه حکم نماید سلطان بعضی راقتل و برخی راز ندان حکم کردو در تمام ولایت **ختا** هیچ حاکم وداروغه رایارای آن نیست که کسی راتواند کشت وقاعدهٔ آنولایت چنانست که جرم گناهکاررا بر تخته‌ای رقم نمایند ودر گردنش آویزند وبپازنجیر ودوشاخه انداخته بپای تخت ازدوردستها ارسال دارند اگرهمه یکساله راه باشد.

بعدازآن ما ایلچیان راپیش بردند پانزده گز ازتخت شاهی اینطرف امیری زانوزده و بخط ختای احوال مارا نوشته برخواند بعدازآن مولانا میرزا

حاجی قاضی یوسف نام که از جمله امرای تومان ومقربان در گاه بود ازدروازه های پادشاهی یکی متعلق باو بود باچند نفرازمسلمانان زبان دان پیش ما آمده گفت دولا شوید وسر برزمین سائید سه نوبت سررا فرود آورده پیشانی برزمین سودیم و مکاتیب را در اطلس زرد پیچیده بر دو دست بلند داشتیم ملاقاضی پیش آمده آن نوشتجات را برداشت وبخواجه سرائی که نزدیك پای تخت ایستاده تسلیم نمود خواجه سرا پیش رفت وپادشاه مکاتیب را ازدستش گرفت و گشادو بازبهمان خواجه سرا دادو ازصندلی فرودآمده برتخت نشست سه هزارجامه و کلاه بفرمودبیاوردند همه رابفرزندان وخویشان وامیران بزرگ خودپوشانیدوبعدازآن هفت نفرازماپیش بردند احوال شاه رامرزبانان ازما پرسید .

پس مارا بفضای اول بردند وسفره هاوخوانها گسترانیدند پس ازتناول طعام مارا به یام خانه ها بردند ودرآنجا جمیع مایحتاج مهیا و آماده کردند ودر روز نوزدهم ذیحجه مهماندار آمد گفت پادشاه امروز شما راطوی می‌دهد .

درساعت اسبانرا زین کرده آوردند و مارا بدرگاه پادشاه بردند هنوز ازشب اندکی باقی بود درآن هنگام قریب سیصد هزار آدمی در آنمقام حاضر بود چون روزشد دروازه هابرگشادند وما را بپای تخت آوردند مردم برای پادشاه پنج بارسربرزمین نهادند پادشاه ازتخت فرود آمد زبانان بمایان گفت که خودرا سبکبارسازید زیرا که از مجلس بقضای حاجت برخاستن نزد ما عیب است ودرآنمجلس از امورغریبه بسیاربود .

شخصی آمده برآستان افتادوپای خودرابربالاداشت چندنی در کف پای اونهادند شخصی دیگر آمده نی رابدست گرفته نگاهداشت کودکی

درسن ده سالگی آمده بر بالای آن نی ها بر آمد درازی نیها قریب بهفت ذرع بود آنکودك درسر نی بازیهای بانواع نمود پس از حرکات غریبه عمداً از سر نی ها خطا شد چنانکه همه پنداشتند افتاد یکبار آنشخص خفته در کمال سرعت برجست واورادرهوا گرفت هرروز ازاین قبیل تماشا بود ودراین مدت اسباب معیشت ما بروجه دلخواه آماده ومهیا.

روزغرهٔ ربیع الاول سنهٔ هشتصدو بیست وچهار پادشاه ازشهر سوار شده بیرون رفت قریب یك تیرپرتاب سواران ازیمین و یسار صف زدند چندانکه چشم کارمیکردمردم آراسته وپیراسته هرطرف می رفتند وبیرون شهرخلایق بسیار جمع شده برای تماشا ایستاده بودند و بزبان ختای پادشاه خودرادعا می گفتند.

درآن اثنا یکی ازخواتین را که محبوبه پادشاه بودقضارسیده وفات کرد. درهشتم جمادی الاولی این خبرفاش شد. قضارا درهمانشب قصر پادشاه را که نوساخته بود آتش افتادو بارگاهی که هشتادذرع طول وسی ذرع عرض داشت وستونهای آن چهل وپنجاه ذرع بودودر بغل دو نفر نمی گنجید وهمه لاجوردی وطلاکاری نموده رنگ و روغن داده بودند در یکساعت بسوخت واز روشنی آن همهٔ شهر روشن شد و از دوروحوش آن قریب بسیصد خانه بسوخت و بسیاری ازمردم هلاك شدند. ودر تدفین قاعدهٔ آنها چنان بود که میت رادر کوه معین بخاك میسپردندو پس ازتدفین او اسبان خاصه رادر آن کوه یله می کردند. هرطرف که میخواستند بچرندو کسی آنهارا نمیگرفت ودرسردابه آن میت بسیاری ازدختران دوشیزه وخواجه سرایان پاکیزه میگذاشتندو قوت پنجسالهٔ ایشان را بل زیاده درپیش مینهادند ودر آنسردابه را محکم می بستند چون درجهٔ معاش ایشان باتمام میرسیداز قضای الهی رشتهٔ عمر ایشان نیز کوتاه میشد.

در همان تاریخ مسطور است

که درجزیره‌ای‌ازجزایر **هندوستان** جنت مکان‌ولایتیست معموره به‌نیکوئی‌مشهورسه ساله جهازات‌از **بنگاله** بدان‌جزیره رفت‌وآمدمیکند وخطروبیم‌هم نیست وجانوران‌در آن‌ولایت بسیارمیشودبغایت‌خوش‌رنگ وفصیح زبان میباشد قرنفل ودارچینی حاصلات آنجاست وراجهٔ آنجا از راجهای‌دیگرممتازاست وپنج‌زنجیر فیل‌سفید دارد وروش مردم آنولایت ازهندو ومسلمان علیحده اشترمی‌پرستند وازمی‌همه سرمستند .

اگر احیاناً شخصی اشتری بدان دیار برد همسنگ آن جواهر میدهند واشتر میگیرند وتختی ازطلا میسازند وجواهر قیمتی بر آن نصب‌میکنند وبر آن‌شترمی‌بندند وبروش‌خود عبادت می‌نمایند وطلا و جواهر بنذرونیت آن‌می آورند ومردم دانا واکابرخودرابز بانی که دانند **راوتی** مینامند چنانچه درهندوستان دانا را **پندت** و**اچارج** گویند ودر فرنگ **بادری** ودرچر کس **کیتش** میخوانند و ایشان‌راوتی خوانند و هر گاه یکی ازراوتیان فوت‌شود مال اورا بتمام جمع نمایند وسه روز خاص وعام‌را حاضرسازند ومال راوتی‌را بمصرف اطعمه‌لذیذه ونقلیات خوش واشربهٔ دلکش صرف‌سازند .

پس از آن‌خیابانی‌مقررسازند که ازبرای‌همین‌صحبت ساخته‌اند، راوتی مرده‌را برسر آنخیابان‌آورند وشکم اورا ازداروی‌تفنك‌پرساخته آتش زنند چنانچه اعضای او متفرق و لخت لخت گردد. بعد از آن استخوانهای اورایکجا کرده درخاك سپارند وصورت قبری‌بر آن‌سازند وخویش‌وقوم‌راوتی‌تامدت دوسه‌ماه برسرقبر آمده نوحه کنندوناله‌های دردآلود بر کشند .

اهل آنولایت چون ازشب ربعی بماند درطعام پختن شوندواحدی درآنوقت درخواب نباشد و مرغ خانگی آنولایت از اول شب تاصباح چهارنوبت بانگ نمایند.

ودرشهری دومرتبه پی‌درپی حاکم‌ولایت بدیوان برمی‌آیدامراء و وزراء وخرد وبزرگ برسرقدم نشسته و دست برسرنهاده میباشند و مهمات ومعاملات‌را چون عرض نمایند ایستاده‌شوند ودرمیان آوازبلند کردن عیب‌تمام‌باشد.

وددرروزجشن‌وعیدی که‌دارند مطلق‌حرف‌نزنندواگر کسی‌حرف زند میگویند دیوانه‌شده اورا دربندمینمایند.

وروزجمعه‌را ازروزهای دیگر افضل‌میدانند وراوتی ایشان‌را در آنروز وعظ میکند همگی‌نصیحت وپندایشان اینست که جاندار‌را آزار نباید رسانیدوبرهم‌رحم‌نمائید ودرآنروز به بتخانه میروند و دختران برقص درآمده چندان بازی میکنند که بیخود میشوند کف از دهان ایشان ظاهرمیشود واین‌را ازعجایب‌بت میدانند.

ودرسالی دوروزرا متبرك‌میدانند میگویند شیطان‌را ضیافت‌داریم و درآنروزها شراب وافر به بتخانه‌ها میبرند و بروش خود عشرت و نشاط‌دارند وه‌جلس‌شیشه وپیاله را گرم دارند وجز درآنروزها داخل بتخانه‌نشوند وتاسال‌آینده تأسف وافسوس خورند.

وشهر **حیکو** بیست وهشت دروازه‌دارد وتختهای دروازه از رویین ریخته‌اند وبرروی‌آنطلاریخته‌اند وبنوعی که گویا همه‌طلااست‌وعمارت تمام دروازه‌ها بریك نمط واقعشده چنانچه اگر مسافری وارد آندیار شود ازایندر بدر دیگر رود پندارد که همان در اول است و ازمشاهدهٔ آنحال‌بحیرت قرین گرددبدین‌طرح‌شهرهای دیگردرربع‌مسکون‌واقع

نشده ودیوار بتخانه‌آنشهر تمام ازروی وطلا است و فرش سرا بدستور دیوارها مرصع ساخته‌اند ودو بتخانه دیگر هست که‌آنهارا از کمترین بتخانه‌هامی‌شمارند وبزبان خودیکی‌رابهشت‌ویکی‌دوزخ‌نامند .

میگویند که مابروش پدر خودآدم عمل‌میکنیم وخواهر وبرادر را باهم‌عقد می‌بندند و از جنس جاندار هرچه بینند میخورند .

و از عجایباتی که درآنولایت از مردمش ظاهر شود اینست که مردان آلت خودرا چاك‌میکنند ودرمیان گوشت و پوست زنگلها بقدر نخود وبزرگتر ازآن میگذرانند وبازمیدوزند وافسونی برآن‌میخوانند که بزودی التیام می پذیرد و در وقت حرکت میشود و بزن صحبت میدارندنمی‌توانند داخل نمایند وآلت را بسرانگشت گرفته در فرج می‌نهندوبعدازآمدن نعوظ‌رومیدهد ودرآنحالت‌ازیکدیگرجدانمیشوند آنقدرصبر کنند که‌آلت‌ازنعوظ بیافتدوازپانشیندآنوقت‌ازهم‌جدامیشوند

شخصی‌نقل‌نمود که‌من‌درشهر **حیکو** بودم‌درآن‌ایام‌درخانه‌ای‌آتش افتاد مرد وزنی بر روی چارپائی از خانه برآمد من ازمردم پرسیدم که باعث این چیست گفتند که باهم جمع شده بودند که‌آتش ازخانه بلندشد بانطفای آن ازسبب بستگی نتوانستند پرداخت ازاین‌جهت از خانه برآوردیم الحال ازهم جدانمیتوانندشد وبعدازساعتی جداشدند.

دروقت زفاف زن‌دست برران شوهر میزد واززنگلها صدا ظاهر میکرد وازاین‌رهگذر زنان آنجارا حظ تمام است و بیغیرتی مالاکلام درذات آنها مخمر .

سوداگری که درآنولایت‌میرود ودختراعیان شهررا نگاه‌میدارد وهرگاه ازآنملك بدرمیرود دختربخانهٔ پدرخود میرود واگر فرزند شود نمیگذارد ازآنولایت‌بدرشود .

سپاه آنملك در کمال زبونی است اسب ایشان ازتکو رهندوستان خردتر لشکر آنولایت بسیار باشد وهر گاه که ده‌هزار کس تعیین شود پانصدسوار درآن‌باشد وپیاده ایشان‌اسلحه خوب‌دارد وخوراك دوماهه یساق‌را برپشت خود بردارند.

وسپاه آندیاردوفرقه هست یکی‌را **هربد** ودویمی‌را **عباس** گویند حکومت درمیان ایندوقوم میباشد گاهی این مسلط مبشود و گاهی آن رااستیلابود.

ودرآنملك فیل بسیار است چون حاکم آنجا باراده شکار فیل میرودیك‌فیل‌اهلی‌راطلبیده‌سرمهٔ‌افسون‌برپیشانی‌آن‌میمالندچون‌بصحرا سرمیدهند نظرهرفیل وحشی که برآن افتد بی‌اختیار درپس اوروان میشود چون‌ازدحام‌فیلان روی‌دهد فیلی که‌سرمه درپیشانی‌اومالیده‌اند بطرف، حصارمعین که ازبرای شکارفیل ساخته‌اند می آید وخودرادرآن قلعه می‌اندازد و فیلان صحرائی بی‌اختیار و هراس بدان محوطه در می آیند ونگهبانان دروازه های‌حصاررامی‌بندند فیلبانان آمده‌ایشان را رام می کنند وهرچه پادشاه پسند نماید نگاه میدارند تتمه را بصحرا سرمیدهند.

ودرآنولایت زرنیست ورواج‌سکه‌نباشد. آلات و ادوات برنجی‌را شوشه کرده وبدستور دستورنه‌عورات؟ پیچیده سه‌حلقه چهارحلقه‌برهم می‌پیچند وخرید وفروخت بدان مینمایند اگر کسی صدروپیه دروزن جنس داشته‌باشد دوفیل بارمیشود و دادوستدآنولایت ازقدیم بهمانست وامروزهم بدانطریق‌جاریست.

کیفیت شهر اجین

جامع تواریخ عالمگیر بهادرخان آورده که بتاریخ چهارم شهر شعبان سنهٔ هفت جلوس والا بعرض رسید که در **اجین زن تاج العالم** نام فرمانروائی میکند واکثر اوقات بر فیل سوار شده تماشای لشکر میکند وسوای پدر وشوهر حکم او برهمه کس در کمال نفاذ جاریست وطلب امرا وسپاه بر آدمیان قلمرو او تنخواهست هر آدم از وجه زراعت و کشت و کار مقدار دوروپیه درماه میدهد ودر آنملك تمام سال باران وبارش است و دایم درختان بارور میباشد وعجیب آنکه اغصان درشروع بهار بریکشاخ ثمر پخته ودر شاخ دوم غوره وشاخ سوم شکوفه دارد.

درنزدیکی آنملك بندریست و کوه چون جهاز نزدیك بآن بندر رسد آوازمهیبی از آنکوه مانند صدای توپ برخیزد.

وآب وهوای آنجا در کمال سازگاری است وسکنهٔ آنجا ازاعتدال هوا بیمار نمیشوند ومحتاج طبیب واستعمال دوا نمیگردند. اگر احیاناً کسی گرفتار بیماری شود درحوالی شهر نهریست مریض را در آن غسل دهند فی الفور چاق وصحیح وسالم از آب برمی آید وهر سال طلای بسیار از آن آب بدست میافتد وبخزانهٔ حاکم آنجا داخل میشود.

ودر آنولایت مگس وسگ ووزغ وزغن و گنجشك نمیباشد واگر کسی بیاورد زنده نمی ماند.

وکافور ازجزیرهٔ همین ملك برمیدارند درجای دیگر نمیباشد و از آنجا باطراف واکناف عالم برند، درزمینی که کافور بهم میرسد مسکن جماعت آدمخوار وازشهر آجین تا آنجا پنجروزراه است.

ایشان را اقوام واقربای بسیار است وقراء آبادان دارند وچون در

موضعی شخصی بیمار شود آنرا نزد جماعهٔ که قرابت غریبه دارند ودرقریهٔ دیگر که آباد باشد میبرند واگر درفرستادن بیمار کوتاهی ودریغ شود آنگروه پیغام میفرستند که اگر کسی در میان ما مریض خواهد شد مانندشما درترسیل آن اهمال خواهیم نمود آنطایفه را ازملاحظهٔ پیغام بمجرد سر کسی درد کند اورا روانهٔ قراء اقربا مینمایند.

آنگروه خذلان دردم مریض را پاره پاره کرده درمیان خودپخش مینمایند سر مقتول بکلانتر قریه تعلق دارد استخوان کله را بریسمان بسته درخانه میآویزد واین آدم صورتان ددسیرت دایم بقمار مشغولند و گرو بازی گوشت اعضاست هرگاه کسی پای دهد بشرط و قول که کرده‌اند بزنده میبرد و گوشت اعضا فراخور گرو که بسته‌اند ازاعضا قطع مینمایند وآنرا بذوق تمام میخورند.

حاکم واعیان آنولایت روزی معین دارد که درآنروز گوشت آدم خوردن برایشان واجبست درآنروز شخصی غافل بگیرند وبمجرد گرفتن دست بردهانش نهاده هلاك نمایند اگر درآنوقت حرف بزندرهامیکنند وديگری را بهمان نحو میگیرند وآنرا کشته استخوان اعضایش برشته میکشند وجگرش را درطعام حاکم داخل میسازند.

ودرآنمحال رسمهای غریب بسیاراست وازجمله کارعجیب آنشهر آن که پسران ودختران جوان باهم نرد عشق میبازند ومهر دل را درششدر درمیاندازند ودرشب اول که هر دومشتاق تلاقی شوند کوتوال حاضر شده آن تاریخ ثبت نماید و تا ششماه هیچکس مزاحمت باحوال آنها نرساند هرجا که دلشان خواهد آمیزش نمایند ودست تصرف بروصال هم درازنمایند بهرقسم که دانندمشغول کامرانی باشند وبروجه دلخواه سرگرم مسرت ونشاط وبعدازانقضای ایام معهود عسس هردوشیفته‌را

نزد حاکم حاضر میسازند وحالتشان برروی روزمی اندازند واز انقضای ایام مقرر گزارش میکنند وفرمانده پس از استماع، حکم بقتل ایشان میدهد عسس هردورا ازدربار بیرون میآورد ودرمیدان وسیع میگذارد عاشق و معشوق بر روی یکدیگر اشعار رنگین پرسوز میخوانند واز چشمه‌سار دیده‌سیل خون‌میبارند وهرطرف میگردند خلق بر آنها سنگ وچوب میزنند تاجان ازقالبشان برمیآید.

و مردم آنجا نقلهای شگرف یاد دارند و حکایتهای رنگین بر زبان میرانند.

خان عالی دودمان عالی مکان **بختاورخان** نوشته که شخصی از آنقوم بامن ملاقی‌شده بود واین‌نقل شیرین حکایت کرد که درایام قدیم سیدی از **نجف‌معلی** دراین‌سرزمین‌رسید وبسیاری از آنگروه‌را درحلقهٔ اطاعت‌خود کشید‌حاکم آنجانیز‌دست‌ارادت باوداد وبرطبق فرموده‌اش دراوامر ونواهی قدم مینهاد.

چون بحکم کارکنان قضا فرمان عزل حاکم رسید و طومار حیاتش دردفاترعالم بالاپاره کردند وبحکم رشدوقابلیت وتسخیردلها سید برسریرحکمروائی متمکن شد وحل وعقد ریاست‌را بدست خود گرفت روزی درديوان نشسته‌بود که از کوه صدائی‌غریب استماع‌نمود ازشنیدن‌آن درشگفت افتاد ودر استفسار آن درخدمت کهنسالان زبان گشاد و دانایان معروض داشتند که این کوه آرام و جای پریانست و آنمرغان رنگین‌بال راآشیان دراین کوه چشمه ایست ژرف وآبی دارد شگرف هرازچندی‌پریان‌بقصد غسل‌بدان‌چشمه میآیند وازشوق آن‌آب بی‌اختیارشده غسل‌مینمایند رختهائی که نیروی پروازشان بدانست که ازبدن دورمیکنند و درآمدن بآب آن‌عین ناصبورمیشوند مرغولهٔ زلف

مشکین و کاکل عنبر آگین‌وا میسازند و برای صید طایران دل‌عاشق‌دام میاندازند و دراهتزاز هوای نشاط گره از غنچهای دل‌خودوامیکنندواز غسل کردن که‌فارغ شدندرخت‌در بر کرده بهواطیران‌مینمایندببال‌پرواز.

سید که باین مقوله اطلاع یافت شباشب پنهانی بجانب آنکوه شتافت بعد ازقطع مسافت نشیب و فراز برلب آنچشمه رسید وجائی باطراوت ولطافت‌دید بعدازآن‌درمغاکی‌متصل‌باآنچشمه نشست و دیده انتظار برشاهراه ورود خیل پریان‌بست، ناگاه فوجی از آن طایران نمایان شدآمده‌برسر آنچشمه نشستند ومانند گل ازدیدارآبها شکفتند پس‌ازساعتی‌لباس ازخود جدا ساختندوخودرا بی‌اختیاردرآب انداختند سید منتظراز کمین درآمد قصد رخت آنها نمود در فکرربودن بود که پریان آگاه گشتند بجلدی‌ازآب برآمده پیراهنهای‌خودراپوشیدندمگر یکنازنین‌ازهمه‌خردتر که‌مشغول‌بازی‌بودبنابر تقاضای‌سن‌ازآنحالت‌خبر نداشت‌درآب‌ماندسیدرخت‌اورابرداشته بردوخودرادرکوی‌پنهان کرد.

چون‌آندختراز‌آب‌بازی فارغ شد ازرفیقان اثری‌ندید وازآنجا سراسیمه سوی رختها شتافت ازآن اثری‌نیافت از غایت حیرانی چون عکس‌درآینه جاگرفت یکبارگی‌ازخود رفت دراین‌حالت‌چشمش‌بسید افتاد ازخجالت‌عریانی موی سرخودرا بربدن بگشادوگل را درسنبل‌و سمن‌را دربنفشه جاداد وبصد سماجت و استدعا پیراهن خود را از سید استدعا نمود و سید ازراه پخته‌کاری زبان بحرف نگشاد و قدم جرئت پیش نهاده دستش‌را بدست خود گرفت و سخن با اونگفت ردائی که با خود داشت برای‌سترعورت‌بر کمرش‌انداخت و گل‌دربرگ‌سمن‌نشست

بیت

چو دورازان پریوپیرهن کرد	بهاری‌جای دربرگ سمن کرد

از آنکوه بزیر آمده ودرهمان شب وارد خانه گردیدو بفراغ خاطر بگلچینی گلشن وصال سر گرم شد ،

رخوت پرواز پری را درصندوق کرده بخاك پنهان نمود وهمواره بتمهید بساط نشاط می انداخت .

بمرورایام چند فرزند از آن گل اندام بهمرسانید وبنابر علاقهٔ محبت پسران ازطرف پری خاطرش جمع شدوروزی که سیدبشکار رفته بود پری از پیرزال که متکفل مهام خانه بوداستدعای دیدن لباس خود نمودومشت زری چون گل نثارراعش نمود وبسان غنچه زبان بناز بر گشاد.

زن پیر بادل خود گفت که اکنون چند پسر دارد وبحال ایشان لطف میگمارد برشتهٔ الفت ایشان پابند است اگر پیرهن باو نموده شود باکی ندارد وحال آنکه ازدور ملاحظه میکند وازدستم نخواهد گرفت واین شرط رابا او باید درمیان آورد که ازدور ملاحظه نماید ودست بآن نگشاید پیرزال اینشرط راباپری ظاهرساخت واوزبان بقبول بر گشاد وبخوردن قسم مغلظه واهمهٔ شك ازدل پیرزن بدر کرد .

زن ساده لوح صندوق رابر گشاد وجامهٔ پری را که بال پروازش بود بر آورده بدان نمود پری سبك از جای خودحر کت کرده ازدستش در ربود وبرقامت خود راست کرده بال پرواز گشاده در طرفة العین در گوشهٔ بام نشست ورشتهٔ محبت فرزند وشوهررا بیکبار گسست .

از کنار بام پسران را آواز داد که از من بپدر خود دعا رسانید و بگوئید که مدتی درقید تو بودم ومنتظر فرصت می بودم اکنون شمارا بخدا میسپارم وبسوی مقام اصلی خودشتافت واز نظر غایب شد .

پیرزال دست تأسف برهم سائیده چون سید ازشکار گاه بر گشت وبخانه آمدآرام جان را درخانه ندید بر کیفیت اطلاع یافته آه جانسوز

ازدل بر کشید مدتی در آن غم گرفتار گردیده پس ازچندی خیر باد جان گفته خود را بجانان رسانید .



در روضة الطاهرین آورده‌اند

که جزیره‌ایست مابین مشرق وشمال **بنگاله** وهمیشه آنجزیره پراز گل ولاله میباشد یکجانب آن **بکوره کوهات** پیوسته‌است وسمت دیگرش به **ختا** ودرآن ولایت ابریشم فراوان‌میشود واسب جنگلی بسیار بهم میرسد که آنها را تان کهن میگویند واکثر ابلق میباشند .

سکان آنجا سر هر سال دوسه‌هزار آدمیزاد میکشند وباعث اینهمه خونریزی آنستکه درایام سابق راجه آنجا **باب کیور** نام داشت وسیصد زن درحبالهٔ‌نکاح درآورده وبیکی ازایشان **قیافه** نام‌میلی تمام داشت و اوراجه رابقوت سحر وجادو مبتلای خودنموده ودر هرماه این حالت روی میداد که زبان ازدهانش یکوجب بیرون می آمد تاپنج شش آدم‌را نکشند و خونشان نمی‌خوردند زبانش‌بحال اول نمی‌آمد .

ودراین ایام در میان آنها چنین قراریافته که هر کس ازتوابع و لواحق راجه‌بیمارشودفی‌الحال چندآدم را گرفته مقتول سازندوبرای همین امرا واعیان راجه چند نفر را گرفته در قید میدارند که هر گاه عارضه روی دهدآنها را هلاك سازند .

ودرایام قدیم **بال‌کوساسن** نام‌راجهٔ آنملك روی‌خودرا بهیچکس نمینمود ودرشبها بر آمده دیوان‌مینمودومردم میگفتند بمرض‌خورهٔ‌بینی گرفتاراست ولب‌بالای اوریخته‌بودازاین رهگذرازخلق احترازمینمود حتی‌پسران خودرا نمیدید وهر گاه میخواست قدوقوارهٔ اطفال‌خودرا ملاحظه نماید سالی‌یکدفعه رخوت آنها را طلبیده ملاحظه مینمود واز آن میدانست که اطفال بچه‌سن شده‌اند وزور وقوت او بمرتبه‌ای بود که تیرپانزده‌مشتی‌در کمان‌مینهادوبرزمین میزد که‌تاپر بزمین‌می نشست

وسوفار آن تیررا بدوانگشت گرفته از زمین برمیآورد .

چون آنولایت بسیارسرد است درزمستان خشت طلادر آتش گرم ساخته درساعت بحضور می آورند وازحرارت خشتها رفع برودت میشود وخانه‌ای که جای نشست او بود از طلا تخته‌ها ساخته همه‌را باهم بند و گشاد داده بودند وهر گاه میخواست برپا میکردند وهرجا که میرفت همراه خودمیبرد درپی آزار هیچکس نبوده باخلق مروت وسلوك میکرد .

محمد طاهر عمادالدوله درروضة الطاهرین آورده

که دز متصل **بنگاله** شهریست در کمال رعنائی و نهایت خوش هوائی وسرحد ملك **ختاست** وبسیاردلگشا تحایف آندیار از گاو قطاس وعود ومشك است وعود آنجا ازهمه اعلی است مردم آنجا آدم بیگانه را بمیان خود راه نمیدهند اگر احیاناً غریبی وارد شود در شهر نگاه میدارند و نمیگذارند بیرون رود .

ودرسمت شرقی آنشهر کوهیست که در آن دهات ومواضع آبادان بسیار است چون غریب دلتنگ شود ارادهٔ سیروتماشا نماید تابآن کوه میگذارند واگر ازآن قدم بیشتر گذارد بهلاکت رسانند .

گویند درآنطرف کوه شهریست که قلعهٔ بلند دارد وتمام دیوار آن ازطلا ونقره است وغریب را اصلا درآنشهر نمیگذارند .

ودرآنملك قلم ودوات نیست وپای حساب درمیان نباشد حساب ایشان چنین است که مشت خسی برداشته درمیان هم مشخص میباشد و درهنگام شب خسهارا میسوزند ازآن، کاربندمیشود ودرسال یکشوله طلاست

راجهٔ آنولایت فوت شده بود یکی از مقربان راجه باصد سوار و همینقدر فیل وهمین مقدار گاومیش کشتند وبعداز مدتی پسرراجه پدر

خودرا در خواب مفلوك دیده حال پرسید، بوقت صبح خواب خود را بدانایان ملك خود گفت که راجه رادرخواب دیدم بافرشتگان جنگ کرده شکست خورده‌است کومك آن بایدنمود صد سواردیگر باسی فیل جنگی کشتند .

روش اینان چنانست که سه چهار جا زمین را دیوار میکنند واز مردم یك‌یك آورده هلاك میسازند ویکخانه دربیرون ساخته‌اندسرداری که مرده‌باشد شکم اورا شکافته پراز کافور ساخته درآنخانه مینهند و شخصی‌را که بوزارتش مقرر کرده‌باشند با اوحساب میکنند وهمه رابدو میسپارند آنمقدارسوار وفیل که دررکاب مقررشده وبتحویل‌اوداده آمده خرج آن‌را روشن کرده حساب نموده بدست او میدهند واو را درآن دروازه میدارند و زنده بدانخانه میگذارند و درش را بسنگ محکم میسازند ومردم آنجادرازعمر میباشندو گوشت‌فیل‌رابذوق‌تمام‌میخورند.

جامع هفت‌اقلیم درآن تاریخ آورده

مقامیست ازاقلیم ششم **بحك** و ساکن آنجا مردم بانمك همه سرخ موی گلندام و تمامی سروقد تذروخرام زبانی دارند نافهمانه و ازدین وایمان بیگانه ورغبت ایشان بخوردن گوشت خوك ومی‌باشد .

همواره در قصر بلند ملوك اینان چهارصد مرد لشکری پیوسته با یراق حاضرمیباشند و در آنجانب و شبها در پـای سریرش خواب مینمایند و با هر یکی میباشد کنیزی جمیل همراه او بآن کنیزان درحضور پادشاه مباشرت مینمایند .

وملك رانیزچهارصد جاریهٔ خوشگل گل‌اندام‌دلربا میباشد ودر های‌تخت رابجواهرقیمتی مکلل نموده‌اند وهرپایه‌اش را بگوهرهائی

بی بها آراسته و با آن چهارصد محبوبه بر آن تخت می گیرد و با آن پریرخان اختلاطها نموده باده مروق در پیمانها می پیمایند و در حضور جمع با کنیزان صحبت میدارد و نوبت بنوبت در مزرعهٔ آمال تخم امید میکارد .

وهیچگاه پادشاه از بالای تخت بزیر نیاید و در وقت سواری از همان تخت بر اسب درمیآید و در هنگام مراجعت بر همان تخت از اسب جدا میشود .

کلاه غرور را بر سر کج مینهد بغیر از نوشیدن بادهٔ لعل فام و وصال دلبران گل اندام پادشاه را کاری نیست و بهیچطرف سوای خوشگذرانی شغل ندارد هر کس از ساکنان آنجا بیمار شود او را از آبادانی بیرون برند و در صحرا گذاشته قدری آب در پیشش گذارند اگر صحت یافت باز بشهر آید و اگر وفات یافت گوشتش زاغ و زَغن رباید .

هر که از قوم کسی داشته هر روز آنها بیرون رفته از او خبر گیرند چون بمیرد او را ده روز در قبر میگذارند و مال او را سه حصه میکنند حصه‌ای برای دختران و زنان و حصه‌ای در بهای شراب که ده روز بتجرع آن اشتغال نمایند و حصه‌ای برای پوشش و سرانجام تجهیز و تکفین نگاهمیدارند ده روز بخوردن باده و مباشرت کنیزان مه جبین بسر آرند و سازها مینوازند و بعشرت میپردازند کنیزی که خود را با او خواهد سوخت در این ایام شراب میخورد و بمقتضای طبیعت کار میکند بانواع حلی خود را آراسته و در چشم تماشائیان جلوه گر میگرداند و تن بهم آغوشی هر کس او را بخواهد میدهد روز نهم کشتی از چوب ساخته در کنار دریا نگاه میدارند و در آنکشتی گنبد از چوب ساخته میگذارند و بانواع اقمشه او را پوشش نمایند و عود و صندل در آن نهند .

روز دهم مرده را از قبر درآورده در گنبد نهند و اقسام گل و ریاحین

درپیشش گذارند خلایق بسیار ازمرد وزن آن دیارجمع میشوند وسازها
را بنواز در می آورند هریك از خویشان نزدیك مرده درجوار اوقبه و
پایها راست میسازند وفرش فراخورآن درآن می اندازند .

کنیز که آمادهٔ سوختنست خودرا درهرهفت ساخته وپیرایهٔ والا
در برانداخته اول نوبت بنوبت بقبه‌های خویشان‌صاحب خود میرود و
صاحبان قبه هر کدام‌یکمرتبه بااوصحبت میدارند بعدازانفراغ جماع
بآوازبلند میگوید که بصاحب خود خواهی گفت که من حق برادری
وقومی بجاآوردم ودیه‌را ازذمهٔ خود ادا کردم .

همچنین نزدهمه قبه‌هارفته صحبت داشته وهریك بعداز انفراغ
مباشرت همان حرف بزبان می آرد.

پس ازآنجا بیرون برآید وسگی‌را دوپاره نموده بریمین ویسار
کشتی نثار نماید همچنین خروسی را سر از تن جدا ساخته در میان
کشتی اندازد .

وبعد ازآن گروهی که باکنیزصحبت داشته‌اند دستهای خود را
فرش‌راه او میسازند وچشم تماشا برروی او گشایند .

کنیز مزبور پا بدست ایشان نهاده بدرون کشتی میرود و قدح
مالامال از شراب ارغوانی کشیده سه مرتبه از کشتی فرودآمده و پا
بردست ایشان نهاده بالامیرودوچند افسون میخواند و میان گنبد که
نعش راگذاشته‌اند میرود وهر کس از خویشان نزدیك مرده درآن‌در
آمده باکنیزجماع میکند ودرحضور مرده شهوت میراند .

چون ازادای برادری فارغ میشوند پیرزالی‌راکه باعتقاد ایشان
ملك‌الموتست می آرند واورفته‌زن‌رادرپهلوی‌مرده‌می‌خواباند وشش‌نفر
ازقرابتان‌غریبه در گنبد درآیند دونفردست‌کنیزودونفرپای‌اوراگرفته

وپیرزال چادرتاب داده در گردنش میافکند وبدست دونفر باقی میدهد که ازهردوطرف اورا بکشند تاجانش ازبدن برآید.

بعدازکشتن کنیزك دونفر ازخویشان آتش در کشتی میزنند تا کشتی ومرده خاکستر میشود حاضر میباشد اگر آتش راباد بلند سازد و خاکستر رادورا ندازد مرده رامقبول شمارند واگر باد نوزد مردود انگارند

هرگاه میان دو کس ازاین جماعت نزاع واقع شود ملك ایشان ازصلاح عاجز آید حکم نماید که بشمشیر جنگ کنند هرکه غالب آید حق بجانب اوباشد .

غرایب شهر چین

درتاریخ **هفت اقلیم** مسطوراست که نوادرات ملك چین وبدایع آن خطهٔ شگفت آئین بگزارش درنمی آید وشمار غرایب آن ازاحاطه تحریر او بر نمیآید .

گویند درسالی یکدفعه پادشاه آنجا مجلس سازد وخاص وعام بقدر رتبه در آنمحل درآید و در آنروز فرمانبرداران پارچه چوبی را در بارگاه آورند هرکس باریاب کرنش آید یکمرتبه تیشه را بآنچوب آشنا سازد بعدازساعت صورت زیباجلوه پیرا گردد که مصوران مانی رقم بهزاران تردد بنوك قلم چون آنصورت نتوانند نگاشت .

وگردون ازچوب میسازند که بیحرکت گاو واسب راه روود در وقت ایستادن بی مانع بایستد وهرقدر که خواهد برود ودستفروشان آنجا جنس مأکولات ومیوه وسبزه وگل وریحان بر آن نهاده محله بمحله میگردند وسودا بامردم سکنه مینمایند .

ونیز در آنمملکت سنگیست که خمیرمایه چینی است مردم آنرا

از کوهسار آورند و سائیده در حوضهائی که برای همین کار ساخته‌اند خمیر نمایند ودست در آن زنند بعدازدوسه یوم آنچه برروی آب ایستد آنرادردست برداشته درظرف نهند واصل‌مایۀ چینی آن باشد و همچنین درجه بدرجه بردارند و ظروفها از آن بسازند چینی هائی که باطراف ممالك میآورند ازمایۀآخرین میشود واول تاسیمین را بسرکار پادشاه آنجا رسانند .

درروضة‌الطاهرین

منقولست که در بیرون‌شهر **چین** بفاصلۀ ربع فرسخ باغ ساخته‌اند درنهایت طراوت وعمارت‌عالیه درآن‌پرداخته‌بکمال نظارت‌ازدردولتخانه پادشاه تادروازۀ باغ‌همانند بعنوان زاغها که درهواپرورده ودرهواپرواز باشند چیزی‌تعبیه کرده‌اند که‌مطلقاتایك گروه راه پرتو آفتاب برزمین نمی‌افتد واز روی سر تاجائی که زاغها تعبیه کرده‌اند یك گز ارتفاع دارد وطول‌وعرضش‌نیز یك ذرع‌باشد هر گاه شهریار بسیر آنباغ میرود با اهل و عیال خود بهمان راه رفت وآمد می‌نمایند ودرآنباغ‌دهان‌شیر بهیئت ساخته‌اند که بند و گشادآن بحکمتست هر گاه دانندۀ اینکاربند آنرابحرکت می‌آرد راه درآید واگر دیگری خواهد که آنطلسم رابر گشاید امکان ندارد .

وهم درآن‌تاریخ مسطور است

که جزیره‌ایست ندرت‌آئین درحوالی **چین** هوای آنجاباعتدال وآبش درطبایع سازگارتر از آب زلال اهل تجار برخی ترسائی‌اند و بعضی یهودی و گروهی مجوس و مردم هند آنجا سکنی‌دارند نزدیك بولایت **ختا**ست وطرفه‌دلگشاجائی.

درملت ترسایان چهل‌وپنجروز روزه میدارند وپس از آن عیدی کنند در کوچه درازی که قریب بسه‌تیر پرتاب‌راه خواهد بود محجری مقرر کرده آئین بستند وطلاوجواهر بسیار در آن تعبیه کرده‌واز تخته‌های چوب چهار آشیانه میسازد زنان ایشان درطاقها که ازهمه بلندتر است جامیگیرند و خودرا بزیب وزینت تمام آراسته درغرفها می‌نشینند واز آن فروتر مردان ایشان جای دارند و درجهٔ سیم برای کنیزان مهیا درجه چهارم جای غلامان می‌نشینند و گاو میش جنگلی بسیار دارد می‌آورند و در آنکوچه سر بسته وا گذارند و راه درآمد را نیزمسدود سازند و گاو میش در آنکوچه دراز درآرند و تفنگهای گشاده دهان بردست دارند وتیرها از شاخ درخت در کمال باریکی که برگ از آن جدانشده وپیکانی بر آن تعبیه‌نموده وپیش آنرا مانندشستی که بدهان ماهی نهند خم داده و در آن تفنگها نهاده بزور دهان بر آن گاو میش میاندازند و هنگامهٔ تماشا گرم‌میسازند چنانچه‌از کثرت تیر باران‌تمام اعضای آن گاومیش‌سالم‌نمی‌ماندوازتنگی‌عرصه‌بهر جانب‌حمله‌می‌آورد.

گاه چنان می‌شود کـه چوبهای ضخیم که طاق‌بند را بالای آن نموده‌اند بیك ضرب شاخ ریزه ریزه میسازد و بنای حیات چندی از غلامانرا که دردرجه باشند ازپا می‌اندازد وسر گاومیش بدفعات در آن کوچه می آرند که بدان تیرهادمار ازنهادش برمی آرند. هرسال چند غلام درآنمعر که کشته شود پس از آن عید ایشان بآخررسد.

واگر کسی ازاعیان آنملك‌را روزگار بسر رسداول اورادرزمین دفن‌سازند وزیاده ازیکذرع زمین‌را حفر نمایند بتان خودرا روبجانب قبله نگاهدارند وروی‌میت بسان‌بتان کرده درخاك‌سپارند بعدازیکسال



از آنجا بیرون آرند و در جائی که بجهت مرده قرار داده اند و تختی بر آن نهاده مرده را در بالای آن تخت می سوزانند و از صندل و عود بر گرد آتش می افروزند و اقربای مرده از خاکستر آن قشقه میکشند و بعد از آن رو بخانه ها نهند .

وجود اهل آنجا در آنملك مثل کیمیاست وجمیع سکنه متمول و ازثروت کامیاب، زنان ایشان در نهایت جمیله‌اند و برای بردن قلوب مردمان درغربیله .

غرایب شهر زنگبار

محمدطاهر بن عمادالدین درتاریخ آورده که در **زنگبار** درویش و غنی چادر بردوش دارند وفوطه دوسه‌پیچ‌را پیچیده برسرمیگذارند در این محال مطلقا اسب نمیباشد ورسم سواری مستمری نبود روز مصاف حربه ایشان ازاستخوان پشت‌ماهی بسان اره‌است.

وبزرگان آنقوم اگر بجائی روند برروی پالکی بروند پادشاه را تاج برسرباشد ورومال منقش زردوزی پیچیده بجای دستار باشد و دایم نقاب بررویشان‌باشد وصورت بکسی‌نشان ندهند مگر عزیزمعتبر چهرهٔ‌اورابی‌پرده تواند دید و کسی‌ازفرمان‌اوسرنتابد وهرگاه‌فرمانده کسی را امان دهد مهروبرنج نزد او فرستد ازقدیم رسم آنولایتست .

درتاریخ روضة‌الطاهرین منقولست

چون شهنشاه جهان‌سلطان‌عالم **اسکندر** عالمگیر بسیرظلمات در جستجوی آب‌حیوان‌روانشددراثنای‌راه‌بشهری‌رسید که‌موسوم‌به‌**هروآم** وبزنان متعلق‌بود .

فرمانروای آنمرزوبوم طرف راست برصورت زنان وطرف چپ بسان مردان مینمود همه‌مسلح باسلحهٔ جنگ وهریك‌نهمتن دوران‌تن تنها خودرا برصف‌دلیران میزدند ودرهر کوچه هزاران‌هزار زن‌مسلح ومکمل تردد مینمودند وهمه‌لعبتان تندخو دوشیزه و پاکرو وباکره

وبشوهرمیل نداشتند وتن بهم آغوشی مرد دادن امرعظیم می‌شماردند و اگر زنی را ازآنگروه میل جفت بهمرسیدی از میان ایشان جدائی گزیدی و هردختر که طبیعت نسوانی در او بودی رخ خود را بمردم ننمودی درپردهٔ عصمت‌جا کرده از کنج خانه بیرون نمیشد وهر که از اینحال دوربودی خودرا داخل آنجرگه متهورنمودی و هر که درووقت نبردهم‌آورد خودرا ازپای درآوردی سردار آنفرقه باوتاج زربخشیدی واورا بردیگران امتیازدادی .

و از زنان رزم آزموده دلاور درآنشهر سی‌هزار موجود بود که هریك درجنب دلاوری خود رستم رازالی می‌شمردند .

چون شهریار دادگر بآنمحال رسید دوهزار زن بگوشواره‌های مرصع باستقبال درآمدند وهریك ده تاج مرصع در کف دست درآورده نزد پادشاه بردند وپادشاه چند هدیه برآن افزود که هر گاه شهریار نزول نماید این تحایف را ازنظر بگذرانند .

چون شهریار نزدیك بآنشهر رسید، ناگاه باد تند وزید برف و باران سخت در بارش آمدوازغایت‌سرما چندی‌ازلشکریان سلطان‌هلاك شدند سلطان‌ازآنملك برآمده پیشتر آمد گروهی‌رادید که چشمهای‌پر خون داشتند وازدهن های ایشان شعلهٔ‌آتش بدرمیجست .

اسکندر بسرعت‌تمام‌ازآنمقام‌بگذشت بجلدی روانه پیش گرفت ناگاه ابرسیاه که تیره تر از شب دیجور بود نمایان شد ازمشاهدهٔ آن سلطان ولشگرش بهزارمشقت ازآن‌مخاطره نجات‌یافتند وبجلدی‌تمام گذشتند گروه کریه منظر سیاه تمام که ازدیدنشان مو براندام راست می‌شد نمایان گردید و عسکریان ازآن هراسان گشتندسر کردهٔ‌ایشان پیش‌رفتندوچندزنجیرفیل کلان‌ازنظر گذرانیده **اسکندر** بحال آنهاملتفت

شده بنواخت وهریك را بقدرحالت مستمال ساخت پس دوهزاراز آن پری دیدار باافسرو گوشواره نمایان شده هدیهٔ مرسوله پادشاه خودرا بنظرشهریار آوردند.

اسکندر ازمشاهدهٔ آنحال شادمان شدوپادشاه **هروآم**را ازدل ثنا خوان شدواز آنجا باتفاق پریرخان رونق افزای شهرشده پادشاه آنجماعت را دربر کشید عجایب وغرایب آنملك را که ازحد و عدد افزون بود ملاحظه نمودی واز آنجا بجانب مغرب بال و پرواز گشود.

گویند زنانی که درآنولایت بمردی روشناسند بصحبت مردان راغب نیستند و کسانی که خواهش جفت شدن دارند درپرده میباشند واولاد



که از آنها پدید شود همه اناث میباشند وهر گاه هم پسری متولد شود بمجرددر آمدن گهواره نشین عدم می گردد .

ودرهمان نسخه مرقوم است

که ولایتیست از توابع **بنگاله** مشهوربه **اسنام** و بسیار دلکش وخوش هواست .

درآنمقام چون روز گاریکی ازاعزه آنجا سپری گردد وروانه‌سفر آخرت شود زنان اصلی وخاصه وپرستاران با پیشانی گشاده با اوهمراه شوند وزنده بذوق تمام درآتش نشینند واگر کسی از راه دوستی جان ازاینکار پهلوتهی نماید زنان قبایل وعشایر بروزبان بیغاره گشایند واو را تازنده باشد مطعون نمایند و اگرمرده وارث نداشته باشد مال اورا بسوزانند سحر و جادو در آنملك بسیار است و شعبده کاری و نیرنج سازی بیشمار .

گویند زن آبستن تمام شهوررا اشکم پاره نمایند وبچه را ازآن بیرون کشندازدیدن حالت آنفرزند حالت آینده را ازنیك وبدخبردهد .

جامع روضة الطاهرین

اززبان قاضی **حلب** که‌درسنهٔ نهصدوچهل شش هجری **بقسطنطنیه** رفته بود نقل آورده که اومیگفت که مثل اسلامبل که تختگاه قیاصره رومست درربع مسکون بدان عظمت‌وبزرگی‌شهری دیگرنیست ٣٩٤٣ محلهٔ مسلمین است ومحلهٔ نصاری ٤٥٨٦ و محلهٔ یهودی ٢٨٥ هرمحله مشتمل برششهزارخانه ومسجد جامع ٨٨٥ مساجد محلات ٤٤٨٢معلم خانه ١٣٥٣ آش خانه که از سرکار پادشاه آش و طعام بآیند وروند و

محتاجان می دهند یکصد خانقاه یکصدو پنجاه زاویه که مردم گوشه نشین در آن میباشند دویست کاروانسرا ۴۱۸ چشمه آب ۹۴۷ طاحونه ۵۸۲ سقایه ۴۹۹۸ مدرسه ۵۱۵ فایون که اشیا بدان وزن نمایند ۸۹۵ حمام ۸۸۸ نوره خانه ۵۴۹ دیگر را ازاین قرارقیاس باید نمود.

وهم در آنشهر خانهٔ ساخته‌اند که دوازده دردارد چون ازصبح شروع بساعت تحویل شود دراول باز گردد وصورتی بر آمده درمیان بایستدو تا انقضای ساعت بر پاو بجا باشد چون ساعت بگذرد آنصورت ناپدید گردد ودروازه مسدود شود ودردیگر واشود صورتی نمایان گردد و همچنین تا دروازه دوازدهم و کیفیت شبانه روزی از آنخانه معلوم نمایند و بعد از انقضای دوازده ساعت باز ازسر ابتداشود ودراولین واگردد.

مصنف تاریخ وصاف آورده

که شهر **سرای** درزمان استیلای لشکر **مغول قبلاقاآن** مفتوح نموده اعظم مملکت **چین** است وآنشهر بوضع طولانی واقع شده دورش بهشت وچهار فرسخ و ازیك طرفش تاطرف دیگر بجانب طول دوسه جا آشیان بام بسته‌اند.

طول راسته بازار آن سه فرسخست وازجمله اهل حرفه سی ودو هزار دکان رنگرزی باقی از این قیاس باید نمود هرروز هفتصدانس زر حاصل تمغای نمك آنجاست و هفتاد تومان از سکنهٔ آنجا لشکریان و اجناس سپاهیانند که عبارتست ازهفتصدهزار کس وهفتادتومان رعایااند غیرازفقراوغربا وتجار وآیندوروند.

و دیگر دیار کشیشان وزهاد و عباد واصنام وامام ازخاص وعام که ایشان دردفتر عرض داخل نیستند.

چهل‌هزار عسس‌شب بحفظ وحراست آنشهر اشتغال مینمایند

ودرمیان شهر چند رودبزرگ جاریست وسیصدوشصت وپنج جا بر آن پل چوبی وقنطره بسته‌اندوزورق خردو بزرگ بسیاردر آن افکنده .

درچنین شهر باعظمت تمام اسواق ومحلات و رواق آنرا بخشت پخته وسنگ تراشیده فرش کرده‌اند چنانکه درایام باران اصلا گل و لای نمیشود همه کس بفراغت رفت وآمد مینمایند .

در آئین اکبریست

که در **هندوستان** باستانی‌شهری‌است‌بزرگ وبردور آن سنگین قلعه سترگ سیصد وهشتاد وچهاربازار و هریك بازاری مشتمل برصد چارسو .

درآنشهر صدوهفت سرای تجاره هر سرای مملو ازاشیاء نفیسه هرباروودروازه ده‌هزارمسجد.

واز غرایبی که درآنشهر است سنگ پاره‌ای هست که هرچه از فلزات براونهند فی‌الفورطلاشود .

درتاریخ هفت اقلیم مرقوم است

که درزمان **المهدی‌بالله** عمارت **شهرری** بدینمنوال بوده‌است ششهزارمدارس و خانقاه و چهارصد حمام وهزاروسیصد وشصت مسجد و چهل وششهزار وچهارصد طاحونه هزارودویست کاروانسرا و دوازده هزار وهفتصد منار پانزده هزار وسی‌وپنج یخ چاه‌وچهارصدوپنجاه‌عصار خانه وهزار و هفتصد قنات جاری هیجده هزار و نود و یك رود خانه محلات نودوشش ودر هر محله چهل وشش کوچه ودر هر کوچه چهل

هزارخانه وهزارمسجد ودرهر مسجد هزار چراغ ازطلا و نقره وغیره بوده که هر شب افروخته میشد .

در نسخهٔ عجایب العالم مرقوم است

که درعهد سلطان **محمود سبکتکین** آبادی شهر **غزنین** بحدی رسیده بود که دوازده هزار مسجد ومدرسه داشت وصیادان هرروزده هزار خروار گنجشگ برای فروخت درآن خطه می آوردند .
معموری وآبادی وازدحام را ازاین قیاس باید نمود .

جامع فرهنگ مؤید الفضلا

ازعجایب البلدان نقل آورده که **سراندیب** شهریست بزرگ که حدی تاظلمات دارد وحدود یمینش بمطلع آفتاب پیوسته وطرفی تاسرحد هندوستان رسیده وهشتاد محله آباد درآن هست که هرمحل یکفرسنگ عرض وطول دارد .

ایضاً در نزدیکی آن ولب **رآی چکنا** تهیه **پریان** نام شهریست ازتوابع آن وآن معموره آبادان است .

مردان آنجا تن بصندل اندایندوخود را بزینت برآرایند زنان جز ستر عورت نپوشند وباهمه کس گرم بجوشند ودرهفته چند شوهر نمایند ودرحین مباشرت مرد را بزیر انداخته خود بالاشوند ودروقت محاربه سلاح پوشیده بمیدان درآیند ودرحرب برمردان سبقت گیرند .

در اقبالنامهٔ جهانگیری مرقوم و مندرجست

که **راجورا** ازتوابع **کشمیر** منزلیست برسرراه وسکنهٔ آنجاز

قدیمند بیدین و گمراه اگرچه درعهدسلطان مسلمان شده اند نهایت تاحال در وضع قدیم خود میباشند چون هندو زنان مرده را با مرده در آتش میسوزند زنان ایشان باقالب بیجان شوهر زنده در گور درآیند ودراین چند روز دختر دوازده ساله با شوهر بیجان در گور در آمده ازشنیدن این سخن حاضران مجلس درحیرت افتادند حکم تفحص آن صادرشد بعد ازجستجو گفته طراز صدق پذیرفت .

در تاریخ هفت اقلیم آورده

که در تومان **تورکل** تاحد **سوادبجور** ازمضافات **کابل** رسمیست که هر گاه زن بمیرداول اورا بالای تخته انداخته ازچهار طرف بردارند اگراز آن زن عمل زبون صادر نشده باشدبی سعی وخواهش تخته درحرکت آید واگر از آنزن فعل شنیع بعمل آمده باشد مردم حرکت نتوانند کرد مگر بدشواری چنانچه این مقدمه مکرر بتجربه رسیده .

شیخ ابوالفضل درآئین اکبری آورده

که طرف شمال **بنگاله** ولایتی است **آنراه کوه** نامند بـزرگ آنسرزمین خداوندهزارسواروك پیاده **کامروب وکانور** گویند و **کاشان** بدست اوسست ودر آنجاروی فراوان وجادوگری ازاندازه بیرون شگرف دستانها بر گذارند خانه سازند ستون و دیوار وسقف ازآدم باشد برخی رابه نیروی سحرپردازی برین دارند و گناهکاران نیستی سزاوار را نیز بکاربرند وهر که بخواهش خود تن بدین کار دهد یکسال برکار کرد او باز خواست نرود و گوناگون نعمت برآن آماده دارد .

چون هنگام رسد چندین شمشیر گرفته اورا ازهم بگذرانند از

جنبش وآرامش‌ودیگرحال بر گرانی وارزانی وفزونی عمروزندگانی
دراز اززیان وکاهش غنیم آگهی‌یابند .

هم‌در آنجا مرقوم‌است

که میان مشرق وجنوب **بنگاله** فراخ مملکتیست **ارچنگ** نام
بندر **جاتکانو** اوست وفیل بسیار شود واسب وشتروخر گران از نر گاو
و گاومیش نبود.

جانوریست ابلق که بهره‌ازاین‌هردودارد‌بگوناگون‌رنگ‌بر آید
شیر اورابخورد.

کیش اینان بر خلاف هندو و مسلمانست خواهر توأم خود را
بگیرندوتنهاازمادر پرهیزند وآتش اندوز ریاضت کش را**روتی** گویند
وازبه‌دید اوبیرون نشوند.

وآنسه گونه‌بودصندلی‌بادامی‌وکافوری‌نخست‌راهرسه‌عضومخصوص
ازبیخ برند واورا اطلسی گویندودومی‌را قدری آلت فعلی باشدسیمین
خصیتین او را هنگام خوردی بمالش نابود گردانند یا برآرند چنان
بر گذارند وجز آدمیزادهرجانوریرا که خصی نمایند از آن سر کشی
فرونشیند وحسن‌جمال برافزاید واینجا بعکس آن‌بظهورآید.

ایمایست از اشارات شیخ آذری

که خطه‌ایست ازبلاد **روم برومیه** موسوم ودورآن‌خطه هیجده
فرسنگست‌ودرهر فرسخ‌سه‌دروازه‌پرنیرنگ ودوباره دیگر آنجاست که
بنای هریك از سنگ خاراست عرض دیوارش هیجده ذرعست و ارتفاع
شصت ذرع مابین این هر دوباره رفیع قریب دویست ذرع میدانیست

رفیع و نهریست جاری که درمیانهٔ او میگردد و آبش درهر خانه جاری است.

و دو دروازهٔ دیگر دارد همتای فلک که یکی را باب المذهب ودوم را باب الملك نامند مسافت این دو دروازه چهار فرسخست بیشتر درمیان دروازه‌ها بازاریست رسا که تمام اساس دکاکین را ازمس ساخته‌اند وسقف وجدارش را نیز ازآن پرداخته ودربالای آن میدان دیگر است بازار وعمارات عالیه وغریبه درآن بسیار ازآن جمله عمارتیست بسیارمبارك که هزارو دویست ستون ازمس دارد وطول هرستون ازپنجاه ذرع زیاده هریك از بلندی سر بآسمان گشاده ویکهزار ودو دروازه ودرآن از مس ساخته‌اندو چهل در از زرسرخ پرداخته وابواب عاج وآبنوس درآنجا بی‌پایانست ودرهر باب صنعت نمایان بکار برده‌اند وازآنجمله یکصدوسی هزارزنجیر اززرسرخ وقنادیل مرصع درآن آویخته و عجایب وغرایب این عمارات ازحیز بیان بیرونست وسامان طول اینعمارت یکفرسخ باشدوعجایب و غرایب بیشمار استادان نادر کار درآن بکار برده‌اند.

درعجائب الدنیا

مسطوراست که درحوالی **قدیس** میان کوه خانه‌ایست پرشکوه که هرشب که درآنخانه بیدار نشینند آن خانه‌را پراز نورصفا ملاحظه نمایند .

ایضاً غاریست در حدود **دانسقون** مصفا وزایرانرا شگفت‌افزا اگرچه ظاهرش از نور خالیست باطنش مملو از صفات عالیست بیمار که درآن غار درآید ازرنجوری خلاص شود .

ایضاً براق قلعه‌ایست ودرشب هر که آنجا بخوابد اورا کسی آواز میدهد که دوای خودرا ازفلان چیز بساز چون فرمودهٔ هاتف بجا آورد مرض ازاو بکلی برطرف شود.

ایضاً بیت‌المقدس مشهور است در دیار **شام** آنرا حضرت **سلیمان** باتمام رسانیده ودر آنجا خانه بودمصفا مانند آئینه اگر کسی متقی در آنخانه رسیدی عکس روی خود را در آن خانه از آئینه مصفا دیدی واگر فاجری در آنمکان وارد شدی ازمشاهدهٔ تمثال سیاه خویش خجل گشته زود از آنخانه بر آید

در عجائب البلدان بچشم سر دیده شده

که مسجدی است قدیمی درشهر **اصفهان** و در آنمسجد شگفتی است نمایان که هر که بدروغ در آنمکان سوگند قرآن بخورد دراعضایش خللی پیدا کند.

ایضاً موضعیست مشهور **بکور دزقمشیر** ودر آنجا خانه ایست دلپذیر ودر آنخانه صورت زنی ازسنگ ساخته‌اند وهیچکس از قدماء ماتقدم پی نبرده‌اند که این چه نیرنگست.

هر که‌را ازساکنان آنجا بیماری کهنه شود بپای خود بدانخانه رود ودست برپستان آن‌تصویر بمالند سه‌قطره شیر از آنجا بیرون آید آنرا باآب ممزوج ساخته تناول نماید مرض قدیم درحال از آن کس زایل گردد واگرعمرش بآخر رسیده باشد باجل موعود در گذرد والا ازآزار که باشد نجات یابد.

در تحفة الغرایب آورده اند

که‌در **قسطنطنیه** خانه ای‌است پر نقش ونگار وصورت مردان وزنان برسقف وجدار آن بسیار چون کسی اززنان و مردان آنملك‌را عضوی بدرد آید از روی نیاز در آنخانه متبرك درآمده دست خود را بهمان عضو تصویر گذارد واز آنجا برداشته همان عضوی که از آن درد

مینماید مس کند المش فی‌الحال زایل گردد و مراد دلش حاصل شود.

ایضاً مسجدیست متبرك در **غور** و در آن عجایب و غرایبست نامحصور که از طرف بیرون مسجد دست مردم از هرطرف ببامش میرسد و از اندرون ارتفاع سقف پنج ذرع باشد و حال آنکه سطح مسجد با زمین بیرون برابراست و نشیب و فراز ندارد وستونهای آنمسجد را هر چند بشمارد از سی و نه تا چهل ویك اضافه بشماره در نمی‌آید و عدد ستون آنمسجد مشخص نشده و کسی درست نشمرده.

ایضاً در **بصره** مناریست برشوارع عام واقع شده هر گاه کسی بآن منار بگوید که بحق علی علیه‌السلام جنبان شو در حال بجنبش درآید و هر گاه گوید اسکن درلحظه ساکن شود.

ایضاً در **محول** کوشکیست معقول که برای **معتصم** خلیفه از بیم پشه که درآن امکنه بسیار است ساخته‌اند وافسون برای بستن پشه طلسم پرداخته ودر آنخانه پشه را گذر نباشد ودر تمام شهر هجوم او ازحد وحصر افزونست.

ایضاً در بلدهٔ **پیشاور** سرائیست **بکور کهتری** موسوم آنرا معبد **هندیان** شمارند خاصه **جوکیان** ازدور ایستاده برای زیارت روی بدان آرند پشه را مطلق درآنمکان گذر نباشد ودر بیرونش ازدحام آنرا شماری نه باوجود کثافت اکثر قاذورات در گرد و پیش آن میریزند از عمل جوکی درآن پشه نمیتواند درآید.

ایضاً درولایت **رودبار** توابع **قزوین** دوموضع است قریب یکدیگر که متوطنان آنجا آواز همرا توانندشنید دریکوقت کاشت جومیباشد و دردوم هنگام درو گندم اینمقدمه باعث حیرت دانایان گردد.

ایضاً گیاه صحرای موغان تمام زهر گیاست و گلش مرگ است

از برای چارپا درجائی که کوه **سبلان** بنموده آید این خاصیت از آن گیاه بر آید.

در تواریخ مسالك الممالك آمده

که در شهر **قونیه** از توابع **روم** گنبدی ساخته‌اند بیدزمردم برای طهارت نزد آن گنبد روند در آنجا وضو نمایند بطرف بیرون آن گنبد از سیصدوچهار توله آب میریزد و بینندگان را ازمشاهده‌اش حیرت می افزاید.

در معجم البلدان آمده

درقیصریه بلیناس حکیم برای قیصر حمامی ساخته‌اند نادر و عظیم که در گلخنش چوب میسوخت و بیك چراغ تمام آنخانه می افروخت

در جامع الحکایات نوشته

که درقصبه **نصیبین** توابع **ربیعه** درازمنهٔ سابقه پشه وملخ قاتل بسیار بود وساکنان آنجارا از دست اینها بسلامت جان بدربردن دشوار می‌نمود حکمای آن عهد طلسمی ساخته‌اند وپشه و ملخ را درآن بند انداختند چنانکه درآنشهر داخل نشوند .

درعهد **صلاح‌الدین یوسف** باروی آنرا تعمیر میساختند خمهای سربسته پدیدار شد بگمان گنج سر آنهارا گشاده چند پشه‌وملخ درآمده درآنشهر ازجوش آنها قیامت افتاد هرچند بازخمهارا برجانهادندودست تغابن وافسوس گشادند سودی نداشت وجوش پشه‌وملخ روبکمی ننهاد و آنطلسم رااثر باقی نماندوهریك ازساکنان اشك حسرت بررخساررااندند.

ایضاً شهر **صمکان** ازغرایب جای دنیاست وباعث تعجیب‌هارودی

است درمیان آنشهر روان وپلی بر آن بسته‌اند که آنطرف پل سرد سیر است درخت جوز و چنار وامثال آن در آنجا بسیار است وطرف دیگر گرمسیر اشجار ترنج ونارنج ومانند آنها در آنجا بسیار.

ازمؤلف فارسنامه نقلست

که **جمشید** در **اصطخر** درپای کوه سرائی ازسنگ خارا بساخت وپایان کوه میان‌سرای او که بنیادنهاد آن مربعست یکطرفش بکوه پیوسته یکطرفش بجانب صحرا گشاده آنرا ببلندی‌سی ذرع ساخته‌اندو بدوطرف آن نردبانها بجهت بالا رفتن گذاشته‌اند وبر آن ستونها ازسنگ نهاده وبر آن‌سنگ نقاشی‌و کنده‌کاری کرده‌اند که برچوب نرم نتوان کرد وبدردرگاه دو ستون مربع نهاده وپاره‌های ایندوستون‌زیاده‌ازصد هزارمن‌باشد ودر آن نزدیکی بر آن شکل سنگ نیست وبراده آنسنگ‌امساك خون مینماید ودرجراحات بکار می‌آید .

در تواریخ مغربی صاحب تاریخ آورده

که‌در **مصر** عمارت‌دیدم‌ازسنگ‌رخام‌تراشیده‌اشکال‌افلاك‌و نجوم‌واقالیم سبعه و حیوانات بر آن نگاریده و چنان متحرك ساخته که‌گویا جان دارد دیدنش عاقلان رادرحیرت‌آورده .

ایضاً نصیحی شهریست‌بزرگ‌نزدیك **کوه جودی** و هجوم در بیرونش بسیار ودر اندرونش اثری ازآن پیدا نشود و گویند حکما در آنشهرطلسم ساخته‌بودند که مانع درآمدن ملخ وپشه بود اگرچه در بیرون جوش اینحشراتست نهایت دراندرون اثری پیدانیست .

ایضاً زمینیست‌بزرگ شهریست بر کناردریای‌نیل هوایش‌بغایت

گرم چنانچه گاو و گوسفند وخر آنجا را مو در بدن نباشد هر گز در آن
باران نبارد و اگر بشنوند درملك باران آمده تعجب نمایند.

ودرعجایب المخلوقات آورده

که درجزیره **الدبرك** که متصلست **بدریای مغرب** ومقرونست
بقسطنطنیه دیریست که در هر سال یکروز آب از آنجا برمی آید و
بر بینندگان ظاهر میشود آنروز امردم جزیره بزرگ انگارند و بزیارت
بیرون شوند هدایا و نذورات خود میبرند چون وقت عصر میشود آب شروع
بترشح میکند مردم از آنجا بیرون آیند وآب را پنهان نمایند تاسال
آینده پوشیده ماند.

و درتواریخ هفت اقلیم

است که **امین احمدرازی** آن را مهمسازی نمود. مرقومست که درحدود
یمن شهریست مشهور **بصنعان** ودر آنجا عمارتیست معروف بقصر **عمدان**
ارکان اورا بسنگ الوان ساخته اند که هر طرف آن برنگی نمایان میشد و
درمیان قصر خانهٔ بود که سقف آن را بیك تخته سنگ رخام پوشیده بودند
و بر هر طرفش صورت شیری ترتیب داده اند که چون باد در آن در آمد
صوت بلند از آن تمثالها برمیآمد وآنقصر چندان بلند بود که درهنگام
طلوع وغروب آفتاب سایهٔ آن عمارت بر آب وتا آب تادوازده میل میرفت.

در تواریخ هفت اقلیم

مرویست که در شهر **اصطخر** بموجب فرمودهٔ **جمشید** چهل
مناره ساخته بودند که بلندی هریك بآسمان سرفرود نمیآورد چون آفتاب

عالمتاب رونق‌افزای قصرحمل میشد **جمشید** باحشمت تمام‌درآن مقام والابرمتکای دولت‌تکیه میزد وبساط عیش را انبساط میداد وآنرا روز **نوروز**میخواند وامروز ازآن آثارچهارده ستون ازآنعمارت باقی است که هریك سربفلك افراخته وگاوارض ازتحملشان ناف دربرانداخته دروازه آن عمارت دوتخته سنگست که هرتخت سی‌ذرع طول و بیست ذرع عرض وپنج ذرع ضخامت دارد ودرآن تخته‌ها استادان‌خارا تراش انواع صنعت ازکنده‌کاری وصورت بعمل‌آورده بودند .

درنسخهٔ عجایب‌العالم

نقلست که در دشت **دم‌کله** اسبی ساخته حکماء پیشین است در نهایت برجستگی اندام و خوش سنجی‌مالا کلام که باعث ساختن‌آن‌را کسی از مورخان گذشته چیزی ننوشته اند گویند گلگون وشبدیز **خسرو شیرین** ازنژاداوینددواوراچنان‌بنیان‌نموده‌اند که‌مادیان‌صحرائی برای چرا درآن دشت بهرسومیگشت چون اورا حاجت‌نزدیك گشتن پدیدآمدی خودرابآن‌اسب سنگی‌رسانیدی واندام خودرابدان سائیدی وازجوش مستی‌فی‌الحال‌حامله شدی نتاج دودفعه گلگون وشبدیزاست ازاین‌سبب هیچ‌اسب‌بآن نمیرسید .

درعجایب البلدان

مرقومست که**عانه** شهریست آبادان درآنشهر رسمیست نمایان که صبحدم ساکنان آنجا رفت وروب نمایند وخاك از جاروب برآید نگاهدارندوخاك‌بیزی کرده فراخوری بقدر سرمورازطلابدست آرند.

درتاریخ روضةالصفامرویست

که‌چون‌سلطان‌باذل**نوشیروان‌عادل** بر ملك **روم** لشکر کشید

دراثنای قطع راه داخل شهر **انطاکیه** شد طرح آن سلطان را بسیار پسند افتاد برای برداشتن نقش آن به بنایان فرمان داد کار کنان بر طبق فرموده بعمل آوردند ومحلات واسواق ورواق آنرا گرده کردند چون باقیصر **روم** مصالحه نموده بر گشت اندیشه ساختن شهر **انطاکیه** در **مداین** بخاطرش گذشت شهر بهمان آئین درقرب **مداین** بنا نمود که در آن وانطاکیه هیچ تفاوت نبود چون آن بلده تمام شد برومیه اشتهار یافت و آوازهٔ خوبیش بهر دیار شتافت بعداز اتمام آن **کسری** فرمان داد که تمام ساکنان انطاکیه را **برومیه** آورده آباد سازند ورخت هریك رافراخور رتبه درخانه اندازند تمام مردم آنجا راحسب الفرموده **برومیه** آوردند هریك راخانه بموجب **انطاکیه** دادند گویند هر کس از دروازهٔ محله داخل میشد سرزده بخانه خود میرسید وهیچ تفاوت از سابق ولاحق نداشت یکمرتبه حیران میشد دانایان بعداز تأمل بسیار وفکر بیشمار اینقدر تفاوت بین هر دو شهر بر آوردند که گازری رادر شهر قدیم خانه بود وبدر خانه‌اش درخت سایه گستری مینمود اینصورت ازغرایب روزگاراست .

در تواریخ روضة الناظرین

نقلست که در جزیره **هرگیر** کوهیست رفیع وبرقلهٔ آن کوه عمارتیست منیع ودر آن بتی است ازسنگ سیاه که دایم سرش فروهشته باشد وقامت دوتاهر روزهنگام طلوع آفتاب آواز مهیب از آن بت بر آید وآه دردناك ازسینه بر آورده سیلاب اشك ازچشمهٔ دیده بر گشاید راهبان کاسه در زیرچشم آن گذارند وپس ازپرشدن کاسه رابردارند وآب آنرا برزایران قسمت نمایند ودر عوض آن ازهریك زر وجواهر ربایند وهر مریض از آن قطره بخورد ازمرض خلاص شود وهرنوع مرض بود بعد ازآشامیدن آب از آن مرض رهائی یابد .

مرقوم خامهٔ مشکین ختامه طاهر عمادالدین

مصنف تاریخ **روضة‌الطاهرین** است که جوان پهلوان **گرشاسب** شاه **کابل** را هلاك ساخت وبر آنملك مستولی شد در ابتدا برای تفرج بتخانه **سوبهار** که در کمال زیب و زینت بود شتافت دید که سقف آن سراسر ازعقیق رخشان بودودیوارش را از رخام تابان پرداخته زمینش ازنقرهٔ خام پرکارودروازه‌هایش از زر کامل‌عیاراست‌بر کنگره‌های‌دیوار صورت ستارگان واختران ساخته‌اند وهزاران صنعت بکار برده‌اند .

و در ایوان‌آن عمارت تخت عالی مرصع بجواهر لآلی نهاده و بت زیبا شکل خوش چهره مرغوب طبع از زر بر آن تخت نشسته در هرساعت‌آن تمثال هر دو کف دست میگشاد و بانگ بلند برمیداشت فی‌الفور هردودستش پر آب میشد وازآب روی خودمیشست هر که‌از آب قدری می آشامیدکامیاب مطالب میشدا گر آن آب بردرخت خشك چندین‌ساله میپاشیدند درحال سبزمیگشت‌و بسیاری‌از کنیزان ماه‌پیکر ودختران حور منظر باالباسهای‌نظیف وحلی وحلل‌دلفریب درخدمت آن بت‌ایستاده مگس‌پرانی‌مینمود چون‌ازخدمت فارغ میشدندبسرودسازی ورودنوازی می‌نشستندوهنگامهٔ‌تماشارا گرم‌ساخته برقصی‌برمی‌جستند وازتماشائیان هر که راپسند میکردند جام می محبت باوتکلیف نموده هوش‌ازسرش میر بودند دربزم وصال‌خویش‌بارش داده کامیاب‌میساختند ونرد عشقبازی بکام دل بی‌بیم اغیار میباختند دایم باینکار اشتغال داشته آنراوسیلهٔ نجات می‌انگاشتند اگر کسی‌ازمشتاقان تادیری روزگاران میرسانیدند هریك‌اورا پذیرفته نثارپای آن بت‌میساختند .

درعجائب البلدان آورده‌اند

قاع بیابانیست بین **حضرموت** و **عمان** هر گاه تاجران از آن بیابان بگذرند ازغیب در گوششان آوازرسد ودرحیرت بمانند برروی هر یك باز آن آواز مفهوم گردد که متاع فلان بن‌فلان باین وآن فروخته خواهد شد چون تاجران درآنجارسند خریداران مالهای ایشان راقیمت بموجب آواز دهند ویکحبه ازآن تفاوت نکنند هرچند بیشتر شتابد .

ایضاً نزدیك موضع **گلپا** ازتوابع **هند** بیشه‌ایست خرم وبیمانند دایم در آن بیشه بروید نـی نیزه هر گاه خشك شود در آن نیستان خودبخود آتش افتددر آن تاپنجاه فرسنگ روی‌زمین بسوزداز آن آتش تمام خاکستر آن جایگاه طباشیرخالص میشود تاجران آنرا بولایات برند وزرها حاصل نمایند .

ایضاً مرهته موضعیست درحدودولایت **شام** چون زنان بزایندپس ازایام نفاس بازبحالت بکارت آیند .

ایضاً ناصریه دهی است نزدیك **طبریه** هر دختر که در آنقریه بزاید از حالت بکارت بی بهره آیدراه فرجش واباشد .

در اشارات شیخ آذری مسطور است مرقوم شده هر دختری را که مهر بکارت در فرج نباشد از شومی شك درپاکی مریمست که از آنسبب بدین بلای مبرم گرفتار شوند .

ایضاً شهریست موسوم **بشهرزور** نزدیك **همدان** وغرایب بسیاردر آن‌میباشد اگرسنگ بمنجنیق وفلاخن از بیرون درقلعه اندازند خود راهدف آنسنگ سازندزیرا که سنگ‌درآنقلعه درنمی آید وبر گشته بر سرهمان‌سنگ اندازمی آید.

در عجائب البلدان مسطور است

که باران بسیار در ملك گیلان میبارد گویند تاچهل شبانه روز یکدم نمیایستد وباعث ویرانی خانهای مردم میشود چون بر سکنۀ آنجا از بسیاری باران تنگ شود چون آواز شغال بشنوند اگر بعد از آن آواز سگ در گوش آید جمله ازفرط طرب درجوش وخروش آیند وبمجرد شنیدن آوازسگ و شغال باران بایستد وهوا درحال صاف شود

ایضاً قم قریه‌ایست در نزدیك **کاشان** و نمکساری است در آن هر که نمك از آنجا بردارد و بهایش در برابر نگذارد ناگاه چارپایش لنگ گردد ووجه روزیش تنگ شود .

ایضاً در نزدیك **دامغان** شهریست موسوم به **بسطام** وعاشق رادر آنجا نشان ونام نمیباشد اگراحیاناً عاشق درآن خطه درآید یکمرتبه عشقش ازسر بر آید و درآنجا کسی بدردچشم گرفتار نشود و مرغ آنجا چنگال ومنقار خودرا درنجاست نیالایند.

ایضاً طمغاج شهر بزرگی‌است‌از بلاد **ترك** ازنوادرش آنکه چون زنان ازحالت جماع فارغ‌شوند بازبحالت بکارت رجوع نمایند همیشه بدین آئین باشند وازمسافران دل ودین درربایند .

ایضاً در **طرطوشۀ اندلس** غاریست بی‌پایان وآتش ازآن نمایان نمیباشد اگر چیزی از خاك و چوب درآن اندازند فی‌الحال مشتعل شده بسوزد .

ایضاً شهریست در بیابان **اندلس** موسوم **بمدینه الکلیس** دور آنشهرچهل فرسخست و دیوار بلند آن قلعه پانصد ذرع افتاده و درش ناپدید وباعث تعجب ارباب دید باشد .

در عهد پادشاهی **عبدالملك بن مروان** عمارت عالی ساختند در پهلوی آن نردبانها گذاشته چند نفر بالا فرستاد و گروهی پائین ایستاده گوش بر گفتارشان داشتند بمجرد صعود آنها خود را در آن قلعه می انداختند و زبان را بچون وچرا آشنا ساختند پس از آن چند نفر دیگر بالا بر آمدند وبهمان نحو بدژ رفتند.

شخص دیگر را ریسمان بر کمر بسته بالا فرستادند ودیده را بر راهش نهادند چون آهنگ آنطرف نمود و بال پرواز بدستور دیگران گشود ایشان ریسمان را مضبوط گرفته زور کردند واو نیز بشوق در آمدن قلعه جهد کرد چون کوشش بسیار از هرطرف بظهور رسید قامت جوان بالائی ازمیان دوپاره شد بعد کسی ارادهٔ بالارفتن روی آن عمارت ننمود ازاین جهت ازماهیت آنجا کسی را اطلاع نبود .

ایضاً ماکونه شهریست نزدیك **همدان** ودر ظاهر چندان گرمی درآن نمیباشد هر گاه مردم آنجا برای شکار بصحرا روند آتش بجهت بریان نمودن صید همراه نبرند صیدرا از کثافت پاك کرده درظرف نهند وسرپوش برسرش گذاشته درخاك نهند بعد از ساعت از خاك برآورده تناول نمایند بقدرت ایزدتعالی آنقدر گرمی در آن زمینست هرچه در آن دفن نمایند درساعت محرورشود .

دیگر موضعیست نزدیك **بلغار** که گویند اگر کسی ازساکنان آنمحل هنگام جوش تابستان در **بلغار** درآید ازفرط برودت وشدت سکنهٔ آنجا بتنگ آید زراعتهارا آفت رسد واثمار ازسردی شق شود.

ایضاً درموضع **ماکوله** ازمضافات **شیروان** زمینیست که دایم در او آتش فروزان میباشد وغریبتر آنکه درباران آتش بلندتر میگردد و زبانه بفلك سر میکشد.

دیگر درجزیرهٔ **بحرخزر** قطعه‌زمینی باشد ودر آن هجوم باران سهمگین باشد که تمام روی زمین پوشیده‌دارند وبریکدیگر چسبیده‌اند ودرهمان زمین‌دهیست ازطیور که بر آن افاعی آشیان می بندد وهمانجا بیضه مینهد آنقدر قوت نیست در آن باران نشیب که بر بیضهٔ طایران بالا آسیب رسانند هر که بیضهٔ آنمرغان بردارد دست مار بر آن کوتاه‌شود.

ایضاً درولایت **سرکجه** قطعه زمینیست تباه که درآنجا هرگز گیاه نمیروید درایام بهار که‌ازنسیم اشجار بارور میشود مردم‌ماده گاو در آنزمین درآورند گاوان ازجوش مستی اندام خود بر آنزمین بمالند وازجوش شهوت‌مراغه نمایند ودرآنحال آبستن‌شود بقدرت ایزدمتعال همه گوسالهٔ ماده زایند وفحل درآندیارنباشد .

دیگر درحوالی کوه **کرمان** پشته‌ایست بنام بانان که خاکش را ساکنان آنجا عوض صابون بکارمیبرند وپارچه‌را بدان‌شویند .

ایضاً درمواضعی‌ازمضافات **طراز** معمورهٔ اقلیم ششم موضعیست که مردم آنجا بحسن‌صورت وزیبائی اندام آراسته و شهرهٔ آفاق‌اند ودر دلبری ودلداری‌طاقند دربرزنهای آنجا حفره‌ایست که قدری آب درآن مینمایند اگرلشگرها ازآن آب بخورند وفانماید.

در عجایب المخلوقات

آمده که‌در **جزیرة القصر** کوهیست‌و برسر آنکوه‌سنگیست سفید پرشکوه که‌ازدور بسان‌قصر نمایان‌شود‌ازدیدنش‌خواب بردیده‌هامستولی شودهر که بالایش‌بر آیدخواب براوغلبه‌نمایداگر کسی‌نادانسته‌بخسبد تا روزقیامت ازخواب بیدارنشود هر که بالای آنسنگ رود تاچند روز مفاصلش سستی نماید .

در تاریخ هفت اقلیم از کیفیت یأجوج ومأجوج

امین احمد رازی بقول ارباب تاریخ چنان ترقیم نموده که **یأجوج ومأجوج** از نسل **یافث بن نوح** علیه السلام است چون هریك از فرزندانش باقطار عالم رفته آغاز زراعت نمودند یأجوج ومأجوج باقصای اراضی مشرق در جائی که سد سکندری ساخته اند مقیم گشتند واز آنها خلق بسیار در وجود آمد

چنانچه **عبدالله عمر** گوید که بنی آدم ده جزو نداز آنجمله جزوی یاجوج ومأجوج ویکجزو سایر عالم.

ودر بعضی کتب تواریخ آمده که **یأجوج ومأجوج** دو طایفه اند و هریك بچهار قسم منقسم میشود ویکنفر ازایشان نمیرد تا هزار نفر از نسل خود نبیند وتمام طبقات بحسب هیئت منحصر درسه صفت باشد .

اول جماعتی اند که ایشانرا یکصدو بیست گز طول قامت باشد و عرض بدن مثابه ومتوافق نباشد .

دوم گروهیست که هم عرض وهم طول ایشان صدو بیست ذرع باشد

سیم گروهیست که طول وقصر ایشان ازیك شبر تاچهل ذرعه باشد واین صفت **کلیم گوشان** اند وفیل و کرگدن با اینها برابر نمیتوانندشد واز جنس وحوش وسباع ضاره هرچه بدیشان رسد بازخورند وهر که ازایشان بمیرد گوشت اورا بخورند وایشانرا دین وملت نباشد ومثل حیوانات معاش نمایند .

ودر همان نسخه مسطور است

که سد یأجوج و مأجوج را **اسکندر ذوالقرنین** بسته که او را **اسکندر بن داراب بن بهمن بن اسفندیار** گویند واورا اسکندر رومی خوانند بفرمودتا از آهن خشتها ساختند ومس گداخته بر آنخشتها ریختند عرض آنسد سه فرسخ طول پنجاه فرسخ است وبنایش را بآب رسانیده اند وارتفاعش برابر کوهیست ودروازه بر آن ساخته اند که درب دولخت دارد

هر لختی عرض شش ذرع وارتفاع هفتاد ذرع و پهنای آن لخت پنج ذرع که از روی ریخته اند و قفلی بر آن دروازه بسته اند که طول آن هشت ذرع است و کلیدی در آن بهمان قد آویخته اند که بیست و چهار دندانه دارد و هر دندانه مساوی است با هاون بزرگ ملکی که در آنحوالی مقر راست که روز جمعه با جمع مردم قوی هیکل بدانجا میروند و گرزهای گران همراه میبرند آدمان بیکبار گرزها بر آن میزنند و قفل را می جنبانند و های و هوی مینمایند تا معلوم شود پاسبانان بر آن بند مقیمند و این شهرت تمام دارد که قوم **یأجوج ومأجوج** هر روز نزد آن دیوار میروند و بمخلب و دندان در آن سد سوراخ میکنند چون اندکی بماند ماندگی بر ایشان غالب آمده بگذارند و گویند که فردا خواهیم افکند بقدرت ربانی بازهمان سد بحالت اصلی آید و این معامله تا روز قیامت بهمین منوال باشد و چون وقت خروج ایشان بیاید سد را سوراخ کرده بر آدمیزاد غالب شوند هر حیوانی یابند بخورند بر تمام خلایق فایق آیند و بعضی مردم گریخته در حصنهای حصین متواری شوند چون آدمی برروی زمین نماند خواهش جنگ با حقتعالی جل شأنه نمایند و تیرها باطراف اندازند و بتقدیر ایزد تعالی تیر ایشان پر خون گردد و از آن خوشحال شوند گویند اگر چه اهل زمین را غالب گشتیم اما آسمانهارا نیز مغلوب ساختیم بعد از آن حق سبحانه و تعالی کرمی بر ایشان گمارد که دمار از روزگارشان بر آرد آن کرم را **قفف** خوانند و آن کرم در گوشهای اینقوم در آید و دماغ هریك را خورده ایشانرا هلاك سازد و مردمان که از ایشان گریخته در کوه و قلعه پنهان شده باشند شادی کنان بمکان خود معاودت نمایند پس از آن قادر قدیر ربانی ایشانرا بمیراند و باران بر ایشان گمارد که تمام روی زمین را از نجاست و پلیدیها پاك نماید تا آغاز پیدایش آدمیان شود و توالد و تناسل بمیان آید و در اندك زمانی باز عالم معمور و آبادان گردد ذلك تقدیر العزیز العلیم .

تصویر دوم

مطرز از طراز عجایب بحار وانهار و بدایع عالم آب ازصوت پرمعنیش چون موج از دریا آشکار وهویدا آورده

در **بحر هند** لجه‌ایست عمیق که کسی ازعمق آن تحقیق نکرده است حضرت **خضر** علیه‌السلام برای دریافت کیفیت قعر آندریا روانشد درزیر دریا بامید استعانت مولانا مدتی در تردد گذشت و مقدمش آشنای ته دریا نگشت درنیمهٔ راه فرشته‌ای را دید از آن نام و نشان پرسید .

فرشته درجواب گفت : ای بنی آدم دراین قعر دریا چراپوئی و ازاین قلزم بی‌پایان چه میجوئی .

گفت میخواهم که کیفیت عمق این دریا دریابم وقعر آن بتماشای غرایب شتابم .

فرشته گفت ای انسان ازوقت نوح پیغمبر گوئی دراین لجه افتاده تا اینم که مدت چهارهزارسال گذشته بثلث آن پانهاده توبقعر آن چگونه خواهی رسید باین عمری که‌داری تاچندتردد خواهی کرد بهتر آنست که از همین جا بر گردی زیاده براین مجو وتصدیع بسیار مکش

چون خضر علیه‌السلام این سخن ازفرشته شنیدازهمانجاباز گردیدا گرچه حکماء پری قعر آب را تخمیناً دوهزار وشصت فرسخ مینویسند لیکن انتهای درست او را هیچکس نمیداند واحدی بر آن آگاه نیست .

منقولست بزرگی بحر **گنگ** که ازآغاز تا انجام عبادتگاهست ازگذارش ونگارش مستغنی ومبراست وهیچکس را ازسر چشمهٔ آن آگاهی

بهم نرسیده و کسی درنیافته کیفیت آن را کماهی.
آب دریاسالها درظرف بماند لون وذائقه نگرداند از کمال خوبی باجمیع امزجه ساز گار ومصدر فواید بیشمار صحیح مزاج راصحت نفس افزاید و بیمار را ازالهٔ علت نماید معده راصفا بخشد و آتش اشتهاراذکاوقوت باه را اعانت دهد وروی زرد راسرخ گرداند ودریای بی‌منتهای گنگ هرگاه (مشتری باسداید متصل کاشی کوهمچو) ازدریا بر آید تایکماه بیاید مردم از مشاهدهٔ آن شادمان شوند وفراوان پرستش ایزدی بجای آرند.

درعجایب مخلوقات مسطوراست

هر که از **بحر ارس** بگذرد ونیمه‌تن اسفل اودرآب باشد برپشت هرزن عسرالولادت که پای‌خودرا بگذارد درحال بارنهدواز آن درد برآید خاصیت‌این چنانست و کارمشکل را آسان میکند.

ایضاً در **بحرفارس** گردابیست طویل که طولش تخمیناً سه میل باشد وهر کشتی که درآن آب درآید بهیچ‌تدبیراز آن‌ورطه برنیاید.

گویند جهازی بزرگ درآن گرداب بند شدوچند روزدر گردش بماند چون اهل کشتی ناامید شدند و زاد ایشان کمی پذیرفت ماهی بزرگ ازدریا ظهور نمود یك کس ازکشتی نشینان را درربود هرروز بعادت معهود ازدریا سر بر آورد ویك کس را ازفرقه بزورمیبرد.

ودر آنجماعت‌مردی خردمندبودبرای‌رهائی باآنها مشورت کرد گفت مارا از اینمقام امید رهائی نیست و سوای آن چنان دشمنی قوی بهم رسیده هرروز یك کس‌را میرباید وطعمهٔ خود میسازد ویقین میدانم همه‌را خواهد خورد و کسی ازدستش جان بدرنخواهدبرد.

من در اینباب فکری اندیشیده‌ام و دری از بحر اندیشه بیرون

کشیده‌ام اگر همه اتحاد کرده وبگفتهٔ من اتفاق نمایند ازفضل خدای چنان امیددارم که همه رهائی یابند.

تمام بر آن آفرین کردند و ازشوق بر گردش گردیدند.

آن خردمند گفت که یك کس ازمامرگ‌راقبول نماید دیگران را نجات خواهدبود شخصی گفت من بقصد ثواب جان خودرا درراه یاران نثار کردم وخودرا بموجب فرمان‌شما دردهان مرگ‌انداختم.

دانشمند بفرمود تاهرقدر ابریشم در کشتی‌هست بیاورند ورسن محکم‌ساخته سرانجام کردند چون‌وقت آمدن ماهی نزدیك شدآن‌رسن را در کمرمردی که مهیای مرگ بود مستحکم ساختند ماهی برعادت معهودآمد وآنشخص‌را درربود وازآنجا روان شد ودرپیش کشتی دوان رفته رفته ازآن گرداب برآمده در دریا افتاد و روان‌شد کشتی نشینان بدرگاه الهی روی نیاز را برخاك مالیدند وبشکر رهائی ازآن‌مهلکه سراسرزبان گردیدند.

درتاریخ هفت اقلیم آمده است

که در **حضرموت** آبیست‌روان‌وطرفه‌خاصیت‌درآن هرکه دمی ازآن‌آب خورددردم مخنث گرددوآشامیدن آن آب قطع رجولیت کند و هرگز خیال‌شهوت دردل نیاورد.

ایضاًبحرالغمامدریائیست آنطرف‌شهر **باسنغر** هیچکس‌را زهره آن نباشد که سنگی درآن اندازد واگر کسی نادانسته یا عمداً سنگی یاچیزی درآن‌اندازدهمان‌ساعت‌بگرددو بلاهای صعب‌ازآن دریابرآمده عالمی راهلاك سازد.

دراشارات شیخ آذری مسطور است

که‌قریهٔ **فواره** در **دمشق** مشهور و معروفست بعشق ، روديست عجيب در آن نواحی که در پنجسال آب ازآن برمیآید ویکسال درآن دریامیباشد وچهار سال‌دیگر بریك نمط ازرفتن عاریست .

ایضاً درحدود **یمن** رودیست وازغرایب آن در هرزبان سرودی چون روشنی روزغالب شودآب آن بطرف مغرب جاری شود و هرگاه آفتاب بمغرب آمدآب بجانب مشرق جاری گردد .

ایضاً درحوالی **اندلس** شهری‌واقعست‌وبدرآنشهر نهرقوی‌جاریست کشتی را ازآن‌همیشه خطراست والاغ راازآن آب گذرنباشد چون‌یوم شنبه‌آید از گردش ایام بماند آن بحر پرخروش آرام شود سوای روز شنبه‌کسی ازآنشهر بطرف‌دیه نمیرود ازاین راه‌آن دریا را **بحرالمیت** خوانند وآن نهررابزرگ شمارند .

ایضاً دردره کوه **طبرستان** نهریست روان چون کسی بانگ در آن‌صحرا نمایدآب درآن نهربرجابایستد وهرگاه نعره دیگر کشداز آن فی‌الحال نهرروان گردد .

ایضاً رودیست بنام‌**ایلامی**وه‌شهورعالمست ودریافت ماهیتش‌دور ازعقل اگر کسی‌روزدرآن‌آب غسل کند وقت شب بخواب‌محتلم‌شود.

ایضاًدرحدود**اندلس** دره تنگیست ورودی درآن‌جاریست تیزپر درآن رودیك سنگیست که بخاصیت چون‌آهنربا جاذب آدمیست آنقدر جذب داردآنسنگ که‌ازیکفرسخی آدم رابخود میکشد هرکه بآن‌آب ازغرب وشرق آنسنگ برسد او را دردریا غرق میکند

ودرآنجادرسر راه‌بتی‌ازسنگ‌ساخته‌اند حکیمان آگاه نوشته‌اند

بر آن بت برای رهگذران که ای‌عزیز زنهاراز این‌جا نگذری و اگر باین امراعتنا ننموده پیشتر روی درآب غرق شوی .

ایضاً در**طبریه** نهریست روان که‌آب آن گرم وسرداست‌اگرچه هردوآب دریکجو جاریست لیکن باهم نیامیزد وبکام مستسقی هریك برنگ دیگرمی‌ریزد.

ایضاًدرولایت **آذربایجان** کوهیست مشهوربه**سبلان**نهریست در آنجبل فلك رأس‌جاری ومعروفست آن‌آب **بنهرارس** هر که پیاده‌از آن آب گذرنماید وپای خودرا بگذارد برشکم باردار درحال بارنهد وبه دردزه گرفتارنگردد .

ایضاً دربلاد **ارمنه مخلاط** نام شهریست وازغرایب عالم‌درآنجا نهریست که درده ماه اول سال‌هیچ جانداردرآب نباشد ودردوماه‌آخر درآن‌آب زلال ماهی وافرمیباشد که سکنه‌آنجا بی‌دست وبی‌دام ماهی را صید نمایند وآنراخشك نموده آذوقه یکساله را از آن‌یکجا برای تمام سال‌تهیه کنند وآنماهی تاعید دوماه‌آخرسال پدیدآید.

درتحفةالغرائب منقول است

که نهر **حصین المهدی** در میان **اهواز** و **بصره** واقعست در بعضی‌اوقات‌از آن‌مثل‌مناره‌چیزی‌پدیدآید وازآنمناره بانگ نفیرونقاره استماع‌شود ساکنان‌آنجا دایم این‌آواز شنوند وپی‌بدان نبرند ازپیران سالخوردهٔ آنشهر کسی‌بر کیفیت آن مطلع نیست .

ایضاً در زمین **ترکستان** نهریست که آنرا **نهرالحزنح** و مظهر عجایب‌دانند نوعی‌ازحیات‌مارها آنجااست که‌اگرهرحیوان آنراملاحظه نماید ازهوش رود وبیخود گردد .

درعجائب الدنیا

مسطوراست که سلطان **سکندرفیلقوس** بگفتهٔ **جالینوس** کشتی بساخت و درآن آذوقهٔ یکساله نهاد و جمعی در آنکشتی انداخت و ناخدای بر آنگماشت وچندتن ازمردوزن در آنکشتی داشت اورا دردریا راند وتا یکسال چشمش درانتظارماند ناخدا کشتی در دریا بگردانید و بمقصود که داشت نرسید چون ساز معیشت آماده بود چندی دیگر تردد نمود بعد از مدتی از روبرو کشتی دیگر حاضر شده باعث آسانی کارمشکل گردید چون کشتی نزدیك رسید جمعی از آشناصورتان بیگانه زبان دیدندناخدا ازروی مکروفن داد مردی داده چون بغیراز اشارات درآنجا هیچ ندیدند هردو کشتی را از آنجابر گردانیده بساحل رسیدند ناخدازنیرا بشوهری داد تادر درجش گوهری نهاد.

بعدازایام معهودفرزندی بوجودآمدآنگاه که قابل جواب وسؤال شد ناخدا متوجه پرسش حال شد گفت ازمادراستفسار کن که در کشتی از کجاآمدی وارادهٔ کجا داشتی پسراین رابزبانی که داشت بمادررسانید واوپسر را از کیفیت آگاه گردانید .

بناخدا گفت که مادرم میگویدآنطرف دریا مملکتیست دیگر و ملکی درآنجاست باکروفروشان و شوکت عظیم و هفت اقلیم مسخر اواست درسر آرزودارد که سوای من پادشاه دیگری هم باشد برای تحقیق اسرارد نیا ودریافت حال پادشاه مارادر کشتی نشانده روانه کرده بود .

چون اینحال حالی بارگاه سلطانی گردید دیگر باره بر زبان پادشاه جاری شده باز گفت ازمادر بپرس که آنملك ازاین دیار بیشتراست یا

کمترزن درجواب گفت ملک ما صدبرابر ازاینملک بیش است واین پادشاه دربرابر پادشاه ما درویشست .

ایضاً نهر **سنجه** درارض **مصر** جاریست وآبش درنهایت سبکباریست برفراز آن قنطره ایست رفیع که درتمام عالم مانند ندارد از این طرف شط تا آن لب شط یکطاقست وزیاده ازدویست گامست وصاحب آن رواق سنگهارا باهم پیوند داده آن را ساخته اند که طول هرسنگ ده ذرع و عرض وارتفاع پنج ذرع گویند که پیش ساکنان آنجاطلسمیست پرلوح هرگاه ضلعی ازاین قنطره معیوب شود آنلوح را ازبرابر آنمکان ازبالا بیاویزند آب ازآنجا دورشود بعدازبرآمدن آب آنجارا باصلاح درآورند وآنلوح را ازآنجا بردارند آب بدستور راهی شود ودرارکان پل ازاین جهت بیگاه تباهی نشود .

تصویر سوم

درچهره پردازی صور حیوانات ماهی تیز دست واز گلگونهٔ بدایع رنگ بست وجه اول از بدایع ماهیان است

که صاحب **تحف الغرایب** آورده که رودیست به **ایلاق** نامور ودر اواست چندین جانور عجیب پیکر ودر آنجا نوعیست مانند محلوج وهر که آنرا یکهفته خورد مفلوج گردد .

دیگر درحدود **شیروان** رودیست مشهورروان ونوعی ماهی در اواست که هر که آنرا خورد کورشود از این روهر کس آنرا بگیرد در دریا رها کند .

دیگر ماهی ایست دررود **نیل** بی نظیروعدیل هر که آنرا دردست گیرد سراسر بدنش لرزه پذیرد اگر آنماهی را ازدست خویش نگذارد از فرط لرزه دلش ریش گرد .

در عجائب المخلوقات مسطوراست

که درعهد **واثق** خلیفهٔ **عباسی** شخصی بشکار ماهی رفت وبدام ماهی بزرگی گرفت چون شکم اورا دریدند زنی صاحب جمال در بطنش دیدند باشلوار وپیراهن از پوست آدمی تا زانو وهر دودست برسر درومیزد وموی خویش از سرمیکند ودست وپا بهرطرف می افکند چون آن ماهی بمردزن هم بمرد .

دیگر در وقتی از اوقات پادشاهی بسیر دریا توجه کرد وماهی بزرگ بدام آورد که ازدهانش زن زیبا روی تا کمر برآمده بودوازفرط

جمالش متاع صبر نظار گیان غارت میشد با موهای دراز بصدعشوه و ناز چون ماهی بمرد زن جان‌سپرد.

دیگر درعجایب الغرایب مسطور است که نوعیست ازماهی مشهور **بسقنقور** چون آدمی او را صید کند درحال بردهانش زند اگر آدم زخمکاررا بشوید از آب‌دهان هر گزباو زیان نرسد ماهی درحال بمیرد واگر گزندگی‌شدت نماید کارش بتباهی گرایداز آن‌نیش جان‌نبرد و بملك عدم روانه گردد .



ایضاً ماهیست **بنقطا** مشهور که دوبال برپشت‌اوست درازوسخت ماهی مذکور هر گاه درتك دریانفس زند آب‌مانند فواره بلند میشود ودیدارآن ماهی آفت کشتی نشینانست همینکه علامت آن ظاهر میشود اهل کشتی دهل‌وسنج و گورکه و سفید مهره و بوق و کوس بنوازش

درآورند باعث هراس آن میشود.

ایضاً ماهیست **امور** نام جنگجو و نیک سرانجام آدمی را بسیار دوست میدارد از اینجهت باسفینه همراه میباشد اگر احیاناً بدام صیاد گرفتار شود اورارهاخواهند کرد و کشتی نشینان را دردریا امدادیست وهر گاه ببیند که حیوان دیگر قصد کشتی دارد ازراه گوش داخل مغز سر آن حیوان شود وسر اورا بخورد وسر اورا ازهم بدراند وماهیها و حیوانات ازدرد او بی تابانه سرخودرا بسنگ بزنند ودست ازآزار کشتی برداشته سردرپی کارخود گذارند تاجان ازتن ایشان بدررود وآن ماهی آدم دوست ازکاسهٔ سرایشان بیرون شود.

درمسالك الممالك آمده است

که در **بحر هند** ماهی کلانیست که دربطنش ماهی دیگر میباشد چون صیادان آنرا صید نمایند شکمش را چاك میدهند ماهی مزبور از بطنش بیرون میآید وشکم آنرا چاك داده ازبطنش دیگری بیرون میآید وهمچنین تاچهار ماهی ازبطنهای هم بیرون میشود وحاضران ازدیدن این امر عجیب تعجب مینمایند.

در عجایب الدنیا آورده اند

ماهی هست دردریا بصورت مانند بعیر وازپستان اوشیر بسیار برآید.

دیگر درجزیره **بسلامطه** ماهی میباشد برعادت معروف و اوبه نیك صفت موصوف که گاه وبیگاه ازآب برآید وبردرخت مثمر صعود نموده ازمیوه آن بخورد وازآنجا برزمین افتاده مانند مدهوشان ومستان بیهوش شود و از آب فراموش نموده مردم آنرا از زمین برداشته بآب اندازند وخوردن آن روا ندارند.

دیگر ماهیست در **بحر هند** مشهور **بسنك كسره** اگر ازرطوبت آن برلوح یا کاغذ چیزی برنگارند و آنرا در نظر آورند روز چیزی معلوم ومفهوم نشود وشب آنچه برآن نوشته‌اند خوانده‌شود.

دیگر در بحر ماهی ایست پرخروش وسر اومانندسر خر گوش باشد

ایضاً نوعی دیگرماهی میباشد که فلس برتن او نباشد ودر **بحر عین** مسکن دارد لحمش مانند لحم گوسفند بسرخی وسفیدی زند واورا بذائقه خورند رویش بمثال روی خوك وفرجش مانند فرج زن درمیان هردوپایش باشد .

دیگر نوعیست ماهی **با ل** نام درازیش پانصد ذرع زیادتر ماهی پرفسادونیرنگ ومقامش دایم در **بحر فرنگ** است حق تعالی ماهی دیگر را که زیاده ازیکذرع نباشد براومسلط گردانیده و گوشت بال را بدندان بگیرد ودروقت ازدندان رها کند بمیرد.

دیگر نوعیست از ماهی **غریق رهان** نام داردواورا در **بحر مصر** مقام باشد وبال دلپذیر دارددریاورزان را دستگیر باشد چون کشتی بغرقاب رسد پرها گشوده مانع عبور گردد واحیاناً کشتی را آفت رسد غریقان را بر پشت جاداده غریقان دردمش دست استوارسازند وخود را بیاوری اوبکناررسانند .

ایضاً نوعی ازماهی دررنگ سیاه بنمد کلاه ماند چون صیاد او رابگیردخون سیاه ازاو بیرون شود هرچه بدان رنگ نمایند رنگش تغییر نکند وبپای خویش نزدصیاد آید .

دیگر ماهی ایست که تادو روز زنده میباشد و در وقت ذبحش اگر سر دیگ را محکم ننمایند دیگ پر آتش شود و اثری از آن ماهی معلوم نشود .

نوعیست از ماهی معروف و مشهور **بطایر** بقدر یکذرع میباشد درشب بیرون آید وطیران کند و گوشتش درخوردن لذت‌فزاید.

دیگر قسمیست **عروسك** نام‌در **بحرفارس** اورامقامست‌درخاصیت چون **سقنقور** وآدمی‌راازدیدنش شهوت‌فزاید وناصبورشود رویش‌چون آدمیانست ودودست رنگین دارد .

دیگر ماهی‌ایست به‌**کوسج** مشهوروبرپشت‌استخوانی‌داردپرزرر حیوانات‌را بدان هلاك کند وبجانداران دریا ازآن‌آسیب رساند واگر آن‌را بشب صید نمایند جگرش سه‌پاره شود وبوی خوش ازآن ظاهر گردد واگرآنرا درروز گیرند نشانی ازآن پیدانباشد .

دیگر صنفیست‌مشهور **بمدور** رنگی‌داردمانندپلنگ،آنرادهانیست برپشت تنگ دستش مانند سگ‌درازاست وفرجش مانند فرج‌زن.

دیگر نوع‌ماهی‌ایست در **دریای‌هند** بیمثال ومانند چون ازآب دهانش چیزی نویسند درروز چیزی ظاهرنشود ودرشب آنچه نوشته‌اند خوانده‌شود .

ایضاً ماهی‌باشد برنگ طوطی‌سبز که ازدیدنش دل‌خرم میشود وسرش مانند سرفیل وخرطوم‌رسائی‌دارد وبهرطرف آن ازدرون‌وبیرون استخوانیست سنان‌آسا وبهمان استخوان بدن حیوانات‌آبی‌را ریز ریز مینماید وخرطوم باندرون‌صیدنماید وبخورد.

مصنف عجایب المخلوقات بقلم‌آورده

که یك‌قسم ماهی بزرگ بنظرآمد که شکمش پرازماهی‌خورد عرضش از طول‌آن بیشتر میشود .

ایضاً ماهیست در **بحرقلزم** یکذرعه درازودرمشابهت به‌بوم‌ماند

مردم آن‌را صید نمایند و خشك ساخته دروقت پنبه برسد و از آن جامه بافته‌ونبات وصوف‌نیزسازندنبات آن کمیاب وآنرانبات‌سمکی‌خوانند.

ایضاً دربحر سمکیست بدرازی بیست ذرع و در شکمش هزار بیضه افزون باشد پشتش تنك بود گویند بچه را شیر دهد و مانند حیوانات خشکی‌پرورش‌نماید وشیرش مثل‌شیر گاو حلاوت‌دهد.

ایضاً در **بحرفرنگ** ماهی‌ایست برنگ پلنگ ولبش‌بادندانهاو استخوانها ظاهر هر یك در طول دوذرع، دوسر دارد بدرازای ده ذرع برهرچه‌آید پاره‌نماید کشتی‌ورزان‌را از آن خطر باشد.

وجه‌دویم چون فیل‌جادو و موجه بصورهای

گوناگون جانداران دریائی

در کتب سیرمسطوراست که دربحر آدمی‌میباشد که درهمهٔ‌اعضاء بانسان شباهت دارد الا آنکه دم دارد بر کفل در جثه مثال آدمیان کوتاه ازدیدن ایشان دریانشینان‌را خرمی‌حاصل شود چرا که ازظهور ایشان دریاآرام گیرد

درغرایب‌نقل‌آورده‌اند

که‌روزی شخصی برلب‌چشمه طایفه در کمال وجاهت‌خفته بود وشب‌رادرسر آنچشمه توقف نموده چون‌شب‌مهتاب‌بودجمعی‌ازآن‌چشمه اززنان برآمدند ودرجلوهٔ مهتاب ببازی‌مشغول شدند.

دختری ازآن‌قوم برسرآن جوان‌خفته که رویش باماه برابری میکرد‌رفت‌وبیکدیدن‌واله وشیفته‌آنجوان گردید او را ازخواب بیدار ساخته مشغول گردانید هرشب ازآن بحر بیرون آمده وپای‌درهامون

نهاد هرزمان هوای دوست نمودی سرود گشادی ازچشمهٔ دیده رود روان کردی تاشبی آن آبی اصلی برای آنجا کی تحفه آورد و کنار پراز زرو رخت اورا بخانه آن پسر نهاد سکنهٔ آنجا این ماجرا بگوش ملك آنطایفه رسانیدند و بریافتن چنان گنج آگاه گردانیدند ملك آنجا از عدالت که داشت نیمی رابر گرفت و نصفرا بآنجوان وا گذاشت.

بعداز چندی آن پسر روانهٔ شهر دیگر شد و بجائیکه اراده داشت رسید مدتی دراز پس ازرفتن آنسرو ناز آن محبوب دل نشین هر شب میآمد بخانهٔ آن پسر ودر فراق گریه های زار می نمود هرچندجوانان خوش منظر خودرا براو عرضه کردند وبدان دختر خودرانمودند محبت کسی دردلش راه نداد بلکه ازراه بسوی کسی نظر نکرد.

دراکبر نامه مرقوم است

که امیری دوفیل ازنظر پادشاه گذرانید که در بلندی قامت هردو مثل گاومیش بودند و گوشهاشان ازباقی فیلها درازتر بودظاهر شد که فیلان دریائی بوده اند همچنین اسبان دریائی هست.

آورده اند

که روزی **شیخ کورکانی** براهی میگذشت ازمضافات **نیشابور** چشمه سبز نام که یکفرسنگ طول وعرض داشت در آن وادی ازاسب فروز آمدو بر کناری بست وخود برای وضو برلب آنچشمه نشست ناگاه اسب مانند پلنگ ازچشمه بر آمده برمادیان شیخ دوید ومادیان را بارور گردانید شیخ سوارشده رفت وبدین وتیره مدت بگذشت.

بعدازایام معهود مادیان شیخ بزاد کره بی نظیروصورتش درنهایت

دلپذیر چون وقت کشیدن مادیان باز آمد شیخ تیمناً باز بر لب همان چشمه رفت و مادیانرا بچرا سرداد وخود بنماز مشغول شد چون شیخ در نماز اشتغال نمود آن اسب از چشمه بر آمده کره را با خود گرفته در آب برد. شیخ گرد چشمه گردیده کره را آواز میداد و زبان بحرف طلبش میگشاد بسکه شیخ در طلب کره بود به **کورکانی** اشتهار یافت.

دراشارات شیخ آذری مسطوراست

که **سگ آبی** در جثه و صورت مناسب **بکلب خاکی** هر گاه از آب در آید تن خودرا بگل انداید و درممر نهنگ نشیند بجهت کمین خودرا بیحر کت برروی زمین افکند نهنگ غافل از مکرش برساحل بخوابد و دهن را بعادت خود وا کند سگ خودرا بلاتحاشی دردهان نهنگ اندازد و تنش را بناخن و چنگال و دندان پاره پاره سازد و باز بمکر از دهان نهنگ بدر آید.

ودیگر از حیله‌های سگ آبی آنست که چون خصیه‌اش درادویه بکار آید ومردم اکثر طلبکار آن باشند خصیهای خودرا بدندان افکنده بدور اندازد چون صیادرا از دور ببیند پاهای خودرا بلند کرده نشیند یعنی بی‌خایه شده وسرمایه ندارم.

دیگر گویند مقام نهنگ آب **سند** و **نیل** است ودرشرارت وخصومت بی‌عدیل هیچ حربه براو کارنکند ودایم برای شکار کمین نماید صیدیست که آنرا آبش گرو گویند چون دهان نهنگ پر کرم گردد بکنار آب آمده از آب بیرون میشود و در کنار آب می‌نشیند ودهان خود را بازمی‌نمایدو آنمرغ که پر آن مشابهت به **خارپشت** دارد بیهراس دردهان نهنگ میرود و بچیدن آن کرمها مشغول وچون الم دهان نهنگ تخفیف بهم میرساند دهانرا برهم می گذارد وچون خار آنمرغ در کامش میخلد

دهانرا باز کرده آنطایر بلند پرواز ازدهان نهنگ بسوی آسمان آهنگ مینماید وقوت آنمرغ کرم دهان نهنگست.

ایضاً دیگر ازماهیهای مهیب دریا **تنین** است که دایم دوچار شدنش بااهل جهاز مظهر قهر و کین است قوم بر آنند که تولدش در هامون میشودوچون اهل دشت ازجورظلم آن بجان می آیندازشرش پناه بحضرت باریتعالی میبرندوهلاکش را مسئلت میکنند جناب اقدس باریتعالی آنرا بدریا رهنما گرداند چون در دریا ظلمش ازحد بگذرد حیوانات آبی از ظلمش بجان آیند باز تقدیرات فلکی آنرا بکنار افکند و گروه **یأجوج و مأجوج** براو برخورده اوراهلاک سازند و گوشتش رابخورند.

وصاحب **عجایب المخلوقات** ذکر کرده که شخصی جسد آن رادر روی خاك افتاده دید دوفرسنگ روی زمین را گرفته ونقطهای سفید وسیاه در بدنش ظاهر بوددوبال داشت مانندماهی خطوطش در کمال سفیدی وسیاهی هردو گوشش بگوش **فیل** مشابهت تمام داشت وسرش مانند تل عظیمی مینمود ودوچشم فراخ نمایان داشت بر گردنش ششمار هریك به بلندی منار واینقدوقامت چون دربحر افتد دریا بجوش آورد.

ایضاً کرگدن حیوانیست **چون ساحنات** بسیاردرشت دورش ازبیست ذرع افزون ازپستانش دایم شیر میجوشد.

درعجایب الدنیا آمده

که دربحر سرطانیست تنومند تا در آب باشد بدنش گوشتست چون ازآب بدرآید بدنش سنگ شود.

در حیات الحیوان مسطور است

که **دابه** نوعی از حیوانات دریائی است آنرا چهار دست باشد آوازهایل دارد وجانداران بحری را بیازارد ودرخشکی نیز پدید آید وکسی برخورش اواطلاع ندارد.

در عجایب المخلوقات آورده‌اند

که حیوانیست **شیخ یهودی** نام وآن در **بحرمغرب** بود رویش مثل روی آدم و زبانش سفید مثل گندم تنش برشکل وزغ حجمش بمقدار گوساله و موی چون موی گاو دارد و از بحر شب شنبه بیرون میشود ودر کناردریامی نشیند وبآب درنیاید تاشب یکشنبه رخ نمایدازاین سبب یهودیش نامند ومثل **حربا** آفتاب پرست دانند وپوستش را از بهر نقرس مفید دانند چون برنقرس نهند فی الحال درد بنشاند

ایضاًقزا حیوانیست مشهور بزیبائی پنج تن داردویکسر ولحمش مثل لحم بره خوش طعم پوستش از حریر لطیف تر و او را گور خر بحری می نامند.

ایضاً حیوانیست به **قیطس** مشهور ازقدرتهای خداسرو گردن ودودستش مثال شیرودمش مثال ماهی.

دراختیارات بدیعی آورده‌اند

که **شیخ البحر** حیوانیست دریائی وازغرایب سر ودهنش چون گوساله

درنزهت القلوب آمده

که **مسدود** نوعیست ازماهی بسان پلنگ و دمش چون دم سگ ودهانش برپشت وفرجش مانند فرج زنان بود.

تصویر چهارم

از غرایب جبال قدرت اشتمال رنگ آمیزاست واز اظهار بدایع آن برلوح دلها نشاط ریزاست وفرح گشا

در **اشارات شیخ آذری** مسطوراست که برسر کوه **ابوقبیس** هر که سرجانور بریان نموده بخورد تمام سال دردسر وصداع داشته باشد.

ایضاً در حدود **اندلس** کهساریست بلندودرآن غاریست سهمگین که گرمی آتش ازآن بمساس ظاهر میشود وحال آنکه ازآتش اثری درآنجا نمایان نمیشود اگر کسی را درآنجا بآتش احتیاج افتد فتیله برچوب بسته درآن غارنهد فی الحال روشن شود وبسان مشعل بسوزد ودر آنجا کوهیست که شب برسرش آتش میکنند صعود نمیشود وروز روشن ونمایان میباشد.

ایضاً درحوالی **اندراب** قریه ایست **تجمیدش** نام ودرآنجا کوهیست پرازسنگ رخام ودرآن چهل دراست که تجاردرآنجارفت وآمدمینمایند اگر کسی در آنجا رود هماندم باد برخیزد طوفان شود آنقدر بادوزد که مردم‌را بر بایدازاین جهت درآن دره کسی لب بحرف نگشاید.

ایضاً در **ارجان** ازتوابع فارس کوهیست درآن غاریست پرشکوه وازسنگ آن غار دایم آب در تراوشست بموجب فرموده پادشاه کسی در آنجاکاوش نمیکند بعدازانقضای سال‌ها کم آنجا مردی بفرستد که آن چکیده‌راجمع ساخته بیاورد وانبارسازند وآنرا مومیای سفید انگارند وبسان مومیای سیاه درشکسته بندی اعضابکار برند.

ایضاً در **ارجان لارجان** حوالی **طبرستان** کوهیست که همواره از

سنگهای آن آب میچکد همینکه قطرهٔ از آن جدا شده در زمین افتد در حال مربع
ومخمس ومسدس شود برسبیل **مهره** مردم که بکار دارند از آنجا برداشته
مهره بکار برند .

در عجایب البلدان آمده

در **همدان** کوهیست بلند معروف ومشهور به **الوند** این کوه را در
یکفصل سه حالتست بر قله‌اش از بسیاری برف زمستان و بر سطح آن از فوا که
وریاحین و اشجار بهار و در دامنش از تابش آفتاب تابان تابستان است .

ایضاً جبل الاخضر کوهیست آنطرفش ظلمات وتمامش از زبرجد
پانصد فرسخست بلندی آن نشان دهنده گویا آن کوه گرد بر گرد عالم
بر آمده و بر درون آن کوه آبیست که عکس آن کوه در آن آب می افتد
سراسر آن آب سبز میشود از آن آب عکس آسمان کبود میشود و گرنه
آسمان درغایت صفا و از رنگها مبراست .

در نزهت القلوب مرویست

که در **اندلس** کوهیست نمایان مشهور ومعروف به **سکران** قلهٔ
بلندی دارد وازتندی باد کسی را بر آن گذر نیست و درسر قله آن روز
صورت **طاوس** نمایان است ودرشب روشنی آفتاب و آتش از آن تابان و
تاحال حقیقت آن بر کسی ظاهر نشده .

حرف باء

در کوه **بامدار** متصل به **لر کوچك** سنگیست بر مثال خاشاك
در آتش می سوزد وازبوی دودش طیور میگریزد .

دیگر در کوه **بیستون** چشمه‌ایست و در آنچشمه صفه ساخته‌اند ودر آخر آن کوه چشمه وصفهٔ دیگر ساخته‌اند و صفه را بنقش و نگار آراسته‌اند وآنصفه راصفهٔ **شبدیز** خوانند وبنیاد آن از **خسرو پرویز** است.

صورت خسرو وشیرین ورستم واسفندیار با اشکال غریبه در آنجا بصدزیبائی جلوه نما وتحرك پیراچنانچه موو تار ابریشم چنگ ونخ و موزه نمایانست وحیرت بخش دیدهٔ تماشائیان .

ایضاً کوه **پرحین** درولایت **قزوین** واقعست ودر آن کوه غاریست رسا وشکافیست در آن بی‌منتها بعداز در آمدن بآن شکاف میدان وسیعی بنظر می‌آید و گذشت آن شکاف از آنجاست چون از آنجا بگذرد به جوی آبی عمیق رسد هیچ روشنی در آن نباشد الا بچراغ کسی در آنجا رود .

ایضاً در کوه **بامیان** معدنیست ودرون معدن چشمهٔ از آن‌چشمه چنان آب برمی‌جوشد که آوازش تادور میرسد وبعداز چند قدم اجزای آب منجمد میشود ودر آن **گوگرد** است.

ایضاً هم در آنجا کوهیست نمایان وسه بت شگرف در آن نقش کرده‌اند یکی صورت مردیست طول قامت هشتاد ذرع دوم صورت زنی است بلندی آن ۵۰ ذرع سوم تمثال خوردسالیست پانزده ذرع وباعث آن بر کسی‌معلوم نیست .

در عجایب المخلوقات

آورده‌اند که‌درجزیره **پرطائیل** که واقعست بر کنار **بحر محیط** المشهور به **بحر هند** بر گرد آن کوهساریست که هنگام‌شب از آنجا آواز طبل ونفیرو کوس بگوش میرسد و **قرنفل** در آن‌جزیره بهم میرسد تجارِ

بکنار کوه رسد ومتاع خودرا در همانجا شام توده نماید صبح که شود ملاحظه نمایند که در برابر هر توده متاع توده قرنفلست **قرنفل** را بردارند و متاع خود گذاشته بروند وهر کس ازراه طمع خواهد هر دورا ببرد غراب او درآنجابند شود تایکی را برجانگذارد ازآنجا روانه نشود.

ایضا درحدود **بصره** کوهیست بلند ودرآن غاریست پیوسته پر آتش که نار ازآن شعله زنان است واطرافش ازروشنی تابان وعجب تر آنکه ازآن شعله های پرنوراستخوان آدم ظاهر می‌شود نظارگیان از اینحال حیران میشوند و پی بماهیت نمیبرند .

ایضا همچنین درآن سرزمین کوهیست بلند که همیشه برقله‌اش دودسیاه نمایانست درآنجاهر گز گیاه نمیروید طایری اگر درآن کوه طیران نماید فی‌الحال بسوزد .

حرف ثاء

مسطوراست در کتاب **جواهر البرکات** آورده‌اند که درحد **ترکستان** دو کوهست سر بر فلك کشیده ومردم آنها را خلق پاك میشمارند چون کاروانیان بآن کوه رسند ازهم جداشوند نمد بر سمهای مرکب و بر سر بندند و با هم حرف نزنند احیاناً اگر کسی صدا نماید سنگ برسنگ آمده ابرهای سیاه درهوا پیداشود وباران بیحساب بباردواز هر طرف سیلاب روان شود ازاین وساوس کسی درآنجابول نکند واز بیم سیلاب وسنگها نفس نزنند ومردم سنگهای آنمحل را بتحفگی دردستها گیرند وباران طلب دارند درحال از کثرت باران مردم بتنگ آمده سنگهارا دردهان گذارند باران بایستد چنانچه ترکستانیها آن سنگ کوه را میشناسند و بوقت حاجت بکاربرند .

ابوریحان آورده

کوهیست در حدود ترکستان و در آن کوه نوادریست نمایان هر که سنگهای آنرا بهم ساید درحال باران از آسمان آید.

در فارسنامه مرقوم است

که گوهی در حدود **اصطخر** واقع است صورت تمام جانداران در آن نگاشته اند ودر هر تصویری طرحی انگاشته اندو بآئینی ساخته اند که عقلا ازدیدن آن حیران واستادان ساحر انگشت حیرت بدندان میگزند.

دیگر در حدود ترکستان جبالیست غرایب دستگاه برقله آن قبه ایست مثل خرگاه آنرا ازسنگ ساخته اند وبوضع عجیب پرداخته اند ودرمیان آن خرگاه چشمهٔ آبیست و برپشت خرگاه روزنی آب ازآن چشمه درون خرگاه میجوشد وازروزن که برپشت خرگاهست آب از آن بطریق فواره برمیجوشد وبرروی جبال افتاده برزمین می آید واز آن آب بوی مشك بمشام هر کس می آید.

حرف جیم وحاء وخاء

درهفت اقلیمست

که درنزدیك **جیحون** درزمین فنادیان کوهیست بلندو بر آن باغی پرازدرختان برومند چون کسی آن اشجاررا بجنباند برگ بسیاراز آن بریزد روزی چند درزمین ماند بقدرت ربانی هر برگ مرغ شود وهمان دم بپرواز آید .

ایضاً نزدیك **خلخال** توابع **تبریز** کوهیست حیرت انگیز تو گوئی دیواریست راست کشیده‌اند که پیك خیال‌را بر آن صعود مشکل است از دویست ذرع بلندیش زیاده است و بر فرازش بشکل مخرجه کوی گشاده که تخمیناً پانزده گز است و مانند رهاب مینماید پیوسته از آن آب مساوی دو آسیاب در تراوشست و تمام زراعت خلخال‌را سیراب سازد و کشاورزان آنجارا بآب احتیاج نباشد.

ایضاً درحدود خراسان کوهیست که در وقت رفتن بر آن از کثرت باد صعود مشکل است اگر کسی بهزار سعی بالارود از باد اثری نیابد.

حرف دال - صاحب عجایب المخلوقات راست

آورده‌اند در کوه دماوند اگر کسی بلند حرف زند پاره‌ای برف برمثال پشته از آن کوه بزیر آید و گوینده را زیر نماید و از بیم آن وضع عجیب مردم در آنجا لب نمی‌جنبانند و حرف نمیزنند.

هم در آنجاست

که اینقله کوه همیشه از برف پر میباشد و هیچگاه در نظر بیننده خالی از برف نمیباشد اگر احیاناً برطرفی از آن قلهٔ کوه برف دور شود سیاهی زمین نمودار شود. در آن دیار خونریزی وقتل بسیار واقع شود چنانچه مکرر بامتحان رسیده و اکثری بچشم خود دیده‌اند.

درصورالاقالیم

مسطوراست که جبلیست به **داراب خورد** مشهور در آن کوه نمك

الوان بدست آید وچون معدن آن ازیکجاست ازلون آن تماشائیان را حیرت افزاید .

دیگر گویند برقلهٔ **کوه دماوند** معدن کبریت احمر است که شبها از آنجا آتش نمایان و درروز دخان ظاهر وحرارت آن معدن بدرجه‌ای میباشد که اگر آلات از آهن در آن اندازند دردم آب شودازاینجهت دست مردم از آن کوتاهست.

امادربعضی نسخه‌ها چنین مرقومست که حکماء یونان ادویه‌ها در آلات آهن طلانموده ازمعدن کبریت احمر بیرون آورند.

ایضآ در کوه **دامغان** غاریست درتمام تابستان نسیم سرد از آن برمی آید وبرشکاف کوه منجمدمیشود برمثال عمود چنانکه اگرخواهند هزارمن یخ از آنجا بیرون آرند درزمستان بخار گرم از آن شکاف بیرون می آید که اگر دیگ برسر آن نهند فی الحال پخته شود .

حرف راء وزاء

جبل **رامل** درخاك ترکستان واقعست بر کوه پرشکوه وبرقله و کمر آن وپستی وبلندی آن قطعهای نقره خورد وبزرگ باهم آمیخته ریخته است اگر ساکنان آنجا از قطعهای خورد بر گیرند بجهت ایشان منافع بسیاردارد واگر کسی قطعهٔ بلندبردارد تمام مالش نقصان پذیرد ودرآنملك وباپدید آیدعالمی بدهلیزعدم شتابند وچون قطعه‌ای را برده همانجا گذارند از آن بلای مبرم رهائی یابند واگر غریبی قطعهٔ بزرگ بردارد بلاونقصان باوعاید نشود.

درعجائب المخلوقات

آمده که در کوه **زابلستان** شکافیست بزرگ وراهیست در آنجا که

هر کس خواهد بآن شکاف رودمیباید اول نان وپنیر بخورد وقدم بدان شکاف گذاشته بسلامت بیرون شود واگر نان وپنیر نخورد بآن شکاف برود ازعفونت هوای آنمکان مرده راه عدم پیش گیرد.

در نفایس الفنون آمده

که در شهر **رومایتوله** کوهیست پیوسته برسر آن آتش فروزانست وبوقت اجتماع واستقبال نیرین التهاب آتش بحدی زیادشود که بمسافت یکفرسنگ حرارت آن تأثیر نماید زیاده هم گفته اند.

حرف سین

در **سفالیه** کوهیست عالی که هرگز قلهٔ آن از برف خالی نمیباشد. طرفه تر آنکه در روز برف بنظر می آید و در شب دود ظاهر میشود وآتش ازآن صعود مینماید باوجود ضدیت برف وآتش درآنکوه هردو وجوددارد وساکنان آنمرز وبوم بسراین معامله پی نبرده اند.

ایضا درهمان سرزمین جبل دیگری است در کمال بلندی وبه **جبل النار** معروف و درقلهٔ آنکوه روز دود نمایان وشبها شعلهٔ آتش فروزان چنانچه روشنی آن تاده فرسنگ ظاهرمیشود و کسی بر آن مطلع نشده که چه نیرنگست همیشه از آنکوه پرنار سنگ پاره مانند اخگر در هوادرطیران میباشد بهرمرغ که از آن سنگ پاره رسد بمجرد رسیدن کباب شود واگر آن سنگ پاره در آب افتد آتش از آن منتفی نشود ودر آن کوه اشجار مثمر بسیار وازاین آتش بدرختان ضرر نرسد وحیوانات رابسوزد.

درعجائب المخلوقات مسطور است

که **در ساوه** کوهیست رفیع الشأن ودر آنکوه غاریست بر شکل ایوان و در آنخانه نقوش و تصاویر بسیار است وتماشایش باعث عبرت اولوالابصار حوضیست در آنمکان وبر بالای حوض چهارسنگ برصورت سینه‌زنان پیوسته آب از آن میچکدودر آن حوض جمع میشود عجب آنکه از کثرت ایستادن دیگر گون نمیشود وهرمریض از آن بخورد ازمرض برهاید مردم ساوه باین امر قایلند.

ایضاً در **کوه‌سبلان** چشمه ایست بیمانند که از کثرت برودت همیشه یخ می‌بندد و بر گردش چشمه سار بسیاریست که پیوسته آب گرم از آنها جاریست.

ایضاً جبل **سکران** درزمین **اندلس** واقعست و ازباقی کوههای آن سرزمین رافع صاحب **تحفة الغرائب** آورده که این کوه دربلاد ایمنست وبرسرش مناره‌ایست ازسنگ وبر آن مناره طرفه‌رنگ ملاحظه‌میشود وهرسال سه‌شب معهود بر آن مناره چراغی ظاهرمیشود وبعد از آن‌سه روز بجای چراغ طاوس نمایان میشود و کس بر آن مناره نتواند بالا رفت و حالت آنرا نتواند گفت احدی از ساکنان آن بلده برحالت مناره وچراغ وطاوس اطلاع ندارد.

در تاریخ هفت اقلیم آمده

که در تمام شبستان کوهیست وماری که‌ازبهشت درآمده برآن افتاده گویند تاحال درآنجا میباشد و دو جناح بدولون اوراست یکی سبز و یکی سرخ بلندی آن یکفرسخست و یکطرف آنرا ریگ روان

گرفته بر آنکوه مزارهای متبر که بسیاراست.

هرشب جمعه‌مردم بزیارت روند و برسر کوه رفته زایرمکانهای متبرك‌شوند ودرحین مراجعت خودرا بروی ریگ‌رها کرده میل بپائین نمایند و درآنوقت آواز نقاره و نفیر و کوس و گور که شنوند چنان معلوم میشود که گویا هزار گور که‌بنوازش درآورده‌اند**چون بپای** کوه رسیدند هرریگ که پائین آمده باشد بازببالارود وابواب حیرت‌وتعجب برروی تماشائیان گشاید.

ایضاً کوهیست درناحیهٔ **سمرقند** بلند ودوددایم برسرش نمایان وطرفه‌تر آنکه‌آن‌دودمنجمدمیشود گویندهردودی بسته‌شودنشادرمیشود ازاینجهت‌آنرا **جبل نشادر** خوانند.

ایضاً درنزدیك **تبت** کوهیست پرالم که‌آنرا جبل‌اسم میخوانند هر که برآن‌برآید بمرض‌ضیق‌النفس گرفتارشود.

حرف شین منقوط

در **اشارات شیخ ازری** منقولست که‌جبلیست‌درحدشغا به‌**خراسان** صفابخش دیده ودلهاصورغریبه ازسنگهایش نمایان‌واشکال‌مختلفه ازهرلوحش‌عیان

دیگر قریهٔ **شمیح** نام درحدود **یمن** ودریا آنجا کوهیست رفیع و شکاف تنگ درآن کوه میباشد که مردم ذوق‌درآمدن‌آن دارندو گروه گروه بتماشا میروند وطرفه‌تر آنکه هر که ولدالزنا باشدازآن‌سوراخ نتواند بدرآمد.

دیگر درشیراز کوهیست **الله اکبر** نام که‌از کوههای‌دیگرزیبنده‌تر و خوشنماتراست و هر کس بسرآنکوه برود بیخودالله‌اکبربرزبانش جاری شود.

حرف صاد

در **کوه صور کرمان** سنگیست برمثال آئینه واشکال مختلفه از آن معاینه میشود هر که برآن نظر کند نقشهای ملون ملاحظه نماید .

دیگر در کوه ژرف غاریست هر که را در آنعهد باهم خصومت روی میداد وحل از کسی نمیشد مدعی ومدعی علیه بدرغارمیرفتند وحال خود میگفتند شعلهٔ آتش از آنجافروزان میشد ورخت باطل رامیسوخت

حرف طاء

در جبل طارق از جبال **طبرستان** غاریست بزرگ و در آنغار دکه ایست متبرك وسترگ مشهوربه **دکهٔ سلیمان** علیه السلام که درآن غرایب فراوان است اگر کسی آنرا بنجاست بیالاید دردم باران سخت آید چون آنرا بشویند ابرها پریشان گردد .

در عجایب المخلوقات آورده اند

که درحدود **طبرستان** کوهیست معموروبه **جبل هنجم** معروف ودرآنجا غاریست ژرف ودر آن آبی است شگرف اگر کسی برسرآن آمده بانگ نماید در دم غایب شودوچون کسی دیگر آمده آواز دهد بازآب ازبورظاهرشودوتشنگان راسیرآب سازد ومردم رادرتعجب اندازد

در تحفه الغرایب آورده

که در **طبرستان** جبلیست بلندوبرآن گیاهیست بی مانند آنرا **جوزمال** نامند وآنرا ذرت اشتمال خوانند ودرهرحالت کسی آنرا قطع

کند خواه خندان و خواه گریان خواه درقعود خواه در حالت رقص وخواه‌درحین‌خاموشی‌بخورد کسی‌دهدبهمانحالت‌برا کل کننده‌ظاهرشود

ایضاً جبل الطیر درحوالی مصرواقعست جمعی‌ازطیور که‌آنرا **ابوقبرا** خوانند در هرسال بوقت معهود در آن کوه جمع شوند و در سوراخی که درآن کوه میباشد سرخوردرانهند وازآنراه خود را درنیل اندازند وبازبرفرازآن کوه‌تازند چون‌یکی درآن سوراخ‌بند شوددست وپازند وبیتابی کند تا هلاك شود ومرغان دیگر از دیدن‌آن ازآنکوه پروازنمایند وتاسال آینده درآن جبل‌نروند .

ساکنان‌آنمحال گویند اگرسال ارزانی‌باشد دومرغ در سوراخ بند گردد واگرسال میانه باشد یکی واگرقحط باشد مرغ درآن دام نیفتد وخاطرساکنان‌آنجا مضطرب گردد .

ایضاً جبل‌**طور سینا** ازجبال مشهورآفاقست ودربلندی‌وبزرگی طاق‌هر که‌سنگریزه‌آنرابشکندصورت درخت‌علیق‌درآن‌ملاحظه‌نماید. هزار کس این را امتحان نموده و درخت علیق را در آن ملاحظه نموده‌اند .

حرف عین وغین

در حدود **غور** کوهیست مشهور چون آفتاب در آن افتد وتابد اطراف‌آن کوه‌درنظرهاساده جلوه‌نمایدوصاف هر گاه‌خورشیدروبزوال نهدآن جبل میگردد وباعث تعجب‌ارباب بصیرت است وصورت جمیع مخلوقات درآن‌سنگ نمودار گردد وتماشای‌ظاهرآن دل بینندگان را ازدست برد .

حرف فاء

درقراء **سیستان** کوهیست که آنرا **باراندگی** نامند و آنمکان را متبرك دانند ودر آن طاقیست ازسنگ که دایم آب از آن میچکد بیدرنگ می آید اهل حاجات بزیارت آنمکان میروند وطلب حاجات میکنندا گر چکیدن آب از آن طاق افزون شود حاجات روا گردد ومردم خشنود وا گر آب اضافه نشود حاجت مردم روا نشود .

حرف قاف و گاف

در تاریخ **روضة الطاهرین محمد طاهر عمادالدین** آورده چون جهان پهلوان **گرشاسب نریمان** برادرزادهٔ خودرا بضبط ملك چین روانه گردانید بعد ازمدتی بپای کوه بلندی رسید تا دوفرسنگ، درحوالی آنکوه مأوا نمود. برگ گیاه ظاهر نبود هر که بآواز بلند در آنجبال فریادمینمود از اطراف کوهسارسنگها برسرش میخورد .

ایضاً جبل **کوکبان** واقعست در قرب **صنعان** و برقله آن دو قصر عالیست ازجواهر درشب چون اختر میدرخشد گویندآن قصور از بنای اجنه است وازباعث آن کسی اطلاع ندارد .

ایضاً در کوه **گلستان** درحدود **طوس** غاریست برمثال ایوان و آنرا دهلیزیست رفیع چون مردم از آنجا مسافتی بروند بروشنی رسند ودر آنجا چشمه ایست پر نیرنگ آبش تاهرجا میرود سنگ میشود .

چون از آنجا پیشتر روند بادسردی پیدا شود ومانع دخول گردد.

ایضاً در **هشت گروهی فلات** کوهیست بزرگ ودرمیان آن غاری پرشکوه به **غارشاه** نامورو نظاره گاه دیده وران نامور درمیان آن دوستون خدا آفرینست هریك گویا ستون خرگاه فلك برینست یکی بسقف غار

پیوسته وسی ذرع بلندی دارد وعرض ده ذرع وبالای ستون اول هموار وحوضی درپای آن ساخته‌اند وآب ازسر آن ستون در حوض میچکد .

ایضاً ودر **فارس مورخان** نام کوهساریست ودرآن جبل شگفت افزا غاریست که دایم ازآن آب میچکد وتشنگان راسیر آب میکند و هرقدرآدم که بآن غاررسد ازبالا بشمار مردم قطره‌ها بریزد ازیك تا ده موافق تعدادآمدگان ازآن غارآب بچکد .

در عجایب المخلوقات نقلست

که در کوه **واسط** شکافیست غارآسا نمایان وعجوبه‌ای چنداز آنجا ظاهرمیشود صورت سواری ازآهن ساخته‌اند وآنرا بساز وپیرایه زیبا پرداخته‌اند هرگاه‌دست آدم بآن‌سوار برسدازنظر پنهان شودوچون دست ازآن بازدارد سوار ازغیب بیرون جهد اگر کسی در گرفتن‌مبالغه نمایدآتش برجهد وتا سر که درآن نریزند شعله‌اش منطفی‌نشود .

تصویر پنجم

درمیناسازی غرایب احجار سردست وازمی‌پرجوش نوادرخمکده معادن سرمست

سنگیست در دریا که روز درته آب جا میکند گویند آن گوهر نایابست هنگام شب می آید برسر آب هر که آن را برمرکب ببندد مرکبش ازفریاد لب بربندد .

ازارسطودر کتاب **جواهر الاشیاء** منقولست که هرگاه **اسکندر** برلشکر دشمن ارادهٔ شبیخون داشت آن سنگ‌را بر گردن اسبان لشکریان می‌بست ازطفیل آن آواز اسبان بر نمی‌آمد.

ایضاً درمیان راه **قزوین** کوهیست پرشکوه بسیارخوش‌شکل و مطبوع ومترددین‌را بکندن سنگ آن‌سروکار اگر آن سنگ‌را در آتش اندازند رنگهای‌خوش ازآن ظاهرشود هررنگ که دل‌ایشان خواهان باشد آشکارشود وباعث تعجب بینندگان گردد .

ایضاً سنگ دیگریست نامور بخاصیت جاذب زرواز قوت‌جاذبه ازدوذرع نقره‌را درکمال جذب‌سوی خود کشد.

ایضاً درحد **مغرب** نوعی‌ازسنگ‌هست شکل و رنگ‌آن نامعلوم درخاصیت جاذب موش شومست درهرجا که‌آن باشد از هجوم موشان را پراکندگی حاصل میشود چراکه در آنمرز وبوم گربه نمیباشد و

جناب اقدس الهی بآنسنگ قوت گربه داده وهرجا آنسنگ باشد گربه ازآنجا بگریزد.

ایضاً دریست درردریا که آنرا **شاه گوهران** خوانند وغواصان آنرا مبارك دانند چون غواص آنرا باخود بتك دریا برد گوهرانرا بسان مقناطیس بخود در کشد.

درعجایب الدنیا مرقوم است

که **خسرو پرویز** دردست خاتمی داشت زیبا که بسان غواص دریا گوهر ازدریا کشیدی ومانند ماهی برروی آب دویدی.

آورده اند که چون **فضل برمکی** برای دیدن سلطانی ازراه رسیده وارد محفل پادشاه شد قدری زهر باخود داشت چون قدم درساحت بارگاه گذاشت پادشاه بمجرد دیدن بسرهنگ حکم کرد که او را ازمجلس باهانت وخاری تمام براند وزیران وندیمان انگشت حیرت برلب نهاده خاموش گشتند ودرحین حرمت ورزی بعرض رسانیدند که باعث بیحرمتی وزیری چنین فاضل چه بود ملك فرمود که باخود زهر همراه داشت گفتند که باین جریمه مصدر اینهمه عقوبت نمی تواند شد پادشاه کسان بطلب **فضل** فرستاد آن فاضل اجل بروضع پیش بحضوررسید وپادشاه او را درپهلوی خود جاداده ومهره ازبازو گشاده برروی تخت نهاد آنمهره ها خودبخود بهم می چسبیدند.

فضل را گفت که زهر چرا باخود آورده ای جواب گفت ازبهر آنکه اگر درتعظیم تفاوت ببینم اورا برمکم. پادشاه ازآنروز فضل را به **برمکی** خطاب مینمود چنانچه تاحال **برمکیان** مشهورند سلطان فضل را گفت مثل این مهره جای دیگر دیده ای برمك آداب مراتب مؤدا ساخت که

قبل ازاین چندین سال نزد پادشاهی رفته بودم .

روزی ملك برلب دریا نشسته بود ویاقوت زرد دردست داشت آن مهره دردریا افتاد مراتأسف حاصل شد پادشاه بطرف من نگریسته فرمود که‌ای فضل ترا چه شد که بیکبار ازدست رفتی گفتم بسبب افتادن این گوهر نایاب درآب ملك باشارت ابروغلامی را خواند که فلان صندوق را بیاور فی الحال غلام صندوق را آورد ملك قفل را بازنموده ماهی سیمین اندام ازصندوق برآورده دردریا انداخت آنماهی دردریا رفته یاقوت را بدهان گرفته بدرآورد باز آنرا درصندوق نهاده سربربست ازمشاهدهٔ اینحال متعجب شدم پادشاه که برمهره‌های خود نازان بود ازآن فراموش نموده بیاد ماهی بسان ماهی بی آب بیتابی مینمود.



درعجایب الدنیا مرقوم است

که درحوالی ترمد سنگیست ودرآن خاصیت غریبیست هر که آنرا باخود دارد رو بسوی آب گذارد یعنی محتلم شود خواه جوان بدست

گیرد خواه پیرا گر زن آنرا پیش خود نگاهدارد آبش بی‌اختیار رود .

ایضا آمده که در ملك **مصر** سنگیست که چون آنرا در سر که اندازند بدرجهد و در آن قرار نگیرد و نوع دیگر از احجار است که در سر که بیقرار میشود .

ایضا در **مصر** خوش رنگ سنگیست که هر که در دستش نگاهدارد استفراغ براو غالب شود تا آنسنگ ازدست نگذارد قی روبکمی نیاورد.

ایضا در آنجا حجریست که چون در آتش افکنند اثر گرمی از آن برخیزد اگر در تنور نهند همهٔ نانها فروریزد .

و بعضی در نواحی کوه **سبلان** از کان یاقوت نشان میدهند و نشان آن کوهیست در آنجا که کسی را بر آن دست نمیباشد هر گاه از آن کوه سیلاب آید آب یاقوت ریزه فراوان آورد وخلق بر رهگذر سیل ایستاده و یاقوت ریزه‌ها را بدست آورده بفروشند و بدون سیلاب گوهر پرتاب دوچار نشود .

ایضا درحبش چاهیست و**مقله** نام مردم عوام از آنمقام خاك برده بشویند وزمرد از آن بجویند .

ایضا درحدود **مصر** موضعیست که **افلیس** میخوانند ودر آنموضع غار همواریست پردخان وبوی عفونت بمشام روندگان میرسد و گویند آنجاکان **زبرجد** است وبدست آوردن آن بسیار متعذر.

ایضا گویند دراقصای **هند** دره‌ایست سراسر زمین پرازمغاکست وهرمغاکی جای هزاران افعی ازبیم‌ماران احدی قدم در آنمکان نگذارد ریزه‌هائی در آنجاافتاده چون **اسکندر** بمشرق شتافت از آنمقام مطلع شده در تدبیر حصول آن کمر بست وساعتی سر بزانوی تفکر نشسته در آنجا جانوران پرنده بسیار دید گوشت پاره‌های چاق ولاغررا درآن

پراکنده گردانید ومردم را از آنجا دور ساخت خود بتماشا بگوشه‌ای آرام گرفت.

چون مرغان گوشت‌پاره‌هارا دیدند بی‌اختیار بسوی طعمه‌دویدند بمنقار وچنگال گوشت پاره‌هارا برداشته بسر کوه بردند چون گوشتها لزج‌بود سنگ پاره بسیار بآنها چسبیده مرغان بقاعده مقرره گوشت پاره‌هارا افشانده میخوردند **الماس** ریزه بسیار از آنها افتاده‌پادشاه آنها را دردامن ریخته روانه‌شد .

ایضاً نهاوند که شهریست درحوالی **همدان** درجبال آن‌سنگیست گران که‌ازدزد‌برده وغایب وبیمارخبردهد چون کسی یکشب نزدآن سنگ‌بیدار نشیندخواب براوهجوم آورد ودرعالم‌رؤیا حال‌مطلوب براو ظاهرشود.

ایضاً طلیطلا نام شهریست ازبلاد **اندلس** وکوه بلند طولانی در آنجا واقعست و برآن کوه سنگیست ودرآن حجر مضمر است طرفه نیرنگی هرگاه سکنهٔ آنجامحتاج باران شوند جمع‌شده آمده سنگ‌را بغلطانند بمجرد اینحال ابرهاپیداشود وباران بسیار ببارد چون‌زراعت آنجا سیراب‌شود سنگ‌را برپاسازند بازابرپراکنده شده هواصاف‌شود.

ایضاً دربلاد**مصر** سنگی است صاف و خوش رنگ مسافران از مشاهدهٔ آنحال بی‌اختیار بخنده درآیند وطرفه آنکه در مقیمان آنشهر اثرننماید .

ایضاً درکوهستان‌مضافات **فرغانه** پارچه سنگیست صاف چون آینه ده‌ذرع ودوذرع ارتفاع آنست وعکس‌هرچیز که درعالمست نمایان درآنست ازاین سبب بسنگ آینه مشهور شده مردم‌بتماشایش میروند.

ایضاً در**دانشنامه‌جهان** مرقومست که کوهیست‌درزمین **بدخشان**

همیشه آب از آنکوه بیرون می آید ومیپاشد بر زمین ومردم آنولایت آنرا انگیز میخوانند و محرك قوت شهوت شمارند وشهوت را بی اختیار در حرکت آورد .

ایضاً حجر البقر نام سنگیست خوشنما که از زهرهٔ گاو پیدا می شود و اگر مصروع آنرا با خود دارد دیگر صرع درکاخ دماغش پا نگذارد .

ایضاً حجر الحمار در حوصله خر میباشد با خودداشتن آن مانع احتلام واسهال می شود .

ایضاً حجریست بسنگ **خطاف** مشهور که آشیان پرستو از آن میباشد رنگ سرخ وسفید ومردم سفیدش را بجهة صرع بکار برند و سرخش ترسندگی خواب را بر باید .

ایضاً حجریست در قابضه مرغ خانگی وخروس جادار دورنگش بکبودی مایل باشد حملش دفع سرفه وترسیدن خواب نماید وحاملش را روشنی چشم وقوت باه افزاید .

ایضاً ارمتون سنگیست سفید خالدار ودر حدود **روم** میباشد بسیار درشکل مخمس افتاده وعالمی در دیدنش چشم امید گشاده چون اورا بشکنند هر پاره اش مخمس باشد و بدون این شکل بصورت دیگر معلوم نشود .

ایضاً در **عجایب المخلوقات** نوشته کوهیست سنگ سفید سفیدی در نظر ارباب دیده چون نظر آدمی بر آن افتد در حال خندان گردد تا هنگامی در نظر باشد از خنده باز نایستد نحاس دیوان بفرمودهٔ حضرت **سلیمان** ستونی ساخته اند از همان سنگ در آنجا بکار برده اند هزاران هزار نیرنگ دارد وبر گرد آن قلعهٔ بلندی بر افراشته اند تا دیدهٔ آدمیان بر آن نیفتد

وازبسیاری خنده هلاك نشود .

بعضی ازارباب تواریخ برآنند که درآن‌مدینه‌ازسنگ کوهیست وبنای آن قلعه ازسنگ‌آن کوهست وجنیان را از دیدن‌آن لذت عظیم دست میدهد وروزتاشب بر گرداگردآن‌سنگ بسرمیبرند .

ایضاً حجرباه سنگیست سیاه درحدود **مصر** فراوان و حاملش ازافراط باه درفغان اگر کسی که لکنت زبان دارد در زیرزبان نگاه دارد لکنت زبان اوروبکمی آرد چون‌آنرا بشکنند در میان‌آن **کژدم** پدیدآید چنانچه‌آنرا درسر که اندازند و براورام حاره مالند در حال قوت باه را نافع باشد .

ایضاً سنگیست‌بنام **حجرخمار** وزنان‌بدکاره‌آنراطلبکار میباشند که حملش دفع حمل می‌نماید و در راه ندادن نقطهٔ مشیمه باور آید چون سر که برآن پاشیده‌برورم گذارند تخفیف دهد ومسحوقش‌خمار را بطلا زایل کند .

ایضاً سنگیست مشهور **بحجرالعقاب** عالم‌درجستجوی آن‌بیتاب است گویند **عقاب** آنرا میشناسد و همیشه در آشیانش موجود میباشد چون‌هنگام‌زادن‌برماده دردزه‌شدت‌نماید نرآنرا درآنحالت زیاده‌نموده بآسانی بیضه نهد واز دردزه برهد .

اگر آنرا برزن عسرالولاده بیاویزند درحال وضع حملش‌شود وازالم زه وارهد واگرمرد درزیر زبان گرفته سخن سراید در مباحثه برمدعی غالب‌آید .

ایضاً حجریست مشهور **بیهودیه** و درجثهٔ خوردتر میباشد وبر سواحل **دریای هند**بدست‌آیدوشبانروزشنبه‌حرکت‌نماید وروزیکشنبه ازآن‌حرکت بازماند ازاینجهت‌آنرایهودی خوانندا گرچندعدد ازآن

درظرفی بگذارند و بعدازچهل روز بشمار آرند عددش زیادشود.

ایضاً حجر دیگریست **طیار** نام درعوام بنام سنگ مراد میخوانند چون آفتاب فوق الارض باشد طیران نماید ودرتحت الارض درزمین نشیند رنگش سبز وسیاه وحاملش مطیع شیطان باشد وهرچه خواهد باو آموزند وبهرجا گوید دردم رسانند.

ایضاً سنگیست سفید نقره آسا ودرخاصیت حیرت افزا اگر بقدر حبه‌ای از آن سنگ دربرابر درم نقره بتفاوت پنج ذرع گذارند آنرا دردم بسوی خود کشد وازسنگ مقناطیس جاذبتر باشد.

در اکبرنامه آورده

چون **میرزا مظفر حسین** درسنهٔ چهلم جلوس اعلی بسجود آستان معلی ناصیهٔ بختمندی برافراخت پیشکش مرغوب بنظر همایون درآورد ودرمیان آن **مهره شگفت افزا** بود چون کسی آنرا بجای گزیدگی مالیدی بجنبش در آمده زهر آنرا مکیدی سرمایهٔ تندرستی شدی و نظارگیان را شگفت آمدی.

ایضاً درهمانجامسطوراست که امیری سنگ پاره‌ای بنظرهمایون درآورد که لخت آب دردرونش نمایان وبینندگان راحیرت افزود.

ایضاً برخی ازایرانیان درمحفل **همایون اکبری** ذکر نمودند که در**عراق** سنگ ازشکم **وزغ** بیرون آمد وباعث حیرت نظارگیان شد

صاحب تحفة الغرائب آورده

درنواحی **کرمان** کوهیست نمایان مشهور **بجبل الثور** وبغرایب وعجایب مذکور گویند هرسنگ که از آن برگیرند وبشکنند درهرپارچه

از آن صورت آدمی ملاحظه نمایند خواه در قیام وخواه درقعود اگر آنسنگ را سائیده درآب ریزند هرچه ازآن درآب فرونشیند صورت آدمی ازآن نمایان شود.

ایضاً در **اردبیل** سنگیست مانند آهن ودروزن ومقدار قریب دو صدمن باشد هرگاه اهل شهررا بباران حاجت باشد آن‌سنگرا برداشته بشهر آورند وبجای معین گذارند مادام سنگ در شهرباشد ابر برآمده باران‌شودچون‌احتیاج برطرف‌شودسنگ‌را برداشته بمکان اصلی گذارند باران منقطع شود.

درعجایب المخلوقات آورده‌اند

حجریست مشهور **بجالب النوم** ودزمرز **روم** میباشد لون سرخ دارد وتماشایش‌درمزرعهٔ دلها تخم تعجب میپاشد واگر روز درآن‌بینند دخان‌وبخار درآن‌مشاهده شودودرشب روشن وتابان بنظردرآیدچنانچه هرچه نزدیك آن‌باشد ازروشنی دیده‌شوداگراین‌حجررا بر کسی‌بندند خواب براومستولی‌شود

ایضاً سنگیست آسمانگون وازچندین‌غرایب مشحون‌اگر کسی آنراحل نمود- سوده سفید باشد همیشه باخود دارد فرحناك باشدوغم پیرامون خاطرش نشود و اگر سوده سیاه باشد کسی آنرا نزد خود نگاه دارد هیچکار او تمام نشود و مکحول اصفرش برای تمام شغلها صالح‌باشد واگرسرخرنگ‌برآید حامل آن‌خیر بسیار بیندودارندهٔ‌سوده سبزهرتخم‌بکارد زود بروید ونیکی وخوبی آرد

همچنین است بقول‌حکیم **ارسطو** منقولست‌اگرسودهٔ‌این‌سنگ

اصفر برآید وآنرا کسی باخود دارد هرچه گوید واقع شود وتخلف درآن‌نرود واگر احمر برآید وآنرا حامل شود بهر کار که‌شروع‌نماید بانجام برساند ودارندهٔ غبرا هرچه گوید مردم برضا بشنوند واگر از کسی مدد طلبد باجابت مقرون شود و هر که سائیدهٔ آسمان گونی را باخود دارد همیشه خوشدل‌باشد.

اگر محل‌آن اخضر برآید ودربستان آویزد تمام اشجار آنجا مثمر گردد وازاندازه‌آن‌بیشتر ببالد اگر اسود درآید هر که قدری از آن‌درآب انداخته بیاشامد اززهر ایمن‌باشد ودرآن اثر نباشد.

ایضاً حجریست اصفر ودرخاصیتها مشهور **ارسطو** حکیم گوید اگرسودهٔ آن سیاه برآید دارندهٔ آن از راه شوق باطن نام هر که را بر گیرد ازآن‌جدا نشود وهمیشه درملازمت اوباشد مادام که آن سنگ درنزدش باشد.

ایضاً منقولست از**ارسطوی**حکیم اگرحکاکهٔاوابیض برآید و آنرا باسم کسی سایدوهر که‌را مشتاق باشد بدست‌خود درچشم‌او کشد مکحول مکتحل‌را ازجان دوست دارد

واگرسیاه باشد وبااوا کتحال نمایند پیش مردم گرامی بود و اگر زن آنرا درچشم کشد درچشم شوهر عزیز مکرم‌باشد وهرچه از شوهر طلب‌نماید درحال باو بدهد واگر حاملش‌را هر که ببیند بروی ثنا گوید واگر احمر بود هرجارود روزیش فراخ باشد

جالینوس گویدحجر**ممرغ الناقه**جائی که‌ناقه‌مراغه‌نمایدسنگی آنجا افتاده باشداگرآن‌سنگ‌را برداشته برعاشق بندند درحال‌تسکین یابد وازشورش وبیتابی بازآید واگر آنرابرخوانی نهد هر که ازآن طعام خورد هیچ طعم نیابد

در شاه جهان نامه آمده

که **قائم بیك** داروغه نقاره خانه چندسنگ ریزه که بغایت مصفا بود ازنظر معلی گذرانید وبعرض رسانید که نیم فرسخ آنطرف **غوربند** نزدیك **قبچان** کوهیست ودر آن کوه آبشار بلندی که دوذرع بلندی دارد واز ریزش آن آب کوهها بهم میرسد وازقطره های آن سنگ ریزه حاصل میشود مثل خال زنان ومردم آنرا آورده بکار برند وآنمکان راحقیر بچشم خود دیده ام.

ایضاً بلور سنگیست مشهور نوعیست آنرا آبی میگویند چون درروی آب افکنند برروی آب آمده غرق نشود واز آن تا آب فرق نشود هرگاه درآفتاب گذارند عرق کند این نوع کمیابست ازجبال **کشمیر** برمیخیزد.

در تاریخ روضه الطاهرین منقولست

که چون جهان پهلوان **گرشاسب** بموجب فرمودهٔ **ضحاك** سفاك بدیار **قرطبه** رسید درآنجا کوهی بلندورفیع دید وبرای تفرج بر آن کوه برآمده بهرطرف نظاره میکردسنگهای عقیق آسا درآن کوه فلك فرسا بسیار دید هرسنگ آن بصورت پلنگ مینمود هرکه از آن تمثالها با خود میداشت ازآسیب شیر وپلنگ وباقی سباع ضاره درامان میبود

چون ازآنجا جهان پهلوان نزدیك بحوالی **چین** رسید چشمهٔ آبی دید درغایت سفیدی وبرگرد آنچشمه سنگریزه های سفید بسیار افتاده بود هرگاه کسی از آن سنگها دوتا رابرهم میسود درردم باد وباران و صاعقه میشد

واگر کسی آن سنگریزه هارا حمل موضعی مینمود این اثر از آن زایل میشد و بر گوشهٔ دیگر شخصی سنگریزه ای افتاده دید آنرا بعادت سنگ اول برهم سود سودن آنها مانع نزول باران وباد شد.

در صیدیه مسطور است

که سنگی برمثال دانهٔ **خرمای هندی** در نهایت دلپسندی وخوش شکل وبطور دیگر هم میباشد و **عقاب** نر آنرا خوب میشناسد چون خواهد بماده جماع نماید ماده از بیم دشوار زادن از نر نفرت گزیند ورام او نشود عقاب نر بپرواز آمده معدن آن سنگ راپیدا نموده واز آن سنگها بدهان گرفته مراجعت کرده روبروی جفت نهد بمجرد اینعمل ماده رام شده نر کامدل حاصل کند وحکماء **حجر الموده** گویند

هر گاه کسی آن سنگ را از آشیان عقاب برداشته درطلا گرفته باخود دارد قدر ومنزلتش در نزد پادشاهان و اکابران عزیز و محترم گردد وزنان سر ازاطاعت او نتابند

ایضاً حجریست در همانجا خوشرنگ هر که آن راباخود دارد برحاملش خواب غلبه آورد نوع دیگر ازهمان مثال هست که خواب پیرامون دیدهٔ حامل آن نشود.

در نفایس الفنون

آورده اند که درزمین **هندوستان** سنگیست گرد مدور مانند گوی بسیار رنگین ودرون آن مجوفست واز آن سنگ صدای زنگ برمی آید وهنگام زادن **عقاب** ماده بسیار کار براو تنگ میشود نرجویای آنسنگ شود آنرا پیدا نموده درزیر ماده بگذارد از آن شدت خلاص شده رهائی یابد

چنانچه زن عسیر الولاده در دست گیرد فی الحال بسهولت وضع حملش شود اکثر مردم آنسنگ را در آشیان عقاب یافته‌اند

از حکیم ارسطو

منقولست که **حجر طیار** حجر عجیبست ودر آن خاصیتهای غریبست .

اگر این حجر را کسی بردارد وهمراه خودبدارد هر گاه آفتاب در جانب جنوب باشد طبع آن حار ویابس ولون آن احمر گردد

واگر خورشید در شمال بود لون آن اخضر وخاصیت برعکس واین سنگ رااز آن طیار گویند که درهوا بخار لطیف که اززمین بآسمان صعود مینماید باعث تولد این حجر شود چون آفتاب طلوع نمایداین حجر بفوق السماء به‌پرواز آیدودرغروب درزمین نزول کند

ایضاً حجر متحرك حجریست پر منفعت هیچگاه ساکن نشودچون آدمی اورامس کنداز حرکت بماندو گویند حاملش را حافظه زیادشود تابحدیکه هیچ چیز فراموش نکند.

تصویر ششم

ازگلگونه بدایع رنگین وازرنگ غرایب‌چاه شگفت‌افزا سراپایش‌را از زیب وزینت آراسته

در اشارات **شیخ‌ازری** منقولست که درحوالی **دامغان** قریه‌ایست موسوم **بکهران** و در آنجا چشمه‌ایست مشهور **بیادخوانی** هرگاه زن حایض بآن چشمه بگذرد باد سخت بوزیدن درآید وخاکیار شود که دماغ رامختل سازد.

دیگر دیهیست **غورك** نام‌در راه **شیروان** ودربرابر آن کوهیست ودر زیر آن کوه چشمه‌ایست که‌آب روان داردوهر گاه نجاسات‌یارخت ملوث در آن‌چشمه‌بینداز ندآب آنچشمه بجوش‌آمده بادوغبارتیره ظاهر وازآن غبار ابرپدید آمده باران شدید ببارد چون چشمه راپاك سازند علامات برطرف شود.

دیگر در**جبل‌الطاهر** به **مصر** چشمه‌ایست پر آب وسیرآب‌سازکام تشنگان‌اگر حایض‌یاجنب‌در آنچشمه‌نشیند‌دیگر کسی‌از آن‌آب‌اثری‌نبیند مردم‌آنجا آیندوچشمه‌راپاك سازند وبزاری‌دردور آنچشمه نشسته‌بعجز درآیند درحال‌آب جاری‌شود ومردمرا سیراب سازد.

ایضاً درحدود **فارس** درنزدیك **بیت‌الثور** چشمه‌ایست پر آب و قعر آنرا کسی نمیداند وچون وقت‌زراعت نزدیك‌رسدآب آنچشمه‌خود بخود جاری شود هر گاه کشاورزان از کشت فارغ شوند در برابر آن چشمه روی‌نیاز بدرگاه بی‌نیاز برزمین آورند بازآب بقرار اول گردد

ایضاً در **نهاوند** چشمه‌ایست مانند این ودر سال یکبار بجوش می‌آید کفاف مردم آن سرزمین گردد.

ایضاً کوهیست درزمین **سند** بلند وفراز آن چشمه‌ایست ارجمند که چون کشاورزان آنولایت راباب احتیاج افتد بهیئت اجتماعی بپای آنکوه رفته بآواز بلند آب طلبند آب از آن چشمه بیرون آمده جاری‌شود چون کفاف زراعت بکند بآواز بلند بگویند آب کافیست ساکن‌شود.

ایضاً در آنمقام چشمه‌ایست از آن عجیب‌تر در همان کوه که هر گاه زارعین راباب احتیاج افتد درپای آن کوه بلند آواز نمایند که کشت ما میسوزد از آنچشمه آب درجوشد وپائین آمده مزارع راشاداب نماید بعداز آن زارع که حاصل خودراسیر آب نماید پابزمین‌زده گوید کافیست آب درحال بایستد.

ایضاً درنواحی **سلامطه** دوچشمه‌است درجوش‌وخروش هرشاشه که درآن افتدازقدرت الهی درحال **خرگوش وخرچنگ** شود.

ایضاً در **مرمر** چشمه‌ایست که‌تادرچشمه‌است آب‌است‌وچون‌ازچشمه دورشود سنگ گردد وعجیبتر از آن اینکه درروز سنگ سفید شود ودر شب سنگ سیاه.

در غرائب الدنیا آمده است

که‌چشمه‌ایست در **طالقیه** که‌عرض‌وطول آن‌دورادور دوفرسنگ تخمین کرده‌اند واین‌چشمه منبع **ماهی و مرغابی‌است وآدم آبی** هم دارد ودرشبهای‌مهتاب از آب بیرون آمده درسر آن چشمه ببازی مشغول شوند. واگر کسی‌قصد آنها نماید گریخته‌خودرا درآب‌اندازند وعجب

آنکه هر گاه از آنها کسی بمیرد زنده‌ها درماتم اوفریاد نمایند واو را درخاك نمایند.

ایضاً ازعیون مشهورچشمه‌ایست درمحال **نیشابور** بزبان عوام آن‌را **سبز** گویند وهرچه خاشاك درآن‌چشمه‌اندازند صاف باشد دورش یکفرسنگ‌متجاوزاست‌واگرقریب‌صدخروارخاشاك‌درون‌چشمه‌اندازند آب متغیرنشود.

ایضاً چشمه‌ایست‌درحدود **مغرب**‌مشهوربه **رنج و تعب** هرکه‌در آن‌آب درآید گرفتارتب شود در روایتست از جامع **عجائب‌الدنیا** که غسل کننده آنچشمه مطلقا خلاصی نیافته بمرض مرگ گرفتار شود.

ایضاً گویند در**ارمنیه** آبیست سفیدتر از شیر وهر که جامه در آن اندازد درحال سیاه شود.

درتحفة‌الغرایب آورده‌اند

که در**عدنان** چشمه‌ایست بوالعجب وآبش ازغرایب بسیاردارد اگرکسی آن‌آب‌رادر کوزه‌نماید بمجردی‌وارد کوزه‌شودمثال‌خون شود وچون‌از کوزه خالی‌نمایند بحال اول بازآید.

ایضاً در **بامیان** چشمه‌ایست که هر که از آن بخورد روده‌اش تاب خورده بمیردواگر کسی درآن‌آب افتد جانوران‌اورا درآب کشند بعدازساعتی استخوانهای او ازآب بالا آید وکسی برحال آن چشمه آگاهی‌نیافته.

ایضاً چشمه‌ایست درنهایت مصفائی در**موصل** وچون‌حاکم آنجا بررعیت ظلم وتعدی‌نماید رعایا حاکم‌را درسرچشمه مهمانی ساخته از آب‌آن چشمه درشربتش ریزند چون‌حاکم بخورد درحال قدم بوادی

عدم گذارد وعجب آنکه ازآب مزبور برعایا ضرونقصان نرسد .

ایضاً چشمه‌ایست در حدود **کهستان بدخشان** رخشان و بسیار تند وهر که درآن آب رودآب ازتندی اورا بالاانداز وشخصی باردان صدمن گندم درآن‌انداخته زورآب آنرابالا اندازد .

ایضاً درحدود **فاریاب** چشمه‌ایست پراز آب بصورت گرداب و علف بسیارپرتاب برسرآن چشمه‌میباشد هرگاه کسی درآن‌سرچشمه بخوابد علفها برسروقدم او می‌پیچند وهرچند دست وپا زند ازآن دام خلاص نشود .

ایضاً در**خراسان** عینیست مشهور**بعین عیوب** که هرکس‌درآن آب روداز‌علتهای ظاهری‌پاك شود .

ایضاً در**جرقان‌وقهستان** چشمه‌هامیباشدوازآنجمله‌چشمه‌ایست درخانۀ معین وهر که درآن‌آب روداز‌مرض وعلت‌پاك شود .

در تحفة‌الغرایب مرقوم است

در **هند** چشمه‌ایست پرعجایب هرگاه عقاب‌پیرشوداطفال‌خودرا برداشته بسرآنچشمه برد، اطفال‌خودرا غسل‌دهد وخود غسل نماید در حال **عقاب** پیرجوان شود .

ایضاً در **طریه** چشمه‌ایست خراب‌وبعد ازهفت سال‌آب بجوشد وتاهفت سال‌آب داردوبازآب آن تاهفت سال خشك شود .

ایضاً درحوالی‌**شهرچین** چشمه‌ایست مشهور **بعین‌عیوب** هر که درآن‌آب رود ازعلتها پاك شود .

ایضاً چشمه‌ایست پرازآب ودرآنجا روزی معین‌میباشد که هر سال مردم‌آن یکدفعه‌بکنارچشمه بیایند ودلخوشی‌نمایند واسبی درآب

اندازند در هواسحاب وباران واقعشود تامادام اسب درآب باشد باران ببارد وچون سیراب شوند اسب را ازآن آب بیرون آورند باران بایستد وهر گاه بهمین نحو ننمایند درآنمحال باران نشود.

ایضاً جبل المعظم مصر کوهیست ژرف ودرآن غاریست و در آن غار چشمهٔ آب خوشگواریست هر که ازآن برده در خاك ریزد در حال ازآنجا **موش** برخیزد .

ایضاً دربلاد **شام** چشمه‌ایست مشهور بنهر **سلون** هر که ازآن آب بخورد درحال خندان شود .

ایضاً در **طبریهٔ دمشق شام** دوازده چشمه نامی‌است برای‌مرض مخصوص است ازآب هریك بیمار بخورد ازمرض خلاص شود وهر که غسل نمایدازآن علت برهد .

دراقبال نامهٔ تیموری نویسد

که چون‌سپاه منصور صاحبقران **تیمور** بتوابع **روم** رسیدچشمهٔ آب مصفا نمایان گردید چند نفر ازلشکریان نادانسته بخوردن آب مبادرت نمودند بمجرد آشامیدن راه ممات پیمودند ووقوع این مقدمه باعث تعجب گردیده رفته بعرض صاحبقران رسانیدند چند نفر بتفحص‌آن گماشتند آنها آمده عرضه داشتند که آب آنچشمه از قدرت کاملهٔ پروردگار بهرجا می‌رسد آب میگردد و چون هر کس آشامد درشکمش بندشود درحال بمیرد .

ایضاً موضعی است در **بامیان** درمیان کوه آن چشمه‌ایست روان هر که نجاست درآن آب اندازد آن‌آب بجوش‌آمده ازعقب اوبرود تا اورانابود وهلاك سازد.

ایضاً سمیرم نام قریــه ایست مــا بین **اصفهان و شیراز**

در آنجا چشمه ایست روان چون **ملخ** در آن دیار بسیار شود مرد دانشمندی رفته از آن آب ظرفی پر کرده درعقب سر نگاه نکندو آن آب را آورده درهجوم و ازدحام **ملخ** نهد بقدرت کاملهٔ پروردگار **سار** بسیار جمع شود و آن ملخهارا بمنقاروچنگال از آن محال برطرف نمایند .

ایضاً عبدالله آباد موضعیست درحوالی **قزوین** ودر آنجا چشمه ایست پر از آب گرم وبشدت گرمست که هر گاه تخم مرغ در آنجا گذارند درحال پخته شود وهر مریض در آن آب در آید ازعلت خلاص شود .

ایضاً درشهر **دامغان** چشمه ایست که هر گاه خرقه بخون حیض آلوده در آنجا اندازند درحال باد وغبار وطوفان شود وزارعین در وقت خرمن خود را پاك میسازند و رفته خرقه بخون آلوده در آنچشمه اندازند چون بادشود کشاورزان حاصل خودراپاك سازند .

ایضاً در **طماج ترکستان** دوچشمه است یکی شیرین ویکی نمکین چون آب ازچشمه هاجاری شود آمده دریك حوض شوند وباز ازحوض بیرون شده دوجوی شودیکی شیرین ودوم نمکین چون کسی از حوض آب خورد لب تشنگان از آن شیرین میگردد .

ایضاً در **ارزنة الروم** چشمهٔ مشهور به **معین الفرات** است هر که در بهار در آن چشمه غسل نماید در آنسال بیمار نشود .

ایضاً چشمه ایست درهمانجا که تمام سال از آن آب میجوشد که دایم از آن آواز در گوش میرسد، کسی را در آنجا نمیگذارند تردد نماید چون مالی در آنجا رود فی الحال بمیرد.

ایضاً در **ملاطیهٔ روم** چشمه ایست که چون آب آن قدری راه برود سنگ شود .

ایضاً در **انطاکیه** چشمه ایست که هر گاه آب چشمه خشك شود

آتش درآنشهر افتد .

ایضاً درحدود **خوی** چشمه‌ایست ازمضافات **شیروان** اگر آب آن را بعسل آمیخته بخورند همان ساعت از رنج و بیماری مزمنه خلاص شوند .

ایضاً در زمین **قاطون** چشمه‌ایست مثل فواره میجوشد چون قطرات آن برزمین رسد فی‌الحال آتش شود .

ایضاً درحوالی **مصر** کوهیست موسوم **بظاهر نیل** آبی از آن کوه بیرون‌می‌آید شیرین وجمع میشود درحوض چنانچه‌حایض و جنب در آنجا بیایند آب جابجا بایستد تاحایض ازآنجا دورنشود آب مذکور جاری نشود .

آنطرف **دربند** مابین‌دوشهر چشمه‌ایست خوش‌منظر که‌آنرا‌عوام **عین‌الصواب** گویند ودایم جاری‌میباشد درشب‌آدینه مردم بآنجا رفته بعبادت اشتغال نمایند و دربعضی ازشبها روشنی در آنچشمه بهم میرسد چون خورشید تابان .

ایضاً در **نزهة‌القلوب** مرقومست‌در **طریه** چشمه‌ایست‌روان‌وبسیار گرم تاآب سرد داخلش ننمایند نتوانند درآن دست‌بگذارند وعمارتی ازقدیم بالای‌آنچشمه ساخته‌اند .

ارباب اخبار گویند از اساس حضرت **سلیمان** علیه‌السلام است و در آنمحل صورتی از سنگ تراشیده‌اند و هر گاه آب از چشمه جاری میشود ازسینهٔ همان‌صورت آب جاری شده دوازده قسمت میشود و هر قسمت ازبرای مرضی خوبست صاحب مرض را آورده درآن‌آب غسل دهند ازمرض خلاص شود .

ایضاً در **ریگستان‌مغرب** شهریست معروف **بشهرزنان** و درآنجا

چشمه‌ایست غریب بل مصدر چندین غرایب که چون زنان آنشهر در آن
نشینند آثار حمل در بطن خود ببینند و بعد از مدت معهود دختری از آن
بعمل می آید و اگر پسر بزاید بسر حد کمال نرسیده بمیرد و اگر کسی
بآنمحال برود از تقاضای آلت رجولیت ایمن شود .

در عجایب البلدان مسطور است

در موضعی از توابع **مازندران** چشمه‌ایست و در آن کرمها میباشد
هر گاه کسی بجهت آوردن آب برود و کرمهارا لگد نماید آب سبویش
کنده گردد و اگر کسی آن کرمهارا لگد کرده باشد و از عقب کسی که
آب میبرد روان شود آب سبوی آن شخص نیز کنده شود .

در تحفة الغرایب نوشته

در نواحی **جرجان** چشمه‌ایست عجایب گاهگاه بیموجب آب آن
بسته گردد وساکنان آنجا دلخسته شوند وزن ومرد آن دیار جمع شوند
و بر لب آنچشمه رفته بساز و خرمی گذرانند باز آب آنچشمه جاری شود و
تشنگان آن دیار سیراب شوند .

صاحب صور الاقالیم مرقوم نموده است

در حوالی **اردشیر** چشمه‌ایست صاف و مردم آنجا اگر حاجت بمسهل
دارند بمجرد خوردن آب شکمشان جاری شود و اگر کسی بدرد اسهال
گرفتار باشد از آن آب بخورد در شکمش قبض شود و اگر مریضی از آن
آب بخورد از آن مرض خلاص شود .

ایضاً در ده فرسخی **شیراز** چشمه‌ایست موسوم به **ابخاست** وخاصیت

آن آب درفصل بهار مثل جلاب باشدخاص وعام آن مرزوبوم دربهارجمع شده ازآن آب سه روز بخورند بمجرد آشامیدن دفع فضلات میشود و طبیعت آشامندگان ازاخلاط پاك میشود وطرفه اینکه اگر آب رابخورند ازبالاکار مینماید والا استعمال نمایند ازمخرج استعمال کار نماید والا نفخی درشکم پیدا میشود که بیم مرگ باشد

ایضاً درسرحد **غور** چشمه ایست که آنرا چشمهٔ **بانگ نماز** مینامند وآن مکانرا بسیار متبرك دانند آب آن چشمه همیشه برجاست چون کسی برسر آن چشمه آمده اذان گوید آبش درحرکت آمده قدری راه برود وباز بایستد

ایضاً در**غور** چشمه ایست وروز معین دارد مردم آنمرزوبوم تمام جمعشده هنگام شب برسر آنچشمه روند وهریك نشانی برتیر خودبسته در آنمکان اندازد خود بمقام ومکانی که دارند مراجعت نمایند چون صبح شود آنها بهمان مکان آمده تیر خود را بردارند اگر مقصودش حاصل شود برسرتیر رأس مرغ یاجانوری باشد البته مقصود آنشخص برآید والا درعقدهٔ تعویق بماند تیرش خالی افتاده باشد

ایضاً در **آبخسرو** ازمضافات **شهرورد** ودرصحن سرای آنجا چشمه ایست چون دریای خورد عمیق و کسی بسعی جدوجهد بقعرش نرسیده دوجوی بزرگ مساوی چهار آسیا گرداب ازآن جاری میشود چون آنرا بندنمایند آبش کم نشود چون آنرا مفتوح نمایند آبش زیاد نشود

ایضاً درموضعی ازمضافات **شیروان** دره ایست کلان وچشمه ایست آبروان درنهایت حرارت و گرمی که بخارش چون شعلهٔ آتش سوزندهٔ اشیاء است وبقدر یك تیر پرتاب راه جریان یافته درمنافذ احجارغایب شود وبعدظاهر میشود آب سرد درنهایت خوشگواری وخنکی که خورندهٔ

آنرا لرزه در اندام افتد

در هفت اقلیم

مرویست که **در تفلیس** چشمه ایست که آبش در نهایت گرمی وآن آب غریب خاصیت دارد اگر کسی ده بیضه در آن آب اندازد که پخته شود اولا پخته گردد ویك بیضه غایب گردد

ایضاً در تاشکند چشمه ایست خراب که پیوسته چون دیدهٔ ظالم بی آب میباشد چنانچه اندك آب در آن ظاهر شود درهوا رود

ایضاً ساختهٔ کیانی در جزو سرائی ساخته طولانی در میان آن چشمه ایست حوض آسا که بدریا لاف برابری میزند غواصان بقعرش نتوانند رسید وملاحان ازژرفای آن آگاه نتوانند شد.

ایضاً درمحال نیشابور چشمه ایست که آنرا **چشمهٔ سبز** مینامند پر نیرنگ آبش در نهایت گوارائی وبرسر آن عمارت ساخته اند درغایت دلنشینی گویند ساختهٔ **امیر چوپان** است و چون کسی بر سر عمارت رود آن چشمه درچشمش ننماید ودرشب جمعه آوازهایل از آنجا شنیده شود در آن شب زهاد وعباد برلب آنچشمه آیند وآنشب بیدار باشند. گویند **شیر و گاو واسب** در آن آب باشند ودر دیدهٔ نظارگیان در آیند باندازهٔ غریبه

ایضاً درحوالی **بسطام** چهار چشمه میباشد که آب از آنها اندك اندك ریزد دائماً ازجوش برودت دل بینندگان را تسلی می بخشد ازقاذورات چیزی در آن ریزند چنان بادسخت وپرشدت در آنجا بوزد که اشجار بزرگ را ازبن بر کند تا آنچشمه را پاك ننمایند باد کم نشود چنانچه این مقدمه مکرر درنظر سکنهٔ آنجا بتجربه آمده

مصنف عجایب المخلوقات

در تحفة الغرایب نقل آورده اند که در قرب **چاچ** چشمه ایست در بالای بلندی اگر در آسمان سحاب و باران باشد در آنچشمه نیز آب جاری شود والا در آسمان ابر نباشد در آنچشمه آب نباشد و بدون غمام و باران آب در آنچشمه نباشد

در جامع عجائب المخلوقات

روایتست که **شیخ عمر تسلیمی** آورده در **درواق** کوهساریست بلند ودر آن کوه چشمه هامیباشد ارجمند که آب جمله گرم واز آنجا دخان بر آید وشعله های آتش در نظرها جلوه نماید احمر واصفر وابیض و اخضر وآن جا دوحوض ساخته اند یکی از برای رجال ویکی برای نساء مردم بجهت رفع مرض قصد آن حوضها کنند هر که بمرور در آب آید منتفع شود هر که بیکمرتبه در آب رود تن او سوخته گردد

ایضاً در جزیره **صقلبیه** متصل **بحر مغرب** کوهیست سر کش و در آن کوه آتش عیان میباشد وچشمه ایست در آن کوه که شعله‌های آتش از آن بدرجهد ودر نظر سیاران شعله‌های آن در بالیدن جلوه گر میباشد و هرچند کسی کوشش بجا آرد اگر کسی آتش از آنجا نقل کند دردم خاکستر شود

ایضاً درقرب زمین **ارض روم** چشمه ایست هر که در فصل بهار در آب آن غسل کند از بیماریها تمام سال در امان باشد

ایضاً در **فراو خراسان** موضعیست ودر آنجا چشمهٔ آبیست روان هر که در آن چشمه غسل نماید تب رابع را زایل نماید واگر صاحب این

مرض در آن آب نشیند از آن مرض خلاص شود اینحرف برزبان ساکنان خراسان مذکور است

ایضاً در مابین **اقشهر وانطاکیه** چشمه ایست موسوم **بعین النار** هر که قضیب در آن آب نهد هماندم بسوزد در زمان سابق **سلطان علاء الدین کیخسرو** از آنراه میگذشت حدیث آنچشمه را باور سانیدند تعجب کرده بر سر آنچشمه ایستاد و فرمود تا قضیبی در آنچشمه فرو بردند چون در آوردند سوخته وخاکستر شده بود

صاحب عجایب المخلوقات

از تحفة الغرایب نقل آورده که متصل **جرجان** کوهیست و در آنکوه برسر قله که بازمین مساوی است چشمهٔ آبیست آب از آن در آمده درغدیر که متصل آنست جمع میشود و آن غدیر در طول وعرض مساوی یك تیر پرتاب راه میباشد ودرمیان آن حوضیست ودرخت در آن است که هرسال چهار ماه شجر آن از نظرها غایب میشود و هیچکس براحوال آن مطلع نمیشود بعدازمدت موعود بازپدید میشود ودر بعضی اوقات دوسال ناپدید میشود ودرسالی که باران بسیار باشد زود ظاهر میشود و حکام آنولایت در بعضی اوقات آن درخت را بریسمانهای محکم بسته اند چون وقت آن آمد ریسمانها را گسسته دیده حیران قدرتهای بیچون گشتند یکسال درغایب شدن آندرخت خبر بسلطان وقت رسانیدند و سلطان بغواصی امر فرمود که بقعر آنچشمه رفته از آن درخت اثری معلوم نماید وبعدازمدتی آن غواص از چشمه بیرون آمده تقریر نمود که هزار ذرع درقعر آب فرورفتم واز آن درخت اثری ندیدم .

نقلست آورده اند که چون **جهان پهلوان گرشاسب** از تسخیر



سراندیب وسیر کوه نقشی که قدمگاه **آدم صفی** است و اپرداخت و باراده
سیر دریا و جزایر آن کشتی و غراب ها را یکجا ساخت بعد از مدتی بجزیرهٔ
رسید که در آنجا **شیر سران** اقامت داشتند و پادشاه آنجا از نسل **شیث پیغمبر**
علیه‌السلام بود چشمه‌ای دید که آبش چون شراب بود هر کس جرعه ای از
آن نوشید در حال لایعقل شد وچشمهٔ دیگر هم درهمانمقام ملاحظه نمود
که درچهره هم ودو گام مسافت دارد آب از آن بسان تیر می جست و باز
بهمان سوراخ می نشست رشاشه که از آن برزمین افتاده درحال سنگ شد
عجب آنکه درزمستان حجر سیاه ودر تابستان حجر سفید میشد.

ایضاً درهمان نسخه مرقوم است که چون **گرشاسب** از آن جزیره
فارغ گشت بعزم سیر دردریا باز درجهاز نشسته از آنجا بجزیره **شترسران**
وارد گردیده باملك آنجا جنگ واقع نشده بصلح انجامیده بزم عشرت
آراسته ومحفل مسرت پیراسته شد زنان شترسران که درحسن ولطافت
بی‌عدیل بودند و دلهای مردم تاراج میساختند برقاصی وسرود خوانی
پرداختند و برای چشم ودل ناظران نزل شایسته ساختند بعد از آن پادشاه
آنفرقه **گرشاسب** را برداشته دربیشهٔ برد که گلهای رنگارنگ غیرمکرر

واشجار مثمر داشت و در آن بیشه چشمهٔ بود که از آبش مرض بجوش می آمد وزمین حوالی آنچشمه تمام شوره‌زار بود و آبش تلختر اززهر مار وعجب آنکه در آن‌شوره‌زار گل ورياحين بيشمار بود بحدی‌مشکبو که بمجردی که‌ازدور بوئیدند عطسه بردماغ‌راه‌می‌یافت .

ایضاً در همان تاریخ مرقومست که در **بحر هند** جزیره ایست مشهور **بهندگیر** ودر آن‌طرفه آبگیری‌است آبش‌سرختر‌ازخون‌وماهیان آنجا تمام گلگون هر گاه‌آب‌درجوش آید ماهیان بیرون‌آیندهمینکه درزمین پهلو‌نهنددرحال‌سنگ‌شوند چون مرجان سرخ.

ایضاً درهمان نسخه مرقومست که **گرشاسب‌شاه** پس از تسخیر **قرطبه** در سرزمینی رسید که در آنجا حوض آبی دید که ساکنان آنجا هنگام‌شام برلب آنحوض میرفتند و از آنچشمه ماهیان بدام میگرفتند که ماهیان‌کافور ومشك‌داشت اهل آنجا ماهیانرا در آفتاب گذارند که خشك‌شوداورامیریسند وازآن جامه میسازند که اثرمشك ازآن‌جامه‌ها معلوم میشد چون اورا می‌شستند مشك آگین میشد ودرهنگام‌بهار آب آن‌چشمه مانند نبات‌شیرین‌بود ودرموسم تابستان تلخ‌میشد.

ایضاً درهمانروضهٔ بهار آئین‌مسطوراست که چون **فریدون، جهان پهلوان** رابجنگ **فغفورچین** فرستاد درطی‌راه جهان‌می‌پیمود‌به‌بیابانی رسید که سراسر‌سبزوخرم‌بودو **آهووگوزن** در آنجاعالم عالم ودر آنجا چشمهٔ بود بغایت سفید وجانداران آن صحرا فوج‌فوج میآمدند وآب میخوردند‌درابتدا آب‌از‌آن‌چشمه نرم‌نرم‌برون‌تراودچون‌هجوم‌وحشیان بسیارشدبیکباردرتموج‌آمده چون‌شیرغرش‌زدی تمام‌جانداران‌آب‌خوار را فروبردی‌پس‌ازساعتی استخوانها لخت‌لخت از آنچشمه بیرون‌میشد.

ایضاً هم در آن نسخه مینویسند که چون **جهان‌پهلوان** برای

تسخیر بلاد **چین** رخصت حاصل نمود چون در شهر **ساحر** رخت اقامت انداخت **نریمان** وارد ملکی شد که در آن چشمه‌ای بود معمور بطول وعرض یکمیدان و در هنگام طلوع آفتاب فریاد وفغان از آنچشمه برمیخاست وهرسنگی که درزیر آب می‌بود بروی آب آمده میایستاد و در غروب آفتاب بزیر آب رفته ناپدیدمیشد .

درنزهة القلوب آمده

که در **ملك عسکه** بولایت **شام** چشمه‌ایست **عين البقر** نامند گویند **گاو** که باریتعالی به **آدم صفی** برای زراعت داده از آن چشمه آمده و آنچشمه را بهمین جهت بدین نام خوانند آب آن عین را در مزروعاتی که ازنمو بالیده باشد بربندند کشت آنجا نیکشود وازهمه زودتر دروشده حاصل نیکودهد.

ایضاً درهمان نسخه آمده که درزمین **ارماج** ازتوابع **انطاکیه** چشمه‌ایست آب آنرا در زمینی که کژدم باشد بیاورند تمام عقربها از خانها در آمده در آن آب جمع شوندو تماشائیان بگرفتن آنها اشتغال نمایند **عقارب** آن آبهارا دوستدارند .

درعجایب الدنیا مسطوراست

که چاهیست در نواحی **همدان** بی‌پایان درازمنهٔ سابق یکی از پادشاهان آنجاخواست که برقعر آنچاه آگاه شود تمام کاه آن ممالك را جمع ساخته در آنچاه ریخت هیچ اثری از آن کاه پدیدار نشد و کسی ازعمق آن آگاه نشد بعداز سالی قافله ازجانب **التای** رسید پادشاه **همدان** رنگ روی آنگروه را کاهی دید استفسار نمودند قافله‌باشی بعرض رسانید که

پارسال تمام آب محال ماکاه آلود بود از آنجهت رنگ روی ماهازرد شده پادشاه ازشنیدن زبان فروبست .

ایضا در حدود **قهستان** طرفه چاه است که ازصبح تاشام ازقعر آن بآسمان دود بالامیرود.

ایضا در کوه **اصفهان** چاهیست که ازپایانش احدی اطلاع ندارد قضارا کودکی درآنچاه افتاد مادرش نزدحاکم بدادرفت حاکم زندانی را باده من سنگ درسبد گذاشته درچاه افکندند تاهفت روزآن زندانی درآنچاه رفت بقعرچاه نرسید وازنصف راه آنسنگ را درچاه انداخت و سه روز گوش بآوازسنگ داشت مطلقاً اثری ازآن ندیده بعدازده روز ازنیمهٔ راه برگشت و کسی ازقعر آنچاه اطلاع ندارد .

ایضا چاهیست در **نوشنج** که هزاران هزار **کبوتر** در آن آشیان دارد مردم برای صید کبوتران درآنچاه روند هرچند ریسمان رامستحکم نمایند ـ از نصفهٔ راه ریسمان پاره شده طناب عمر صیاد بمقراض قدرت دوپاره شود .

ایضا هم درآن کوه چاهیست که هرچه درآن افتد خودبخود از آنچاه بالاجهد.

دراشارات شیخ ازری دیده شده

که درملك **اندلس** چاهیست که هرسال درروز معین ازآن آب میجوشدوآنچاه درآنحال بطریق **شیر** میخروشد ودوشاخه میشود ودر دوحوض بتدریج رفته منجمدمیشود مانند **صمغ عربی** بنظر درمیآید و الوان حیرت بردل بینندگان میگشاید صمغ حوض اول خاصیت زهر بهم میرساند وآشامنده را برغراب مرگ مینشاند وصمغ حوض دویم تریاقیست درازالهٔ سمیت مشهور .

در تحفة العشاق منقول است

که در کوه **عراق** چاهیست مردم بر گردش باد دف و چنگها جمع شده و ترانهای رنگارنگ بر کشند و سازها کوك نمایند و گوش بآواز دهند هر پرده که بنوازند همان چغانه را از آنچاه بشنوند که دل حاضران بی آرام گردد .

ایضاً در شهر **همدان** قریب یکجریب حوضیست و از عمق آن هیچکس را اطلاع نیست چهار هزار ذرع ریسمان ساخته سنگ بر آن بسته درحوض انداختند بعمق آن نرسید .

ایضاً در جزیرهٔ **قیصو** چاهیست نمایان و در آنجا ماهی بسیار میباشد هرماهی از آنجا بر آرند درحال سنگ شود.

ایضاً چاهیست عمیق در **شتابگاه** آبش تشنگان را آواره میسازد چون مردم آنمرزوبوم محتاج بآب شوند باتفاق بسرچاه رفته استدعای آب نمایند درحال آب از آنچاه بجوشد که خواهشمندان سیراب شوند باز بحال اصلی گراید.

در تاریخ هفت اقلیم احمد رازی چنین ترقیم نموده

درشهر **شبانگاره** چاهیست که هر کس را سگ دیوانه بگزد واز آن آب بخورد درحال به شود.

ایضاً درولایت **بسطام** چاهیست که آبش را ازافراط تلخی نتوانند خورد هر کس بخورد بوی دهان و بواسیر را برطرف نماید.

ایضاً درولایت **تاشکند** چاهیست هر که آب آنرا بخورد هر خلط که در بطنش باشد برطرف شود واگر آن آب را بجائی بر زند خون شود و

اگر بمسافتی بعید برند درحال سنگ شود واگر پارچه بخون حیض آلوده درآنجا اندازند صاعقه‌ها پدیدشود که دیوارهارا خراب نماید.

ایضاً درزمین **طرابلس** چاه آب واقعست هر که آن آب بیاشامد در حال احمق شود.

درعجایب المخلوقات آورده‌اند

که **بئر برهوت** درقرب وادی بیشه **حضرموت** واقعست مردی از متوطنان حضرموت نقل کرده که روزی در وادی برهوت میرفتم وقت طلوع آفتاب زنی آبستن بهمراهیم میرفت از آنچاه آوازهای عجیب می‌شنیدم تا حدی که سرم از فرط غوغا بدرد آمد آنزن از دهشت آن آوازهای مهیب بارخود بنهاد.

ایضاً هم در آنجا مسطوراست که **بئر توفیر** دراراضی مغرب چاهیست از آنچاه همیشه بادهای تند برمیخیزد تابغایتی که اگر چوب بزرگ در آنچاه اندازند بعداززمانی باد ازچاه بالا اندازد.

ایضاً درجزیرهٔ **هند منصور** چاهیست که **کافور منصوری** از آن چاه بیرون آورند ودر آنچاه صنفی ازماهی میباشد که اگریکی از آنجا بیرون شود درحال سنگ شود.

ایضاً برسر کوه **دماوند** چاه عمیقی است که بروز از آن دود وبشب آتش مشتعل میشود وهرچه در آن اندازند بعداززمانی بیرون افتد.

ایضاً بئر الکلب چاهیست ازقرایای **حلب** هر کس را **کلب** دیوانه بگزد وآب آنچاه بخورد درحال صحت یابد وشرط آنست که **سگ** گزیده ازچهل روز نگذرد **نقلست** که سه نفر آدم را **کلب** گزیده بود بدانجا بردند دونفر که تاچهل روز نرسیده بودند از آب آن حوض خوردند چاق شدند

ویکنفر که پنجاه روز شده بود از آن آب خورد جام حیاتش لبریز شده مرد

ایضاً چاهیست درموضعی از مواضع **ارض فارس** میان دو کوه نمایان ومعروفست به **بئر هندیان** از آنچاه دخان عظیم برمیاید هیچکس از بیم شورش پیرامون آن نشده قدم نمیگشاید اگر **مرغ** بر سر آنچاه رود ازجوش حدت وحرارت سوخته خاکستر شود .

در روضة الطاهرین نیز مرقومست

که درعهد **فریدون فرخ** چون **نریمان** را بتسخیر ملک **چین** فرستاد بعدازطی مراحل درشهری رسید در آن چاهی سهمگین بود آبش درنهایت خوشگواری شیرین ولی در آنچاه چیزی نمیماندا گر سنگ یکمن تا صدمن در آن میانداختند آب درجوش آمده آنسنگ را بالامی انداخت واگر دو نفر باهم مدعی بودند بسر چاه میرفتند ومردم دردورچاه صف می بستند هر کدام بیگناه بود آب بالامیانداخت وهر کدام که گناه داشت در آن آب کشتی عمرش طوفانی میشد .

تصویر هفتم

غرایب نباتات درقدکشیدن بدایع سبزه وگیاه از آبیاری ابرخامه دراشارات شیخ اذری مسطوراست

در **بدخشان** گیاهی است خوشرنگ که آن را **فتیله سنگ** خوانند ودرویشان آنرا تبرك میدانند آن گیاه را بسان نخ تافته تاجها از آن میسازند وقتی که آن تاج چرکین شود آنرا درآتش اندازند چرکش تمام درآتش بسوزد ورنگش ازسر نو بیفروزد یکتار از آن سوخته نشود قدری از آنرا فتیله سازند ودرچراغ نهند چون روغن تمام شود همان فتیله خودبخود روشنی دهد که اهل خانه بفراغت باشند .

ایضاً مرقومست درعجایب الدنیا که بطرفی ازاطراف زمینی است نمناك درعوض خاشاك از آنجا گنجشك میروید.

ایضاً در **تبت** گلیست کوچك وخوشرنگ وخوشبو هر کس آن گل را بو نماید دوچاردردسر شود هر که آنرا تناول نماید رخش مانند گل رنگین شود وبرچوب آن گل خاریست که درهرجا بخلد زخمش به نشود وعجب آنکه برگ آنرا بهمان زخم یاجراحت دیگر بگذارند التیام پذیرفته به شود .

ایضاً گیاهیست درطرف **هندوستان** عجیب که برکندن آن میسر نیست اگر کسی بجهت چیدن دست بسویش دراز نماید گریخته از نظر غایب شود واگر کسی خواهد برگ آنرا بچیند بزمین هموار میشود وچون از آن دست بردارند در زیر بوته خود جهد از اینجهت آن گیاه نام **پرکار گریزپا** یافته است .

ایضاً در بلاد **اندلس** در باغات پادشاه از نباتات عجیب بسیار است خاصه گیاهیکه چون از زمین سر بر آورد میوهٔ بدیع با آن آویزد و آنها بصورت مرد و زن مطلوب باشد و هر زن و مرد که از آن میوه بخورد قوتش افزون شود و اگر مرد یا زن پیر آن ثمر را بخورد در حال جوان شود و اگر جوان بخورد قوتش مضاعف شود و حیض زن پیر گشاده شود و سوای باغات پادشاه آن گیاه در جائی نمیباشد.

در عجایب الدنیا آورده اند

علفی است مشهور **موها** و در هر جا میباشد هر که آنرا کوفته با شیرهٔ **گشنیز** آمیخته بر دست و پا مالد و بر آتش دارد حرارت آتش در آن اثر نکند و اگر آتش را در دست گذارد نسوزد و اگر این گیاه را در حمام اندازند حمام را سرد سازد.

ایضاً در حدود **کرمان** گیاهیست در نهایت تندی هر که آنرا بمشام برساند از تندی آن جوی خون جاری شود

ایضاً سبزه ایست در کوه **البرز** مشهور **بحر نائل** در خاصیت ها بیمانند کسی که آنرا بخورد در هر حال که کنده اگر خوشحال بود از بسیاری خنده هلاك شود اگر در گریه بود از گریه هلاك شود.

در تحفة الغرایب مرقوم است

که در بلاد **ترك** مزرعه ایست عجایب زارعان آنجا در قطعه زمینی چوب میکارند و پرورش میدهند بعد از چندمدت آن چوبها سبز شود مثل خربزه ثمر آورد و برابر انبانی بزرگ شود در آنحال نزدیك آن میوه ها شوند کاه سبز خوش مزه کارند و بعد از پختگی آن میوه انبانی پاره شود و

سر گوسفند از آن ظاهر شده دهن را بچیدن سبزه‌های نو کاشته گشاید واز خوردن آن در اعضایش قوت افزاید چون دست وپایش درست شود از ابنان برجسته رو بصحرا نهد گویند به بره نوزاد و **گوسفند** ماند وسوای دم همهٔ اعضایش باشد.

ایضاً درمضافات شهر **مداین** گیاهیست پر کاله پر کاله چون سبز شود بسوزند وخاکستر آنرا در دیگ نموده آتش برافروزند پس ازجوش بسیار آن خاکستر نمك خوشگوار شود .

در عجائب المخلوقات مینویسد

که در **ارژن** گیاهیست بشکل انسان بازلفهای بزرگتر از گیسوی خوبان درخاصیت چون زهر قاتل جانگداز و بنای حیات را ویران ساز

ایضاً گیاهیست درزمین **هندوستان** بیش نام نیمدرم ازآن زهر قاتلیست گویند پادشاهان آندیار کنیزك بچگان گلرخسار را بآن گیاه پرورش دهند درابتدا برگ چنداز آنگیاه درپیش آنها نهند وچندمدت بدینحال بگذرانند بعد از آن برگها را درجامهٔ خواب ایشان گذارند و بعدازآن رایحهٔ آنرا بمشامشان رسانند و بتدریج بخوردن دهندوازجوی تایکمثقال آرند بعد ازآن کنیزك را بتحفگی نزد دشمن روان سازند هر که با کنیز جماع نمایددرحال بمیرد

موشیست که این گیاه را دوست دارد وچون بخورد مست میشود اجزای آن همین خاصیت دارد مرده اش درسر کار پادشاهان میباشد

ایضاً حنظل از گیاهان مشهور است **پشه** از برگش بمیرد و **عقرب** ازدودش بمیرد

ایضاً حزبق گیاهیست بارد وشکلش بکار و میوه‌اش چون چنار

بویش **پشه** و **کیك** ودیگر هوام را بکشد و **موش** ازخوردن آن بمیرد

ایضاً عنب الثعلب گیاهیست مشهور بر سه نوع بود یکی را مجدر دوم رامنوم وسوم راقاتل خوانند ازمجدر دوازده دانه وازمنوم هشت دانه وازقاتل چهار دانه هر که بخورد دیوانه شود اگر یکمثقال از بیخش بخورند خواب آورد

ایضاً نعناع صحرائی که آنرا **بویمادران** نامند گیاهیست دشتی **مار** ازبویش بگریزد ودودش دفع سموم کند برگش را اگر در **پشمینه** گذارند کرم رابرطرف نماید

ایضاً ماهی زهرج نام گیاهیست رساو برگش بماهی ماندوچون آنرا درآب گذارند ماهیان را بدام آورد که صیاد بدست صید نماید

ایضاً بروك بیخ گیاهیست دراول بهارسر اززمین بر آرد و برگش درابتدا ببرگ **خربزه** ماند ودرآخر چون **گشنیز** شود اگرزن آنرا بخورد حامله نشودواگر برگش دردیگ اندازند ازجوش بیفتدواگر درتنور اندازند نان درتنور بسته نشود

ایضاً ابروصنم گیاهیست بنام ومانند انسان نر و ماده میباشد مدام خوردن نرش قوت باه بیفزاید وماده آرزوی جماع نماید اگردر شراب بخورد کسی بدهند همان حرکت نماید

ایضاً بویمادران گیاهیست خوشبوو **مار** از بوی آن بگریزد

ایضاً شلجم سبزه مشهوریست اگر برگ آنرا برپیشانی حزین مالند تفریح بخشد

ایضاً کتان نباتی میباشد مبارك ازآن جامه میبافند بدن پوشنده فربه کند ومحرورمزاجانرا نافع بود خصوصاً در تابستان.

ایضاً گیاهیست که آنرا **فیل گوش** گویند ودافع سمیت دانند

اگر آنرا بر بدن مالندازارخای ایمن‌ماند**مار** از بوی آن بگریزدوعقارب درحضور بر نخیزد

ایضاً فقاح گیاهیست معروف وبخاصیت عجیب موصوف روز بآب فرو رودوشب بیرون آید

ایضاً اگر **نیلوفر** را درسایه خشکانند ودرآتش بگذارندنسوزد وبلکه آتش نیفروزد

ایضاً گیاهیست**درهند**مشهور **بملکنهان** بیخش‌مشابهت بمذکر ومؤنث دارد اگر مذکر پس‌از فراغ حیض باشیر گاویکه بچهٔ نرینه دارد بخورد وجماع‌نماید زن‌پسرزاید واگر زن‌بخورد دخترزایدمکرر بتجر به‌رسیده

مصنف روضة‌الطاهرین آورده

درهنگامیکه جهان پهلوان**گرشاسب** بجزیرهٔ **شیرسران** رسیدو **سعدانشاه**پادشاه آنفرقه رامطیع خودساخت سعدانشاه جهان پهلوانرا در بیشه‌ای‌آورد که تمام‌آن‌پر از گلهای غریب و سبزه‌های عجیب بود بوته‌ای بجهان پهلوان نمود که‌هر گاه دست بآن‌میزدند بازمین برابر میشد وچون دست میکشیدند در بالیدن می‌آمد دیگر گیاهی مشاهده افتاد که رنگش چون برف در کمال سفیدی‌بود گلش از گل آتش‌سرخ ترمینمود در روز چون دود میبود ودرشب بسان‌چراغ روشنی میداد

دیگر گیاهی‌آورد که زروسیم‌راچون‌سنگ مقناطیس که آهن‌را جذب نماید بخود در کشید گلی‌دیگر بنظر درآمد ازبوئیدن آن‌خنده آورد وسبزهٔ‌دیگر آورد که بمشام‌هر کس میرسید **گریه میآورد**

درهمانجا مسطوراست

که‌درزمین بلده **قرطبه** گلبنیست اگرشخص محزون‌درسایه‌اش نشیند خوشحال شود واگر گل‌پژمرده آنرا درشراب اندازند درحال خرم وخندان وازاثر آن‌طبایع شرابخواران نیزفرحناك شود
ایضاً درهمان سرزمین گلیست که ساقه‌اش سفیدوبرگش‌زنگار گون‌از بوی آن‌خواب غلبه‌آورد وازرایحهٔ آن احتلام‌حاصل‌شود

صاحب‌صیدیه‌آورده

گیاهیست سبز ودرخانه‌ها بروید وهمیشه سرسبز باشدخوردن آن بر **گنجشك** نرشهوت آورد واگرآدمی آن سبزه را شناسد همان خاصیت بیندوزنان دردنبال‌او بگردند وخواهان اوشوند

تصویر هشتم

از نگین غرائب اشجار رشك فرمائی مشاطه پرکار آینه‌دار

در **اشارات شیخ آذری** مسطوراست که در دهی ازتوابع **مغان** درخت جوزیست ندرت نشان هرثمره‌اش چون حیوان خصیه دارد وذکر در میان‌است هردرخت جوزدرآن نواحی بی‌ثمرباشد زارعه‌اش میخ ازآن شجربرتراشد درابتدای فصل بهارآن میخ را درتنهٔ درخت بی‌بارمیزند گویند سال دوم بحکم کردگار بارآورد .

ایضاً در **تپه‌موسی** شجریست خوردبالا ودرآن ندرتی است والا برگهای آن نازك وپهن درموسم خزان جمله بریزد وازآن مرغی پیدا میشود ودرهوا طیران وپرواز مینماید .

درعجائب الدنیا مسطوراست

که درصحرائیست کوهی وبرآن کوه ازدرختان بسیارباشدهنگام خزان وبرگریزی برگ آن اشجار از درخت میریزد وجملهٔ برگها مرغ شده درهوا طیران‌نموده درپروازآیند .

ایضاً درحوالی **غور** قریه‌ایست مشهورشجریست درآنقریه مثل بیدوهمیشه درنظرارباب دید میباشد چون درابتدای بهارآندرخت سبز شود اشخاص دانابرای عمل نزدیکش روندوجامی‌ازشیشهٔ سفید درزیر آنشجرگذارند وتمام‌شب دست‌بدعا بردارند حال‌سال‌آینده درآن‌نقش شود چون درجام صبح ملاحظه نمایدهمان وقایع‌سال‌آینده‌بدون‌اضافه وکم درآن‌نقش باشد.

ایضاً درسر **اندیب** نزدیك **حظیرهٔ ابوالبشر** چشمه‌ایست شیرینتر ازشکر آبش ازخون رنگین‌تر ودرسر آن چشمه درختی است در صورت تیر برای نمودن حیات ازمرگ هرصباح از آنشجر یك برگ می‌افتد وآن درشکل مطبوع و صورت خوش وهردو رویش بخط خوانا منقش میباشد چوبداران سلطان آندیار درپای درخت نشسته‌اندو برگهای افتاده را جمع نمایند وتمام دردها را درمان میباشد.

ایضاً در کوهستان **کمیال** جبلیست بهترین جبال و برآن کوه بیشه‌ایست پرازشجر ودرختی است در آنجا از جمیع اشجار بزرگتر هر که ازبیم سرمای سخت بپای آندرخت آیدوعریان باشد ازبیم سرما آسیبی بوجودش نرسد ودرفصل تابستان هر که درپای آندرخت بنشیند ازرنج گرما آسوده گشته ضررازحرارت باونرسد چون ازپناه آن شجر میمون برآید سرماو گرما دراو اثر کلی نماید.

ایضاً در **هند** شجریست که میوه‌اش بمثال **انگور** باشد و در خواص معروف ومشهوراست ثمره‌ای که درپرتو آفتاب باشد شیرینتراز شهد ناب باشد وآنچه درسایه باشدجمله‌ترش وبیمایه است وهرمرغ که میوهٔ آفتابیرا خورد قوت‌یافته خوب‌پرد وهرمرغ که ازمیوهٔ سایه‌خورد ازپرواز بماند.

ایضاً درنواحی **مصر** درختیست سر کش که در شب مانند آتش هرشب ازروشنی آن درآن‌بیشه **گاو وگوسفند** چرامینمایند ازدورنور درخت‌نمایان باشد ودرپایش تاریکی فراوان.

ایضاً درختیست در **مرز** که‌پیوسته‌روشن‌میباشد کسانیکه‌روشنی‌جویند ودرپرده بغایت روشنست که گویا هزار شمع افروخته‌اند ودریك رکن چوبش تاهنگامی که تر باشد درسوختن روشنتر باشد درخشکی افتد از

نور دورتری روشنست چون شعلهٔ طور .

ایضاً همچنین شجریست در وادی **شام** بس بزرگ وخوش اندام در شب سیاه‌تر از پر زاغ از آنشجر روشنی میتابد گویا هزار شمع بآن بسته‌اند ازهر برگش چراغی بدرخشد چون کسی بآندرخت دست نزدیک ببرد جوش چراغ حرارت کند وهرچند شب شود نور آن چراغ بیشتر شود وچون برگ از آن درخت درزمین بیفتد شعلهٔ آتش باشد .

ایضاً شجر **فلفل** درهندوستان باشد با بدایع فراوان زیرهر برگش دانه باشد وهر برگش دانه را خانه چون دانه‌اش را از باران زیانست برگش سایبانست هرگاه باران شود مردم جمع آمده تماشا نمایند که دانه‌اش چگونه آمده در زیر برگ پنهان میشود وبرگ چه‌نحو ازفراز به‌نشیب وازنشیب بفراز میرود .

درهمان نسخه مسطوراست

که در ده **نحوا** شجریست حیرت‌افزا هفتصد شاخ راست دارد وهر شاخ بمثابه کاخ بلند وهزارهزاران مرغ درسرش آشیان دارد ودر فصل بهار بچگان طایران جمع شوند چون بیضه درآشیان مرغ نماند آنشجر خود راتکان بدهد که آنچه خس وخاشاك از آشیان مرغ درآن شجر باشد تمام بیکدفعه فرو ریزد وبرروی صحرا در سایه‌اش پشتها ساخته شود آنقدر هیمه از آندرخت فروریزد که درعرض یکسال متوطنان آنجا را کفاف نماید .

ایضاً نوعیست شجر در **هندوستان** که ثمرهٔ آندرخت مشابهت بسر آدمی داردواو راچشم وابرو و گوش نباشد ودرسراو مغزیست مثل جوز وخورش طایران **هندوستان** باشد وهردوسال یك بارمی آورد ومعروفست

به **واق‌واق** ودر آن دیار برگهای آن مانندصورت آدمست چون باد بر آن شجر خورد از برگش آواز واق‌واق بگوش مردم رسد هر که یکشب در آنجا ماند از بسیاری آواز واق واق حیران شود هندیان از صدای آن بی‌آرام شوند و هر که در پای آندرخت نشیند از سباع ضاره باو ضرر نرسد .

ایضاً درملك **سامره** درختیست که‌دوشاخ دارد و بر هر شاخ میوهٔ لطیف دارد ازخوردن میوه یکی اطلاق وغلبه خواب زور آورد واز اکل ثمرهٔ شاخ دیگر قبض و بیداری ظهور نماید .

ایضاً در کوه **غور** درختیست مشهور هرسال دروقت بهار بجای ثمره **عقارب** بارمی آورد وهمهٔ سال چون سروسرسبز وخرم باشد .

ایضاً در کتب اخبار آمده که درحدود **مغرب** درخت **امرودی** است نادره **ناصر خسرو** بر خلاف این نشان آندرخت درملك **یمن** داده هر که از آن بخورد شکمش ده‌بار جاری وهر که دوبار بخورد بیست بار جاری شود وهرچه درامرود افزایند دراطلاق اضافه شود .

ایضاً درحدود **کرمان** یکدرخت میباشد که تنهٔ آن چون چوبی است ازآهن سخت‌تر اگر در آتش نهند نسوزد بلکه در آتش این چوب باشد نیفروزد .

ایضاً در **ناصریه** متصل **طبریه** شجریست که از آن **ترنج** حاصل شود وهرثمره‌اش بصورت نساء همه اعضایش موافق سراسر آن ثمره مسدودباشد وفرجش دایماً مفتوح .

ایضاً درشهر **هرات** **مغرب** سوای **هرات** **خراسان** در آنجادرختی است مطرا موسوم بنهال غبراهر گاه درفصل آندرخت شکوفه نماید دد باغچه جمال زنان آنجا کچه شهوت گل کند و در آن اوان بیشترمانه

متعرض مردان شوند وهمیشه اوقات دروقت شکوفهٔ آندرخت هیجان درزنان آنشهر پدید شود .

ایضاً محله‌ایست در **همدان** مشهور **بشهرروان** و درآن درخت تاکیست دریکسال **انگور**شیرین باردهد درسال دویم دانهٔ سرخ برابر جوزببار آید .

ایضاً درپای کوه **سبلان** درختیست پر باروخرم و سبز هیچطور جاندار درآن مرغزار بال نکشانده است وبخوردن ثمر وسبزه آنجا نرفته احیاناً اگر اجل بسر رسیده‌ایرا میل بخوردن بهمرسد بمجرد خوردن هلاك شود .

ایضاًدر **بحرفرنگ** جزیره‌ایست درختان بسیاردارد هنگام‌شکوفه ازشاخ‌هریك ثمر بیاویزند ودرهنگام پختگی آن ثمرازهم شکافته**مرغ** ازجوف آن برآمده ساکنان آنجا دام بگسترانند و مرغان را صید نمایند هر کس یکساله آذوقه ازآنمرغان جمع نموده تمام سال را به فراغت گذرانند .

ایضاًدر**نفز** ازتوابع **یمن** درختیست **فات** نام که‌برگش بسان‌افیون اثرمی‌بخشد و خوردنش مستی‌آورد .

ایضاً درحدود **فرنگ** شجریست که هر گاه اوراقش را در آب اندازند وآب آنرا درراهگذر **فیلان** گذارند **فیلان** که‌آب را بخورند چنان بیخود شوند که بسهولت گرفتارآیند .

ایضاً در**بادیة العرب** متصل‌بحدود **مصر**دوشجر باشد که‌برگهای آنهادرنظر بیننده برشکل **چکاوك** جلوه مینمایداین امرغریب تاچهل روزنمایان وبعدازآن ازهم بپاشد .

ایضاً شجریست درحدودشهر**خوارزم** آن شجردایم بی‌ثمر باشد

چون تنه آنرا سوراخ نموده ودهان بر آن گذارند صمغی مانند **عسل** خوش طعم وشیرین ظاهر شود وازخوردن آن سستی وکاهلی معلوم شود .

ایضاً بر کنار **جیحون** کوهیست وبر قلهٔ آن باغی منزه چون در مهرجان ازاشجار آن درختان اوراق فروریزد چند مدت که روی زمین بماند بقدرت ایزد تعالی طیور شده بهوا روند وتماشاچیان از آن حالت تعجب نمایند .

ایضاً در **عربستان** درختیست که عرب آنرا **عشر** گوید هر گاه شخصی درحق عیال خود بدگمان میشد چون بسفر میرفت دو شاخه از آن درخت عشر آورده برهم تافتی ودر گوشه‌ای گذاشتی بعدازمراجعت سفر اگرشاخها را بهمان‌حال دیدی دلیل عفت عیال او بود واگر تفاوت در آن میدید بدگمانی حاصل میشد .

ایضاً درختیست مشهور به **سنجد** چون از آن شاخه ای در خانه گذارند **مگس** از آنخانه بگریزد چون شکوفه نماید زنان را شهوت غالب شده آرزوی جماع بهمرسد هر گاه پای عفت درمیان نباشد خود رادرلحظه بمردان نامحرم رسانند .

ایضاً فندق درختیست پر منفعت حامل چوبش از گزند **عقرب** درامان باشد اگر بدان چوب خط بر گرد **عقرب** کشند ازجای حرکت نتواند کرد .

ایضاً دارشیشعان درختیست بزرگ پرخار باشد چون چوب آنرا دردریا نهند **نهنگان** دردریا دور آن چوب جمع شوند .

ایضاً فراونه درختیست بزرگ وثمرهٔ دارد چون **انار** بزرگ و میان ثمره‌اش ازقدرت بیچون پرپشه باشد .

ایضاً لاعنه درختیست کوهی وشاخ وبرگش درنهایت انبوهی هر

گاه از آن چیزی در آب اندازند **ماهیان** بتمام بیهوش شوند و بر روی آب آیند و مردم آنرا بدست خودصید نمایند .

ایضا درشهر **روم** درختیست نامعلوم که میوه‌اش مانند **بادامست** وبارش رابا پوست میخورند گویند آن ثمر ازعسل شیرینتر وخوردنش در ذائقه چون شکرمی باشد .

در اکبرنامه مینویسد

درقلعه **شاهکده** درختیست دوشاخه دارد که هریکی دربرابر مقرراست یکی شیرین و دیگری تلخست شیرین دفع برص و جذام نماید ودویمی ازاله بیماری تب نماید .

آورده‌اند که درپائین **جاجرم**درخت **چناریست** وهریك ازشاخ های آن پرازبرگ وباراست گویند هر که صباح شنبه پوست آنرابدندان گیرد تمام عمر از درد دندان رهائی یابد مردم پوست آن درخت را بتمام خالی کرده‌اند .

درعجایب المخلوقات آورده‌اند

که‌ازچوب کل مار بگریزد اگر نزدیك درخت **کل** کسی را **مار** بگزد زهرش کارگر نشود .

درتاریخ هفت اقلیم مرقومست

در **زنك کوه** شجریست بی برگ وچوبش ازتمام چوبهاسخت تر باشد اگر آتش آنرا درزیر خاك نهندمدت مدید بماند و گویندتاپانزده روزآتش آن بماند .

در آداب الفضلا درجست

که جزیره ایست در **هند** مشهور **بهندگیر** و در آن جزیره درختیست که ضخامت آن درخت موافق یك تیر انداز راه باشد در ایام برگ ریز اوراق آن بتمام دریك روز میریزد و بزمین نرسیده تمام **مرغ** شده درهوا طیران نمایند وصفیرهای خوش آواز بر دارند و در زمستان از بسیاری برف مرغان مزبور تلف شده میمیرند .

درهمان نسخه مرقوم است

که نزدیك ملك **قرطبه** کوهیست ودر آنجا درختیست پرشکوه بر تنهٔ آن مثل **گوسفند** پشمست ومردم آنجا از پشم آن درخت مارخت میبافند ودرموسم بهار آن شجر گل میکرد دابه کلان ازدریا همتای آن درخت برآمده در زیر آن درخت مقام میکرد تا مدت سه ماه که گل در بار میبود آن دابه درپای آندرخت می آسود و گاهگاهی بجهت تحصیل طعمه بدریا رفته برمیگشت ودر آخر فصل بهار که گل آن درخت میریخت آندابه فغان وفریاد کرده بدریا فرو میرفت ودر وقت بهار باز می آمد.

ایضا درهمان نسخه مرویست که **نریمان** در اثناء راه **چین** به بیشهٔ سبزوخرمی رسید شجری غریب درآن بیشه دید که تنهٔ آن سبز وبارش زرد بود درزیر آندرخت چشمه‌ای بود پراز آب سیاه هرکرا از وحوش وطیور رنجی رسید درآن چشمه غسل نموده میآمد خود رادر زیر آندرخت می‌افکند اگر حیاتش باقی بود فی‌الحال مرضش تنزل نماید واگر اجلش آمده بود هماندم قالب تهی مینموده و در پای آن درخت توده‌های استخوان بودو آتش درچوب آندرخت اثر نکردی بلکه آتش میمرد .

از آئینهٔ تصویر نهم

تمثال ندرت مآل وبدایع اطوارمرغان بسان جوهرازسنج نحل عیان نمایان

ونیز در **اشارات** شیخ **آذری** در جست که مرغیست موسوم به **رنگین فنون** ودریاورزان‌را ازاوسکون‌باشد وقتی که دریاروبکمی آورد آنطایرمبارك پی برای‌ساختن آشیان خس برروی آب گذاردچون آشیانه راباتمام‌رساندبیضه‌در آنجانهدووقتی که آشیان‌راخراب‌سازدآب درجوش آید وتاوقتی آشیانهٔ آن برجا باشد کشتی را ازآن خطر نباشد و چون آنمرغ‌پیرشودبچگانش برایش آشیانه بسازند وذخیرهٔ آذوقه‌برای‌اوطیار نمایند وآنمرغ دزآن آشیانه بسر برد تابمیرد بعد ازآن بچگانش‌در ماتمش‌فریاد وناله نمایند.

ایضاً مرغیست بس میمون که‌نامش مشهور است **بمأذون** عرب اورا **التاوند** خواند وبا انسان سلوك مینماید چون اقارب و خویشان وپیشاپیش کشتیها ترانه سازند وهمیشه باین اندازه رسا درپروازباشند جائی که محل خطرناك باشد آنمرغ مبارك سرفریاد پیاپی کند اهل کشتی ازاستماع آن‌آواز دردفع بلیه شوند .

درحیوة الحیوان مسطوراست

که **عنطوانه** نام **عنقاست** و اوطایریست بزرگ بی همتاچون طوق سفید در گردنش باشد عنطوانه گویند **فیل** دردستش چون **موش**

باشد ودرساحل دریای مغرب جای‌دارد وهنگام پروازنمودن ازدهانش وبالش آوازآمدن سیلاب آید عمرش از هزار سال افزونست ودرپانصد سالگی فکرماده میکند جفتش مثل اوپرشکوه باشد وبیضه‌اش بمثال کوه بود چون ابتدا بصید آدمان پرداخت قادر بر حق او را از خلق بر کنار انداخت از ربع بسیط او را آورده و در بحر محیط اندازد..

از تاریخ ابن خلکان روایت است

که عزیز مصررادرنگاهداشتن حیوانات شوق بسیاربودوطایری نزدش آورده بودند که درجسامت و بلندی‌قامت و خوشرنگی‌بال نظیر نداشت و صورت هزاران جاندار از پروبالش ظاهر بود تاج برسرش‌به ازتاج پادشاهان بود درویش‌بروی انسان‌شباهت داشت وعمرش ازهزار افزون ونامش **سیمرغ** اشتهاردارد.

ایضاً مرقومست درهمان نسخه بدیعه که‌مرغیست عظیم‌الاعضاء وشجاع و هزار ذرع بال او است آورده‌اند که کشتی حدود **ماچین** در غرقاب بند شد کشتی نشینان بهزار سعی بجزیره رسیدند در هرطرف جستجوی آب مینمودند گنبد رخشان بنظرآنها در آمد هریك بسوی آن‌آهنگ نمودند چون نزدیکش رسیدند بیضه مرغ بود بسنگ و چوب شکستند وازآنجا بر گشته بسوی کشتی‌آمدند آنمرغ‌سهمگین کوه پارهٔ از سنگ برداشته بسوی اهل کشتی آهنگ نمود کشتی نشینان از مشاهدهٔ آن حال پناه بدرگاه حضرت ذوالجلال بردند کشتی را باد بجلدی از زیر سایهٔ بال آنمرغ بر آورد و آن سنگ دردریا جاگرفت .

ایضا در حدود **هندوستان** مرغیست **ققنس** نام که مادام عمر از جفت جدا میباشد در دم آخر عمرش خواهش جفت میکند پس هیزم از برای آشیانه جمع کند و جفت از برای خود پیدا کند و خانه از بهر سکونت بیاراید پس نر و ماده در آشیانه نشینند و با هم عاشق وار مایل بوس و کنار شوند از سودن منقار بمنقار آتش پدید آمده هردو باخاشاك آشیانه بسوزند در آن حالت بارش شود و از آن خاکستر گرم‌شود و ازفیض وتأثیر آب‌همان خاکستر ببالش درآمده پر وبال بهمرساند ازقدرت‌کاملهٔ اله وصفت بالغهٔ خالق مهر وماه چون بسرحد بلوغ رسد ازآن تودهٔ خاکستر مرغ دیگر پدیدآید .

ایضا مرغیست درحد **پلون** روح افزا وسفید لون از **خروس** کوچکتر و از آتش بر تنش داغ های بسیار و نامش**عابدالنار** است‌و درجای فروزان شود راحت بجهت او حاصل شود شب به بیداری بسر برد وهیزم بسیار جمع کند وترانه دلکش‌ازجان برآرد و ازتف نفس اوآتش درآن توده افتاده شعله ورشود و آنمرغ از شادی پروانه وار بر گردآتش پرزده تابسوزد .

ایضا مرغیست‌بلندپروازعمرش بسیار درازباشدهر گاه خواهش تولیددردلش‌پدیدآیددارچینی‌بسیارآورده‌خرمن‌نمایدو برفرازآن‌نشیند وشروع نماید دربال زدن از پرزدن آتش درآن‌افتد وخرمن بسوزد و خاکستر آنرا باد نبرد و پریشان نسازد از قدرت جان آفرین جانی درآن بهمرسد پروبال‌بر آورد ودرپرواز آیدنام **او عنطو** است ومقامش درمغرب زمینست وذوق‌تمام دارد و در تنهائی عمر بسر آورد جوجه‌اش بعدازپانصدسال بعمل‌آید طریقهٔ والد ووحدت‌خصال.

درعجائب الدنیا مرقومست

که چون **شتر** را هوای جماع در سر افتد با مادهٔ خود جمع میشود چون نطفه بسته شود چون وقت بار افکنی آید بچه را در زه کوش زاید .

ایضاً طایریست در **هندوستان** رنگین آنرا **طاوس** گویند دانشوران ازفرط نقش ونگار نسخه مانی رابخواطر نمیآرند ویا تاجش ازغایت رنگینی نامه ارژنگ را بیرنگ پندارند هرگاه از جوش شهوت آرزوی جماع نماید قطره‌های اشك از نهردیده جاری سازد **طاوس** ماده برگردش جمع آیند اشك چشمش از دیده‌اش بربایند آنکه ازهوا برباید نرزاید وآنچه اززمین بردارد ماده زاید

ایضاً طایریست خوردتر که ازفرط وفاداری برهمه سرور باشند وبامردم انیس ودلجو باشد ازآنجهت مرغ **باوفا** گویند هرصبحدم آنها را بصحرا سردهند ویکی را درقفس نگاهدارند و بتقریب که یکی از آنهادربند باشند بازآنهامراجعت نمایند وعجب آنکه آنها دلورا ازچاه برکشند وبوسه ازروی محبوب حوری‌لقا بربایند.

درحیوة الحیوان مسطوراست

که چون **عقاب** بچه ازبیضه درآورد اورا بصحرائی برد مرغیست **فانس** نام که بچگان **عقاب** راآب ودانه دهد ودایم ازآنها باخبر باشد چون آنهاپروبال درآورند **فانس** پیرشود بچگان **عقاب** بنابرشفقت که ازاودیده‌اند شکاربسیار کرده برای اوآذوقه آورند تامادام که او قالب ازحیات خالی نماید.

ایضاً طایریست مشهور بمکر و دستان و آوازی دارد بهتر از **هزار دستان** مردم آنرا دست آموز میسازند و هر روز از بهر شکار بصحرا برند و او مرغانرا بهوای خواندن بسوی خود آورد و مرغان بیچاره از خود بیخبر بهوایش میروند و بدام صیاد گرفتار میشوند.

ایضاً مرغیست **دراج** نام و اورا در **هند** مقام باشد خوردتر است از **کبك** کوهسار پر و بالش پر از نقش و نگار صیادان آنرا بدست آورده دست آموز گردانند و صیدرا از او بگیرند تاوقتی که برصید قادر شود صیاد دام بردارد و بصحرا رفته درروی زمین پهن کند و **دراج** را همانجا بگذارد آنمرغ شروع بخواندن نماید مرغان بیچاره از مکر خالی بدور آنمرغ جمع شده بترانه مشغول شوند و **دراج** مذکور در عین خواندن ملاحظهٔ اطراف دام نماید که مرغان همجنس او دردام افتاده بعدشروع بخواندن نحوی دیگر میکند که صیاد مطلع شود بمجردی که صیاد صدای مرغرا شنید حلقهٔ دامرا کشید آن مرغان بیچاره تمام دردام افتند.

دیگر درحدود **بابل** مرغیست بیحاصل درسالیکه آن ظاهرشود قحطی در آن دیار پدید آرد.

ایضاً طایریست **خوشه** نام و برلب **دریای چین** است چون آنمرغ در هوا پرواز نماید مرغ دیگر **حرب کوکو** آن رابدهان فروبرد چرا که رزقش ازروز اول چنین مقدرشده.

ایضاً نقل است که در **طبرستان** مرغیست ازهردو دیده کور مرغ دیگر هرروز **مگس** و **پشه** بسیار دردهان گرفته آورده قی نماید و آنمرغ کور بخورد.

ایضاً در **قیروان** مرغیست سر گشته و به تیغ کشته نمیشود از

اینجهت اورا بسنگ میکشند.

ایضاً مرغیست در حدود **هندوستان** که چون سقا آب برای جانوران دیگر میآورد حوصله‌اش را پر آب کند به بیابان آمده آواز بر کشد مرغان از شنیدن آواز به‌پرواز آیند و بر سرش هجوم نموده آن مرغ آبرا در گودی قی کند مرغان تشنه از آن سیراب شوند.

در نسخهٔ دیگر بدین قسم مندرجست که درزیر حلقش خریطه‌ایست دراز ودهانش دایم بازمیباشد منقارش طولانی ومرغان آب‌ازحوصله‌اش میگیرند چون یکمرغ بماند آنرا عوض آب بخورد اگرچه جمله‌اش نیکست امااافسوس که بی‌غرض نیست.

ایضاً گویند در حدود **نور** مرغیست کوچك جثه باوجود کوچکی حرص بسیاردارد هرجا زروسیم‌یابد برباید .

ایضاً طایریست در **هند** مسکنش او برشجر کافور درهوای بچه شب وروزآرام ندارد چون مار قصد آشیانه‌اش نماید آنمرغ زیرك بیضه را بچنگال برداشته درهوارفته برسر **مار** زند که مهرهٔ دیده‌ازکاسه‌حدقه‌اش بیرون شود وآن‌تخم آورد درجای خود قراردهد و **مار** از آن الم بمیرد وچون بچه ازبیضه بیرون‌آید قشر مار را درمناقیر آشیانه گذارد تا**مار** قصدخانه‌اش نکند.

ایضاً درملك از مضافات مرغیست **نادر** نام وچهل بیضه دریکجا موسم بهار گذارد وتخم‌هارا زیر خاك نهان نموده از پی کار خود میرود وچون یکهفته برآن بگذرد تخمها پخته‌شود درهفتهٔ دوم آنمرغ آمده تفحص تخمها نماید ازآن بیضه‌ها مرغ ماده ونر بچیند باقی تخمها را بشکندو بخورد دو بچه گزیده‌دهد ودرهوا طیران نماید واین‌از نوادراست که ازجگر گوشهٔ خود گوشهٔ جگر پرورش دهد وغیر جنس رانیازارد

ایضاً دیگر مرغیست موسوم **بابوهارون** درحدود **ترکستان** توطن دارد خوش آواز وشب زنده دار وعشقباز وهر لحظه آوازهای دلنواز کند که شنوندگان را دل رباید مردم دانا باهم برسر فهمیدن نوایش نذرها بندند وبکنه آن نمیرسند همینکه آن طایر درصفیر آید بی اختیاردهان بخروش گشاید هر گاه کاروانیان درپای درخت نشیمنش رسند رختهارا گشاده درخواب شوند ترك قیل وقال کرده خاموش شوند و سوای آن درخت بجائی ملاحظه نکنند آنمرغ ترانهٔ دلکش بر کشد هر کس بحال ازجا برجهد و گریبان را پاره ساخته بهای وهوی پردازند.

ایضاً درحدولایت **بربر** مرغیست بی نظیر چیزیکه درآنسال واقع شود ازنرخ فریاد میکند خلق از شنیدن آواز درخرید وفروخت سعی مینمایند.

ایضاً کیفره قلعه ایست از محال **هند** برسر قلهٔ کوه واقعست و درآن مرغها بشکل **قمری و بلبل** میباشد ازخوش منظری درخانه‌ها که آن طایر گذر نماید سم در آنخانه اثر ننماید احیاناً اگر کسی طعام مسموم درآنخانه خورد آنمرغ ازچشم دانه دانه اشك میبارد ودانهٔ اشك اومنجمد شود آن اشك راسائیده بمسموم دهند فی الحال شفایابد وآنمرغ سوای همانجا درجای دیگر نیست احیاناً اگر بجائی ببرند یکسال بیشتر عمر نکند.

ایضاً دربلاد **هند** مرغیست جسیم که ازنیمهٔ منقار او **کشتی** سازند

ایضاً نزدیك **بلغار** صنفی ازطیوراست که نصف اعلی منقارش ششماه برطرف یمین مایلست وششماه برطرف یسار ودروقت خوردن بهم آید بیضه‌اش آنقدر گرمی دارد که هر گاه بربالای یخ گذارند آب شود.

ایضاً سارس نام مرغیست **درهند** شهرهٔ بوفاواخلاص گویند که اگر

مرغ نر بمیرد ماده بر سرش نشیند آنقدر نوحه وزاری کند تا هلاك شود و اگر ماده بمیرد بهمین حال.

ایضاً طایریست **خنس** نام در حدود **هندوستان** اگر شیر و آب را داخل کرده پیشش گذارند شیر و آب را ازهم جدا کرده بخورد.

ایضاً مرغیست که آنرا **فرستوك** خوانند و چون شناسای حجر یرقانست مردم بچه‌اش را مزعفر نمایند آنمرغ بخیال آنکه بچه‌اش یرقان دارد رفته سنگ را بیاورد و در آشیانه برابر بچه‌اش گذارد مردم آن سنگ را از آشیانه برداشته چون بر بیمار یرقان بندند دفع آنمرض شود.

ایضاً مرغیست نام آن **فررش** وخوش صورت گردن بلند دراز دارد وبسیار بغمزه خرامش کند ومنقار سرخ یکرنگ دارد هر لحظه برنگی ظاهر شود وشعبدهٔ تازه برانگیخته هوش از تماشائیان برباید.

ایضاً تذرو مرغیست مشتاق سرو و آنمرغ از آمدن زلزله آگاهست پیش ازوقوع زلزله چندتا باهم یکجا جمع شده آوازها بر گشایند بعد از آن زلزله حادث شود.

ایضاً عذری مرغ احمقیست هرجا بیضه بنظرش آید بگمان تخم خود اورا پرورش نماید هرگاه بچه از بیضه بیرون شود ازدیدن غیر جنس رو بگریز آرد اکثر مردم با آن دشمنی دارند وازبیم نزدیکش او نمی آیند چراکه زنقش از آتش سوزانتر است بهر طایر که زنق اندازد بسوزد.

درعجایب المخلوقات مسطوراست

که **سیمرغ** ازهمهٔ مرغان قوی هیکلتر است وفیل بچه را درربوده بهوا پرواز نماید وعمرش یکهزار وهفتصد سال گفته‌اند گویند بعد از سیصد سال بیضه نهد وبیست وپنجسال تیمارداری آن بیضه نماید تا بچه را

از آن بیضه بدر آورد و در سر انجام آب و دانه لحظه‌ای توقف نکند .

گویند عروسی را بخانهٔ شوهر میبردند **سیمرغ** در ربوده بهوا بردو بزرگی‌دعای بد درحقش کرد تمام پروبالش بسوخت و جز نام از آن باقی نماند .

در تاریخ **جریرطبری** منقولست که وجه غایب شدن او اینصورت دارد که در عهد حضرت **سلیمان** عليه‌السلام دعوی نمود که حکم قضا و قدر را دگر گون مینمایم .

حضرت **سلیمان** فرمود که تقدیر جناب اقدس الهی را تبدیل نمیتوان داد هر گاه تودر گفتارخود صادق باشی دختر پادشاه **مغرب** و پسرپادشاه **مشرق** را جناب اقدس الهی نصیب‌هم کرده و امروز از کتم عدم بصحرای وجود قدم میگذارد چون سیمرغ این سخن را شنید بمغرب پرواز نموده دختررا در ربوده بآشیانهٔ خود برد و بمیوه های لطیف اورا پرورش مینمودو لحظهٔ غافل نمیشد وچون پسر پادشاه مشرق بسرحد رشد رسیدآتش‌هوای سیاحی‌درکانون سینه‌اش شعله ورشد سر دربیابان گذاشت درقطع صحاری و بیابان پویه زن گردید از تقدیرات فلکی گذارش بمکان سیمرغ رسید که دخترا پرورش میداد بیك‌نظر چشم دختر بر آن پسر افتاده جویای‌وصال هم‌شدند و بهر حیله که‌دانست دختر خودرا به پسر رسانیده لحظهٔ باهم صحبت داشتند واز بیم سیمرغ دختر بآشیانه رفته پسر را نشان داد که درفلان موضع جلد گاوی است بآنجا رفته درجلد گا ومخفی شود در آشیانه خود منتظر سیمرغ می‌بود چون سیمرغ باز گردید ومیوه‌های گونا گون بجهت‌دختر آورد دختر استدعا نمود که فلان جلد گاو که دربیشه افتاده او را بآشیانه بیاورد که بسبب تنهائی باو اشتغال نمایم سیمرغ باستدعای دختر جلد گاو را

برداشته بآشیانه آورد وخود پرواز کرده بصحرا رفت وآندختر و پسر بی‌وهم‌رقیب از گلستان وصال‌هم گلها چیدند وباندك مدت جناب‌ربانی بآنها پسری کرامت کرد.

روزی حضرت **سلیمان** به‌**سیمرغ** فرمود که دختر پادشاه **مغرب** را باپوست که باعث تسلی‌اودر آشیانه‌داری بیاور **سیمرغ** حسب‌الفرموده دختررا باهمان پوست برداشته خدمت حضرت **سلیمان** آوردچون‌پرده ازروی‌کاربرداشتند **سیمرغ** از کمال خجالت غایب شد و ازآن روز در عمرانات نیامده.

درعجایب الدنیا آمده

که **غراب** ازدیگرمرغان عمرش درازتراست و نروماده را باهم الفت ازحد بیشتراست که هیچ‌یك بعدازفوت دیگری جفت‌نگیردسوای آن‌بغیری الفت نپذیرد همیشه ازبرای قوت ذخیره نهد و پیوسته قاصد آدمی وحیوان باشد چون بچه آورد مویش سفیدباشد مادرازآن‌واهمه نماید بچه‌رادرآشیان گذاشته‌پرواز‌نماید روزی‌رسان‌بی‌منت **مگس وپشه** را دردوربچه **غراب** جمع‌نماید بچۀ غراب آنها راگرفته بخوردبمجرد اینکار موی سفید ازبدنش بریزد و پرمانند غراب ازبدنش برآید مادر نزدبچه آمده آنرا پرورش نماید .

ایضاً ماهی‌خوار مرغیست بخیل واندامش برای صیادان دلیل بسان‌مرده خود را درروی‌آب پهن سازد و ماهیان را بخاطر میرسد که اومرده‌آمده بدورش جمع شوند ماهی‌خوار یکی‌ازآنها رامیگیرد که بخوردغراب بسیار جمعشده **ماهی** را ازآن گرفته بخورند واویکی‌از غرابان‌را گرفته درآب فروشود چندان‌بماند که غراب بمیرد بعدازآن

از آب درآمده **غراب** را بخورد و پرواز کرده برود و بهمین منوال روز بگذراند .

درنفایس الفنون مینویسد

که بیضهٔ **شترمرغ** چنان بزرگ شود که ده رطل آب درآنجاشود بیشتر از اعراب بیضهٔ او را گرفته پرآب نموده دربیابانها دفن نمایند و نشان گذارند اگر کسی از بادیه گردان را بآب احتیاج بهم رسد آمده آب را برداشته بخورد و اگر سالها آب درآن بیضه بماند رنگ وطعم آن رنگ نگرداند .

ایضاً درهمان نسخه مسطوراست که **همای** مرغیست خجسته و سایه‌اش دولت می بخشدو گوشت **سگ بچه را** بسیار دوست دارد وهر گاه حامله شودسه بیضه آورد دوبچه جنس خودش باشد ویکی **بچه سگ** باشد

درروضة الطاهرین محمدطاهر عمادالدین آورده است

که **جهان پهلوان گرشاسب** که سپه‌سالار فوج **ضحاك** بودبعزم مدد فرمانفرمای **هندوستان** شد واز آنجا بسیر دریا کشتی راند جهاز را بجزیرهٔ رساند که درآنجا طایران عجیب الشکل غریب الاعضاء بسیار بودبعضی ازآنها چهارپاداشتند وبرخی برمثال دیوان گردن می افراشتند جمعی بودند سر آنها مثل **گاو** و چنگالشان مانند **شیر** بود جمعی چون **فیل** سروخرطوم داشتند **مرغی** رادید که دوسروچهارچشم وخرطوم داشت مانند **فیل** خرطوم می افراشت اندامش مثل **اسب** ومویش کبود بود از

آنجا **جهان پهلوان** بدیار **قرطبهٔ** رفت و بیشهٔ سبز نمایان‌شد که تاچهار فرسخ نخلستان بود و بر نخل فوجی طیور غریب الخلقه طیر مینمود طرفه‌تر آنکه بکارد ذبح نمیشدند و بسنگ کشته میشدند ودر آن‌جزیره جانوری‌هر صبح برمی آمد که زمین آنجا ازپرتو آن رنگ زر میگرفت مردم آنرا گرفته ازپشم آن رخت میسازند.

ایضاً در همان تاریخ مسطوراست که درهمانجزیره جانوریست که متصل درپروازاست وآنراسکون نمیباشد وهر گاه موت اونزدیك رسد درزمین افتاده هلاك شودوآن‌سالی یکبار بیضه‌نهد وزیاده‌از **کبوتر** جثه‌ندارد وبر گرد منقارش‌بطریق **صعوه** پارهٔ زردیست ودیگراندام آن زمردیست ودربال آن‌اندك سفیدی‌هست ودم‌مله ودوسه پرچون‌تارتنبور باشدآنچه باخود ندارد پاست وازاین‌جهت مقامش‌دا در هواست.

صاحب اختیارات آورده

که مانند**خفاش** جانداریست که‌درقامت مثل **گوسفند** ودوپستان دارد ودوگوش ودندان ودهان دارد شیرازپستان اوبیرون‌آید وبچه را بشیرپرورش نماید وآن‌را درآندیار **شیرزق** خوانند.

ودراقبال نامهٔ تیموری درج است

که چون**قلعهٔ کاخ** ازتوابع **روم** مرورعسکرهمایون‌آرام گردید لطیفهٔ‌غریبه بمسامع‌علیه‌رسید که درین سرزمین هرسال درفصل بهار سه روز بچه‌طیوربجثهٔ عصفور که به پرواز آمده باشد از هوا فروزآمده و اهالی آنجا آنهارا گرفته‌مثل‌نمك‌سوده درظرفها ذخیره‌نمایند تاسال‌دوم وهرچه درآن‌سه‌روز گرفته‌نشود پرش بزرگ‌آمده بپروازآید.

در عجایب الدنیا مرقوم است

که درجزایر رایع نوعی **طوطی** میباشد سرخ زرد کبود و سبز و مله وازرق هرچه بشنوند درلحظه یاد گیرند

دیگر انوشته اگر جفت **کلاغ** بمیرد نریاماده بعد از آن هیچیک جفت نگیرد احوال **قمری** هم بدینمنوال باشد اگر نر بمیرد ماده مشغول نوحه شود و آرام نگیرد و اگر ماده بمیرد نر ناله وافغان نماید تا بمیرد

ایضاً بوتیمار طایریست که بر لب بامها میباشد و از ویرانی دلتنگ گردد وهیچگاه ازخست آب نخورد ترسد که کم شود چون محتاج بآب شود بلب آب رفته بایستد وهمچنان تشنه بر گردد

ایضاً درآبی که **وطواط** غرق شده باشد هر که از آن آب خورد تا یکماه خواب گرد چشمش نگردد و اگر کسی اززن یامرد موی در گردن



او بندند وسر بصحرا دهند صاحب موی درخواب نرود تازمانی که موی
راوا کند خواب دردیده‌اش آید

درمآثر عالم گیری مندرج ومرقومست

که درسال شانزدهم جلوس **حامدخان** از کوهستان **کمایون** مرغی
بنظر در آورد که سه پاداشت موجب شگفت افزای خاطر حاضران شد

ایضاً مرغیست خوشخوی معروف **بحق گوی** تمام شب ازشاخ
درختی آویزان شود سرنگون ودر آخرهای شب قطرۀ خون ازحلقش
ریزان و هنگام صبح بپرواز آمده از نظرها پنهان شود وباز وقت شام
آمده بدستوراز شاخ درخت آویزان شود ودایم العمر بهمان حال باشد

ایضاً سرخاب جانوریست مشهور ومعروف ودرپردۀ شب ازماده
دور شود چنانچه یکدیگر را نبینند و از آواز همدیگر قصد ملاقات
نمایند گویند ماده ونر وقتیکه ازهم جدا شوند جفت دیگر نگیرند و
اگر جفت خودرا در آتش اندازند بلاتحاشی خودرا در آتش اندازد چنانچه
مشاهده شده که روزی سرخابی را گرفته کباب می کردند جفتش آنحال را
دیده خودرا در آتش انداخت وجان را درراه محبت باخت

تصویر دهم

از لون غرایب حیوان غریب الخلقت و بسیاری بدایع عجیب موجه است بدو وجه دل آمیز

چون بهترین عالم موجودات وجود انسانی خاکی بنیان است اول عجایبات آنرا مرقوم ساخته‌اند از اول بترتیب از بدایع حیوانات بقلم خواهد آورد .

از وجه اول

صورت آدم بدیع نمایانست

درعجایب الدنیا آورده‌اند که درازمنهٔ سابقه در **ملک یمن** دوجسد بود دریك تن طرف اسفل هردو یکی بودو براعلی دوشخص جلوه‌مینمود چهاردست ودوسر بادوروی وچهارچشم خواب وخور و گفت وخنده و گریه وصلح وجنگشان باهم موجود یکی بود صورت اول وفات یافت و صورت دوم باآنمرده براه میشتافت مدتی بعد ازوفات او درحیات بود پس ازآن مرد.

مسطوراست

درهمان نسخه که دربلدی ازبلاد روم شخصی متولدشد که چهار دست وچهار پا ویك تن ودو سر داشت وبدین هیئت غریب قدم در راه میگذاشتندطرفه‌تر آنکه دردودست چنگ بود ودر دودست بربطوچون

ساز بهم میکردند خلق از مشاهدهٔ آن حیران میشدند اگر یکی طعام میخورد دیگری سیر گشتی اگر آن جام باده در دست گرفتی آن یکی از نشاه مست شدی اگر یکی را شهوت غالب آمده ازروی شوق آب منی دومی میچکید اگر آن یك در جماع بود دیگری از لذت درسماع بود و محتلم میشد.

مصنف حبیب السیر آورده است

که درسنهٔ چهارصدو پنجاه وهشت در **بغداد** پسری متولد شد که دوسر داشت و بهر دوسر پستان می‌مکید .

در اکبرنامه مذکوراست

که بعرض والا رسید که شخصی در **اکبرآباد** ولادت یافت که چشم وسوراخ گوش نداشت بعد از رسیدن بسرحد بلوغ هرچه نوشته در پیشش میگذاشتند بلاتصدیع میخواند وهرچه مردم باهستگی میگفتند میشنید حکم باحضار اوصادر شد چون بدولتخانه رسید بی آنکه کسی تعلیم نماید باریاب کرنش وسلام شدوپس ازحکم نشستن بزانوی ادب بنشست و برطبق امر دیوان **حافظ شیراز** گرفته بردست باز کرده برخواند و نهال تعجب در دلها نشانده چندقصیدهٔ **انوری وخاقانی** درحضور حاضران محفل بخوشخوانی چنان خواند که پادشاه زبان بتحسین او گشادودست عنایت برفشاند .

ایضا درهمان نسخه مندرجست که اعمی و گنگ بدرگاه **اکبر پادشاه** آوردند که آیات وابیات کتب چه ازعربی وفارسی دست دربغل کرده میگفت وعجب آنکه سکنات وحرکات وفتحه وضمه را چنانچه باید ادا میکرد وخط خفی وجلی را بسیار خوش مینوشت که حاضران حیران می‌شدند .

ایضاً در کتب هندی مسطور است که شخصی در حدود **هندوستان** متولد شد از کمر تا قدم بصورت زنان و از کمر بالا دو تن با دو سر و هر دو تن میخوردند و می آشامیدند و باهم بجنگ و صلح راضی میکردند طرفه‌تر آنکه بول و غایطشان یکی بود .

در اقبال‌نامهٔ جهانگیری درجست

درسنهٔ دوازدهم سلطنت از وقایع صوبهٔ **کشمیر** بعرض رسید که در خانهٔ ابریشم دو دختر دندان‌دار بوجود آمده که پشت هر دو با کمر متصل بود اما سر و دست و پای هر یك جدا .

در اکبرنامه درجست

که درسنهٔ دهم جلوس والا دهم شهریور ماه شخصی بشکل آدمی در دربار حاضر شد که نه گوش داشت و نه شکاف و عجب آنکه هر چه گفتند بلاتفاوت می‌شنود .

در پادشاهنامه شاه‌جهانی مرقوم است

که از وقایع صوبهٔ **کابل** بعرض والا رسید که در خانهٔ **سلیمان** نام از مردم آنجا دختری تولد شد که دو سر داشت چنانچه سر دوم بالای ناف او در کمال استواری واقع شده و همه‌چیز از چشم و گوش و بینی در آن سر بود .

در عجایب المخلوقات آمده

که در ولایت **بلخ** زنی بچهٔ زاد که اورا یکدست و یك پا بود و

رویش مثال یك نیمه روی آدمی بود ودرسال دیگر ازهمانزن بچهٔ بوجود آمد بادوسر که هر کدام بر بدن قایم بود بدان عجوبه ساعتی چند نگران بود بعد از آن بعالم عدم شتافت .

مصنف تاریخ هفت اقلیم امین رازی

درشرح کلمات و قانون نقل آورده که ازمولانا **نجم الدین** که از فحول علماء **خوارزم** بود فرزندی بوجود آمد که سرش چون سر آدمی و بدنش مانند **مار** ویکی دو ماه در جهان منزل داشت عرض روزنش بجوهر شخصی قایم بود نزد مادر آمدی شیر خوردی پس از شیر خوردن خودرا درحوض آبی که در آنخانه بود آوردی مانند ماهی اوقات بشنا گذرانیدی وچون گرسنه شدی بازنزد مادر آمده شیر خوردی و بحوض درآمدی .

درروضة الطاهرین است

که نزد **قیصر روم** که معاصر **ضحاك ماردوش** بودوجهان پهلوان **گرشاسب** بآن نسبت دامادی داشت مطربی بودنوازندهٔ چنگ ومایهٔ هزار نیرنگ کهدوصورت بهم پیوسته وسرها قریب سینهازهم جدا بودصورت یکی مرد ودیگری زن واگر یك طعام خوردی دیگر سیر خوردی وهر دو برنهجی چنگ مینواختند کهاهل مجلس رامست میساختند واین عجوبه همیشه درمنزلش حاضر بود وخلق را ازدیدنش تعجب می افزود .

در اقبالنامه مندرجست

که سال نهم جلوس **جهانگیر معتمدخان** مؤلف تاریخ **اقبالنامه**

که بخدمت منشی گری سرافراز بود دختر زیبا منظری را که در سن نه سالگی بود باپسر نیکومنظر بنظر معلی در آورده و بعرض رسانید که نهال قامت این عجوبهٔ روزگار درسن دونیم سالگی بثمر پستان مثمر گردید ودرهفت سالگی بی آمیزش مرد آبستن شد ودرهشت سالگی این پسر را زائیده حاضران از شنیدن متعجب گردیدند .

ایضاً هم در آن تاریخ است که ازوقایع **صوبهٔ احمر** بعرض رسیده که زنی ازقوم بافنده ازهمان ملك دختری زائیده که رو وسروچشم و بینیش مانند شیر بود وباقی اعضاء بصورت انسانی میمانست وساعتی چند دربیشهٔ امکان گذرانید وپس ازآن شیر اجلش بردرید .

در روضة الطاهرین مرقومست

درحینی که شاهنشاه اقلیم بحر وبر سلطان **سکندر** بشهر **بابل** رسید در همان مقام حرم محترم او پسری زائید که سرش مانند **شیر** بودوپروپایش مانند **اسب** سم داشت وقد وقامت مثل آدمی ودم و کتف آن چون **گاو** چون از کتم عدم بوجود آمد ساعتی چند نظارگی گردید بعد در گهوارهٔ عدم برآسود .

ایضاً راقم این سواد در **پیشاور** بعهد سلطنت **نادرشاه** طفلی را در سن سیزده سالگی دیدم که والدش عجوبهٔ دوران را از **زمین بتان به پیشاور** آورده که نصف اعلاش بسان دیگران درست بود واز نصف اسفل آثار کمر ودوپای کوتاه که کفلگاه آن چسپیده بودو بردوش پدر برآمده راه میرفت.

در عجایب الدنیا است

که درولایت **سیستان** بموضع **اوك نیك** زنی بود مشغول ریشتن دوك شوهر کرد وچندی بااو بسر برد دوفرزند گرامی بهم‌رساند وقدری ازمال دنیاهم بهره‌ور گردیددردلش قصدخانهٔ **کعبه** تصمیم‌یافت‌ودرایامی که حاجیان روانه میشدند باتفاق آنها بدانصوب شنافت چون بکعبه رسید صورت آنزن بمرد مبدل‌شد و از جای آلت اناثیت آلت ذکوریت سرزد و تقاضای شهوت ونعوذباو غلبه‌شد تاوارد وطن خودشد وزنی‌را بعقد نکاح درآورد ودوفرزنداز آنزن بوجودآمدهرچهارپسر راپرورش میکرد ازاین‌ماجرا آن‌زن اعجوبهٔ خاص وعام‌شد.

درتاریخ محمود شاه‌خنجی مسطور است

که درموضعی‌ازولایت **گجرات** زنی‌درحبالهٔ مردی بودوآنمردرا چهار فرزند ازآنزن بوجودآمد بعدازمدتی مدید وجع‌شدیدی‌درااندام نهانی آنزن بهم‌رسید چنانچه ازشدت درد دمبدم بیهوش‌میشد دوروز در این درد والم گذرانید وروزسوم ازمحل مخصوصش آلت زجولیت سرزد چون این صورت نمودار شد بحکم ضرورت مقدمه را بشوهرش پنهان نمود ودرتنهائی بیاسود و چون روزی چند براین بگذشت رگ شهوت آنزن مردنمادرحرکت‌آمده عورتی‌را برسم وآئین خودبنکاح درآورد وباآن‌جمیله درخلوت نشسته چهارفرزند ازآن منکوحه‌بوجودآمد و هرچهار را پرورش مینمود چون این‌خبربدربار پادشاهی رسید فرمان باحضار اوصادر شد باهشت فرزند بدربار گاه حاضرشد و حاضران از شنیدن ماجرای اودرشگفت افتادند.

در تاریخ هفت اقلیم نوشته شده

در **بغداد** کهنه دختری را بشوهر دادند وهنگام زفاف چون ازالهٔ بکارتش کرد در آنحالت آلت مرد از فرجش بدر آمد بعداز چند روز از شوهر تبرا کرده درجای دیگر کدخدا شده از آن زن پسران بهمرسانید تا رشتهٔ حیاتش در نوردیده شد.

در اکبر نامه مندرج شده

درعهد سلطنت **اکبر** پادشاه **دراکبر آباد اکره** ازیکزن چهل و چهار پسر توأم بزاد از آنجمله دو برادر در ترکیب عنصری مشابه یکدیگر ودرخط و خال مشابه هم بودند از اتفاقات همراه لشکری هردو برسر غنیمتی رفتند و آنملك را بضرب تیغ آبدار گرفتند یکی از آن دو برادر بمرد و کسی از آشنایانش اورا بخانه آورد وهردوزن آنها مهیای سوختن شدند وباهم مبالغه مینمودند یکی میگفت شوهر منست آن یك میگفت شوهر منست چون مقدمه بانفصال انجامید دعوی بکوتوال شهر رسید گوتوال بعرض شاه رسانید حکم احضار هردوزن صادر شد یکی بردیگری سبقت میجست ودعوی خودرا هریك بدلایل مینمود ویکی از آن زنان ظاهر ساختند که بچه‌ای ازمن فوت شده واین مرده‌را بااومحبتست که غالباً زخم محبت اودرجگرش باشد بموجب حکم شکم مرده‌را پاره کردند درجگرش زخم ظاهر شد امر شد که آنزن‌را بامرده بسوزند حسب الحکم آنزن‌را بامرده سوختند.

ایضاً زمین‌داری در **بنگاله** ازدست پسرعم خویش بزخم مجروح شد بدان احوال بخانه رسید همخوابه‌را درآغوش کشیده رخت بعالم

عدم کشید همانروز زنش آبستن بود بعد از مدت معهود پسری بهمان
علامت شوهرش که زخمداشت زائید هردوزخم بررخسارش ظاهر بود
وهمان‌وقت زبان بتکلم گشاد سخن اواین‌بود همیگفت من فلان کسم
وبطریق تناسخ بوجود آمده‌ام که انتقام خون خویش‌ازمدعی بکشم‌چون
این‌مدعا بعرض پادشاه وقت رسید حکم‌باحضار آن پسر صادرشد چون
استفسار نمودند همان حرف‌را برزبان جاری کرد وحکم شد که اورا
دردولتخانهٔ والاپرورش دهند تابزرگ‌شود.

دراقبالنامهٔ جهانگیری منقولست

درحین‌سفر **کشمیر** درمنزل **دولت‌آباد** دختر باغبانی بنظر انور
درآمد که باریش وبروت بسیار مشغول کاربود وظاهرش بمردان مانند
وریشش ازیکقبضه بلندتر ودرمیان‌سینه‌هجوم‌موی‌بسیار بودتر نج‌پستان
درمیان سبزهٔ موی ناپدیدبچندتن ازعورات‌مقررشد که اورا برده‌تفتیش
نمایند که مخنث نباشد عورات کشف سراو نمودند که از باقی عورات
یکسرمو تفاوت ندارد.

درهمان نامهٔنامی آورده

که‌ازوقایع دارالخلافه‌زارعی بمسامع **والا** رسانید که‌زنی بیکشکم
سه‌دختر آورد وباردوم دوپسر و یکدختر آورد درهمان روز معتمدخان
راقم اقبالنامه گذارش نمود که در همسایگی او زرگریست و زن
جمیلهٔ دارد دفعهٔ اول که آنزن حامله شده مدت حملش بدوازده ماه
کشید وبعدازمدت‌مذکور بارنها دودرباردوم بعدازهیجده ماه‌وضع حمل
نمود ودرمرتبهٔ سوم بعدازدوسال فرزندآورد.

درشاهجهان نامه مندرجست

که ازوقایع صورت بندر معروض بارگاه خلافت‌شد که‌درخانهٔ شخصی بنا ازیکزن‌دریك شکم چهاردختر تولدیافت وبعدازساعتی هر چهار بسیرعالم عدم شتافتند .

ایضاً درهمان نسخه مرقوم است که درسال اول جلوس **والا** از وقایع صوبهٔ **کشمیر** چندمقدمهٔ غریب وبدیع بعرض والارسید.

اول آنکه یکی ازسکنهٔ پرکنهٔ **اولر** باتفاق **حسن**‌نامی ازمردم آنجا نزد **اعتقادخان** حاکم آنجاشتافت که صبیهٔ حسن مذکور هفت روز ازروزمیلادمنقضی‌شده بزبان‌درآمده‌بانام باریتعالی گفت که‌امسال اهل وسکنه باید خیرات بسیار کنند که ازآسیب محفوظ مانند .

دوم در خانهٔ **باقرکشمیری** پسری متولد شد که مخرج معتاد نداشت .

سوم درمنزل **میرحسین** بیکشکم سه پسرآمده .

چهارم‌اززن‌**شمس کشمیری**دوپسرویکدختر بیکدفعه‌بوجودآمد.

پنجم **اهلیه‌اسماعیلیه** نام‌فراش که‌ازآن دیاراست دودخترویك پسر دریك‌شکم بوجودآورده .

ششم ازمنکوحهٔ **ابراهیم کشمیری** پسری متولدشد که‌لب‌اسفل نداشت .

درمآثرعالمگیری صورت نگارش‌یافته

که درسنهٔ بیست‌وپنجم جلوس‌**والا** ازنوشتهٔ وقایع نگار خبری بمسامع حقایق مجامع رسید که بخانهٔ زمینداری پسری متولد شد که

برسرش دوشاخ بقدر یك انگشت ظاهر شد وبعداز بیست ودوروز راه عدم پیمود ودر آن صوبه دختری زائیده شد که سر ورویش سیاه و بینی اش سرخ بود .

در اکبر نامه مندرج شده بدین نهج

که درسال بیست وسوم جلوس معلی **گدا** نام نغمه طرازی بنظر درآمد ومعروض بار گاه خلافت شد که ازیکزن بیست وپنج پسر دارد ایستاد گان حضور شگفتها نمودند و بدین تقریب برزبان گوهر آمود گذشت که بلوچی را ازیك زن بیست پسر بوجود آمده بلوچ بدر گاه همایون ما معروض داشته که چنین میگویند که این پا کدامن ازبسیاری زادن حرام شده چارهٔ من چیست وحال مرا چه علاج خواهد بود فرمودیم که خاطر جمع دار که این سخن دروغ است وراستی ندارد.

در تاریخ ده ساله عالمگیری مسطور است

درنواحی **اورنگ آباد** زنی ازقوم **برهمن** مسلمه شدو باسیدی عقد منا کحت بست پس ازچندی بقدرت الهی آبستن شد بعداز انقضای مدت معهود وضع حمل شد درعرض یك بهر چهار دختر ویك پسر بزاد عالم از اینحال درحیرت افتادند ویکدختر باقی بماند باقی را دایهٔ حیرت درقنداق عدم بست .

در تاریخ هفت اقلیم آمده

که **ابو القاسم بن خلف اندلسی** نقل نمود که شخصی نزدیك **مالك** آمده گفت دعا کن درحق زنی که چهارسال حامله است وحال بدرد زادن

گرفتار است **مالك** دست بدعا بر آورد و آنشخص از آنجا رفته بعد از ساعتی بر گشته پسر چهارسالهٔ دندان‌داری بوجود آمده بود بر دوش گرفته آورد و نذر موافق مقدور گذرانید.

ایضاً درهمان تواریخ منقولست که‌در نواحی **بالستی** ازمضافات **هند** زنی چهارمرتبه وضع حمل نمود که هرمرتبه چهارپسر ازاو بوجود آمد درعهدسلطنت **اکبر** پادشاه‌هرشانزده پسرزنده وبسپاهیگیری اوقات گذران می‌نمودند.

ایضاً مندرج گردیده روزیکشنبهٔ بیست‌وپنجم رمضان‌یکهزارو یکصدوشصت‌پنج‌هجری زن‌خیاط **ناصرخان‌مرحوم** وضع حمل نمودو ازیك شکم سه دختر ویك پسر زاد که راقم حروف بچشم‌خود دیده که هرچهار زنده‌اند

درعجایب‌الدنیا ازارسطوی حکیم‌منقولست

که‌درحدود **مغرب** گل خوشبوئی میروید از خاك برمثال آدم وحشی‌ودرآن همهٔ‌اعضاء بسان‌آدم‌آماده باشدوطرفه‌آنکه باهم‌نرو‌ماده میباشندا گرچه رنگ گلگون ندارند امابدنشان‌موئی‌داردبمثال‌میمون

دراشارات‌شیخ آذری آمده

که در جزیرهٔ **بحرالرایح** از توابع **هند** قومیست صحرانشین برصورت انسان وبرسیرت‌وحشیان تمامی‌خوش روی واز آدمیان کناره جومیباشد وچون‌آدمی‌را ازدور ببینند‌در گوشهٔ پنهان‌شوند

ایضاً هم در آنجا نوعی‌دیگر برمثال آدمی مبرا از کبر ومنی میباشد بدنشان بال‌وپردارد هریك برنگی‌ودرمعیشت باانسان یکسان

ومبرا ازفهم باشند

ایضاً درجزیرهٔ **الخامه** از بحر **هند** کوهیست مانند **دماوند** در آنکوه قومی ساکنند که روی آنها برسینه باشد ازبیم آنگروه کسی برگرد آنکوه نگردد که هرچه در دستشان افتدازنیك وبدمیخورند

ایضاً مرقومست در کتب معتبر که درجزایر **القیصر** نوعیست از آدم سبك پیکر از فرط پی پایان بیرون افتاده است از دهن وزبانشان گویند آنها باینشکل باسلطان **اسکندر** جنگ کردند تنشان مانند آدمیست و رویشان بمثال **سگ** دیوانه وبچهار دست وپا راه میروند وحیوانات صید میکنند

ایضاً در همان نسخه آورده اند که موضعیست نزدیك **طابیل** ودر آنجا مردمان پهن رویان ساکن میباشند **قرنفل** رامیاورند وانبارمینمایند برلب دریا چون تاجران بدانجا رسند متاع خودرا دربرابر قرنفل گذارند آنها آمده جنس راملاحظه نمایند وفراخور آن قرنفل گذارند روزدیگر تاجر آمده ملاحظه نماید اگر راضی شده قرنفل را بردارد والاقرنفل را بگذارد باز پهن آمده برآن اضافه نماید تاتاجر راضی شود بعدمتاع را گذاشته قرنفل رامیبرد واگر ازراه شوم طمعی خواهد هردورا ببرد کشتی از آن جزیره بیرون نشود و گویند رنگ آن قرنفل سفیداست هرکه درجوانی قرنفل رابخورد مویش درپیری سفید نشود

ایضاً درمحل دیگر ازاین جزایر **دوال پایان** میباشد که بچهرهٔ انسان صورتشان میماند چون درپا استخوان ندارند بهمان نحو راه میروند هرگاه ازدور آدمی را ملاحظه نمایند ازراه فریب نزدیك خلق رسند و زبان خوشآمد وچاپلوسی برگشایند چون آدمی با آنها درسخن شود یکی برجسته برگردنش سوار شده پاهارا درکمرش استوار نماید و

آدم بیچاره‌راچون‌مر کوب سوارشده بدوانند تابمیرد

ایضاً درهمین‌جزیره‌درمحل‌دیگر **گلیم‌گوشان** مقیم‌میباشداز آن گوش سراپای‌خودرا میپوشند وباهم جوش وخروش میکنند متمشیند بصورت وسوای گوش پوشش ندارند

ایضاً وهمدرآن‌جزیره قومیست ماننداانسان جمله‌ازرق‌وبالدار چون‌حیوان رفتار نمایندومثل **گوسفند** پشم دارند وزبان آنها از فهم عاریست و سرشان چون سر **اسب** از حلقوم رسته ومانند **فیل** خرطوم دراز دارند

ایضاً قومیست درآنجا بصورت‌انسان ونمایان برجال واندرزی زنان فخل درمیان آن‌قوم نمیباشد وازتحرك هوا تخم‌درمزرع‌امیدشان میپاشد چون ازحیض پاك شوند ازهوا آبستن گردندهمه نغمه طراز و آنهارا لغتی‌میباشد باساز ونواز

ایضاً درجزایر بحر **زنگبار** جزیره‌ایست خرمتر ازبهار نوعی‌از انسان آنجا مسکن دارند همه بی‌لباس وعریان و کوتاه قد واحدالعین صورتهاشان جمله کریه وبرسرهرسال مرغان بجنگشان آمده‌ومرغان قوی‌چنگال باآن‌جماعت جدال مینماید ومرغان‌را عنیق‌خوانند واین نقل‌را تحقیق دانسته‌اند

ایضاً حیوانیست‌برشکل‌انسان‌**غول** میخوانندوآدمیان‌ازدیدنش لاحول میگویند مسکنش در بیابانها وانذارش‌ازوحش‌جدا درصحرای هولناك موحش‌میآید وبرای‌جستن‌خورش گاهگاه ازآن وادی‌میآید و شبها خودرا برمردمان میزند ودرچاه میاندازد واو راهلاك میسازد

دراشارات شیخ آذری مرویست

که‌وقتی درطریق **حجاز** جماعتی ازرفقا بامن دمساز بودند ودر آن‌راه من‌دوراندیش ازقافله پیش‌میرفتم ازاتفاق‌شبی دربیابان کناردریا منزل‌شد ناگاه درپردهٔ‌شب‌از آن‌بیابان آوازی‌هولناك برخاست‌وبخاطرم رسید که‌آوازچه‌باشدتاهمراهان‌ازعقب‌رسیدندوآواز هی‌هی‌بر کشیدند ازسبب توحش آنها پرسیدم ودر انکشاف آن رمز ملتجی شدم گفتند ناله وآواز **غول** بود ومی‌شنیدم که‌آنها می گفتند بیائید اینطرف والا تلف خواهید شد .

ایضاً نوعیست از غولان که اسم آن **الفزار** است در زمین **مصروحجاز ویمن** میباشد وهر که بدست آنجماعت افتد فی‌الحال با اوجماع مینمایند جامهٔ هر کس را چاك نمایند درحال هلاك می‌شودو دایم‌آنهادر راندن شهوت میباشند خواه ریش سفید باشد خواه طفل .

درتحفةالغرائب آمده که عربی مشك دردست داشب ودچارغولی شد **غول** او را گرفت که جماع کند عرب انبان را پیش داشت **غول** آلت خود رادرانبان کرد بعداز فراغ عرب سرانبان راگشاد دید که انبان پراز عقابست اورا حیرت دست داده‌آهی بر کشید .

ایضاً غولیست **ولناث** نام وقایم مقام شیطانست و بر گرسنگی صابر باشد و در جزیره سکنا دارد چون کشتی ازآنجا عبور کند خود را بکشتی رسانیده آواز مهیب کند کشتی نشینان از آن آواز هولناك بیهوس شوندآن غول هر که را دید شکار کرده بخورد .

ایضاً صنفی ازغول‌هست شبیه بآدم جمیع اعضای اوبانسان ماند نهایت نصف صورت انسان در اوظاهر است گویا نیم شکل دارد برآدم

مظفر باشد وصورتش دایم بآدم میرسد یکچشم ویکپا راه میرود اکثر نروماده میباشند وهریك را نام مقرر است اگریکی از آنها کشته شود بانسان ومخلوقات ضررمیرسانند محل‌سکونت آدمیان را گاهی بآتش و گاهی بآب خراب سازند واگریکی ازغولان درآب غرق شود تمام درماتم او نوحه وزاری نمایند ومردم آنهارا شکارنموده میفروشند .

درعجائب‌الدنیا مسطوراست

که در سرحد ملك **چین** جانب دریا گروهی در شکل حیوان میباشند که بانسان ماند ومحل سکونت آنها دربیشه ها باشد و از این درخت بآندرخت میجهد .

درعجایب‌المخلوقات است

که جزیره‌ایست **درچین** ودرآنجا گروهی‌ازآدمیان‌میباشند که حرف آنهامفهوم نمیشودوبالوان‌سبزوسیاه وزردوبنفش‌وسرخ وسفید می باشند وزلفشان ازشانه گذشته وهریك مانند **پری** درهوا طیران نمایند و مأکول و مشروبشان از خون آدمی میباشد و دایم در کمال بیغمی هستند .

ایضآ درهمان جزیره **چین** حیوانیست که بآدم ماند دراز بالا و دوبال دارد که ممد رفتاراواست .

ایضآ درهمانجامنقولست که‌از**خرس** وآدمی حیوانی‌متولدشده بشکل و نطق بانسان ماند و بسیاری موی در اندامش می باشد او را **خرس** مینامند وعوام او را **خرس‌سیار** می گویند و از عقل و دانش بی‌بهره باشد .

در عجائب المخلوقات است

ابن الفقیه گوید در جزیرهٔ **رامی** مردمی هستند که مردان وزنانشان برهنه پای و برهنه تن میباشند وسخنشان فهم نمی‌شود مسکن ایشان سرهای درختان است وبر بدنشان موهای دراز است که سترهایشان رامی پوشاند و عددشان حد و نهایت ندارد وخوراکشان میوهٔ درختان است واز آدمی گریزانند. گویند یکی از ایشانرا گرفته بمیان آدمیان برده بودند واو ازایشان گریخته به بیشه رفت.

محمد زکریای رازی گوید که دراین جزیره مردمانند بر شکل آدمی وبالای هریکیشان چهار وجب است و برتنشان موهای سرخ باشدو بربالای درختان میروند.



صاحب جامع الحکایات نوشته

که زنی رادیدم که برصورت‌واندامش‌موی بسیار داشت‌ودندانش زرین بود وسخنش مفهوم نمی‌شد مردمان گفتند **خرس** بامادرش جمع شده واین نتیجهٔ اواست .

ایضاً حیوانیست در **بحرچین** بصورت آدمی ودوپردارد که بآن طیران می کند وسخنش بفهم درنیاید ودرقامت بقدر طفل کوچك‌پنج شش ساله بوده .

درجامع الحکایات آمده

ازممالك **بحر** برای خلیفه حیوانی‌آوردند که تنش مانندآدمی وسرش چون **وزغ** بودوکلمهٔ چند می گفت که مفهوم نمیشد .

درمسالك الممالك نوشته

که در دریای **هند** حیوانیست دو رنگ تنش مثل تن آدمیان وبر گردنش دوسر دارد یکی چون**سگ** ودوم مانند انسان حیوانات‌را گرفته طعمه سازد بر همهٔ جانوران غالب شود و بدین قامت عجیب راه رود .

ایضاً در آنجاست که نوعی حیوان میباشد که تنش مانند **سنگ پشت** باشد و رویش بصورت آدمی‌ماند وبال دارد که بآن پرواز مینماید .

درجامع الحکایات‌است

که‌درولایت **نوبه** نوعی‌ازحیوان‌است که‌رویشان‌مانند روی‌انسان

است ودو بال دارد که بآن پرواز میکند وازدم چون **طاوس** درفصل تابستان برسرسایه اندازد وبا انسان الفت نموده دایم در رقص باشد .

در عجایب درجست

درجزایر **هند** نوعیست ازحیوان که درقد مانند آدمیست وخرطوم دراز دارد ودو پردارد که بدان پرواز میکند گاهی بدودست راه رود و گاهی بچهاردست وپا .

درصورالاقالیم مسطوراست

نوعیست ازحیوان در **بحر چین** برمثال صورت آدمیان اینجماعت را **مألوف** خوانند وازبهر حسن ظاهری طالب آنها باشند چون آدمیان آنرا صید سازند بذوق تمام باآنهامباشرت نماید فرزندانی که ازآنها بوجود آید دو دست ندارد و لب بحرف نگشاید و بر هیچ زبان قادر نباشد .

ایضاً گروهی درحدود مشرق میباشند ازاین قبیل وصورتی نهایت بد شکل دارند و دم وموی بر اندامشان باشد که مردم آنرا **نسناس** خوانند وقابل الفت ندانند .

درروضة الطاهرین منقولست

چون **نریمان** بحکم **ضحاك** برای تسخیر ولایت **چین** روان شد در اثنای راه بشهر آبادانی رسید که **ساجر** نام داشت وصحرای آن پراز وحوش و طیور بود قضا را بر سرچشمه ساری که درخت بسیار داشت

رسید وچشم تفرج بهرطرف گشاد زنی دید که باطفل شیرخواره ازدرخت
فرودآمده راه صحرا پیش گرفت ومانندآهو بدویدن درآمد **نریمان**
ازساکنان آنجا پرسید که این آدم چه بودظاهر نمائید که ازچه جماعت
میباشد گفتند که ازاین قبیل مردم دراین دشت بسیاراست **مثل گوسفند**
بـر تمام بدن پشم دارد ناخنهایشان **بشیرو پلنگ** مانـد و صحبتشان
هرگز بآدمی راست نیاید واحیاناً اگر گرفتارشوند از اضطراب بعالم
عدم شتابند واگریکی ازاین گروه بیمارشوداورا بقلهٔ کوه برده شیون و
ناله نمایندا گرباران شودبیمارصحت نیافته بمیرد وآنها نالهٔ اندوهناك
از دل بر کشیده او را ازقلهٔ کوه بیندازند جهان پهلوان **نریمان** چند
نفر ازآن فرقه رابدام کشید تاهمه جان دادند.

درعجایب المخلوقات آمده

که دربعضی ازجزایر گروهی باشند بصورت انسان که هریك دودست
وچهارپادارد وباآنها درتك وپوی میباشند وتمام اعضا بانسان ماندو بهره
ازآدمی ندارند.

ایضاً گروهی باشد که ایشان را دوپاباشد وسری وخرطوم مانند
فیل وقامتی دارند طویل وموی بسیار دربدن آنهاباشد وآنهاراز بان نباشد
گویا زبان آنها دوپاره باشد وبچهارپا تردد نمایند وبال پروازهم دارند.

ایضاً نوعیست طویل قدازرق چشم و بدنشان پشم دارد وپرواز
نمایند وسرشان مثال سر **اسب** وبدنشان مانندآدمی است.

ایضا درجزیرهٔ ازجزایر گروهیست که سرشان چون سر **سگان** و
روی ایشان چون آدمیان ومیوه درآن جزیره بسیارمیباشد آنها بخوردن آن
اشتغال نمایند و هر حیوان دوچار آنها شود فرو برند و اینجماعت را
سگسار خوانند.

ایضا قومیست بصورت زنان که همیشه عریان میباشند و موی درازدارند وسر بفحل فرونمی آرند درمیان ایشان آدم‌را دخل نباشد از هواآبستن شود ومثال‌خود بزاید آواز ایشان‌بسیار دلکشست ووحوش وطیور برای استماع آن جمع شوند.

ایضا صنفی‌است که بدن ورویشان‌مانند آدمیست ودنبالشان‌دراز است مأکول ومشروبشان برمثال آدمیان میباشند و در راه معیشت با یکدیگر میگویند ومیشنوند.

ایضا گروهیست که سرشان بمثابهٔ آدمی باشد و تن مانند مار آنهارا **مارسار** میگویند .

درتاریخ هفت‌اقلیم مرقومست

که **نسناس** جانوریست غریب الخلقه مانند نصف‌بدن آدمی که یکپاویکچشم ویکدست دارد ودودست دیگر درسینه دارد وبتازی‌حرف میزنند وآنهارامردم صید کرده میخورند .

درهمان‌نسخه‌نقلست که‌مردی‌میگفت‌من‌در**جزیرة العرب**رسیدم وباسالاری‌ازآندیارآشنا گشتم‌وباو گفتم که من‌درمدت عمرخود**نسناس** ندیده‌ام چگونه میباشد فی‌الحال بغلامی اشاره کرد غلام رفته تا نماز دیگر برگشته **نسناس** آورد وچون **نسناس** مرا دید گفت بخدا مرا فریاد برس بغلام گفتم اورا بگذار**غلام** گفت بحرف او فریفته مشومن قبول نکرده او را رها ساختم و چون باد ازآنجا بدر رفته و بازپس ننگرید .

در آئین اکبری آمده

که جانداری **از بنگاله** بحضور اشرف آوردند **میمون** آساسیه فام که درقدوروی بآدم میماندخوش اندام و بادوپای تردد میکرد ودم نداشت وبر بدن قدری موی داشت و هر لحظه حرکتهای شگفت افزا مینمود که دلهارا فرح تازه رومیداد و نامش برزبانها **ربائیس** بود .

وجه دوم

بسان فیل جادوی معموران موجه است از تصاویر غریبه جمع حیوانات

فیل حیوانیست قادر ودرجسامت ازهمهٔ حیوانات بزرگتر عمرش بسان آدمی ودرعقل معاش همتای آدمیان هر که اورا خدمت کند دوستش دارد واگر کسی عمداً چیزی بخورد او بدهد و**فیلبان** اشارت کند که مخورآنرا دردهان نگاهداشته درخلوت آورده باوسپارد وهمچنین عملهای بسیار بجاآورد .

آورده اند درملکی ازقلمرو **هندوستان** جمعی ازجوانان بعزم شکار روی دربیابان نهاده تاشام هرطرف روان شدند شام گرسنه وحیران مانده آمده از گرسنگی افتادندوچشم انتظار برراه وصول شکار گماشتند بعد ازساعتی **فیل بچه** ازدور نمایان شدآنها برخاسته اورا هلاك ساخته گوشتش را کباب کرده همه بذوق تمام آنراصرف خوردن ساختند وسپس شیشه های می ناب بگردش آورده سر ازبادهٔ ناب گرم نموده هریك بگوشه و کناری افتاده مدهوش شدند وشخصی ازمیان آنها از گوشت **فیل بچه** نخورده درگوشهٔ آرام گرفت وچشم برراه بلای ناگهانی نهاد چون پاسی ازشب گذشت **آن فیل** مستمند بجستجوی فرزند درطرف بیابان شتابان شد

دریافت که‌در آنموضع خون بچه‌اش‌را باخاك آمیخته وجمعی مدهوشان خفته‌اند خرطوم خودرا بدهان آنها برده یکیك‌را برمیکشید تانوبت بآنشخصی که از گوشت بچه‌اش نخورده بود رسید دهان‌اورا بو کشیده برگشت وآنمدهوشان‌را بزیردست وپامالید تا بمردند بعد ازفراغ از آنها آنشخص ناخورده گوشت را بدوش گرفته روانشد طرف صبح‌اورا بمعموره گذاشته خودبرفت چون صبح‌شدآنشخص‌بیدار شده خود را بمعموره رسانیده دید برخاسته روانشد وآنمردم‌را ملاقات کرددید که ازجائی که شام خوابیده بوده تابمعموره ده روز راه‌بود دریکشب آمده وقایع حال‌را بمعمورهٔ‌مذکور آشکارساخته خودراه‌خانه‌پیش گرفته‌بخانهٔ خودشتافت وآن **فیل** درنیمه‌شب ده‌روز راه‌قطع کرده بود.

درعهد سلطنت **محمدشاه‌غازی** که **ناصرخان بهادرمبارزجنگ** ناظم‌صوبهٔ **کابل** بود **فیلی** بی‌دندان که آنرا بزبان **هندی‌مکنه** گویند در سرکارنواب بودودرمستی‌وعربده‌جوئی‌نظیروعدیل نداشت‌روزی **بهلول‌خان** فیلبان آن‌فیل‌راسوارشد، **ایضاً** دربازار **پیشاور** تماشامینمود که فیل‌مزبور شخصی را که برسر چوب تره ایستاده بود برداشت که پامال نماید در آنحال‌آنشخص زبان بتعریف فیل مذکور گشاد وفیل‌را تعریف‌بسیار کرد چون تعریف خود را شنیدآنشخص را باز در جایش گذاشت و هرگاه فیل اورا دربازارمیدید بسلام و کرنش‌سرفرود می‌آورد.

بدایع اشتر

اشترحیوانیست‌بدیع پیکری دارد باربردار ومشهوربکم‌خواری واز گلستان جهان‌بخاری قانع گردیده بار گران‌رابذوق کشد همواره بدو زانوی ادب نشیند اگر مهارش در دست خردسالی باشد از آن

سر کشی نکند باوجود اینهمه گرانباری وجفا کشی کینه‌ور باشد و در انتقام‌جویای فرصت است.

نقالست از ناصرخسرو

که‌در **دهشتان** اشتری بچه‌زادمر کب‌الاجزاءاگرچه‌بسان **شتر** برتن یکسرو گردن داشت لیکن سرش‌لوای‌دوری می‌افراشت‌یکروی بآدم‌ماند ویکی بشترچشمی درمیان پیشانی سوای دو چشم مقرری و هشت دست وپاداشت همینکه‌مولود بزاد فی‌الحال بمرد طرفه‌تر آنکه چون شکمش پاره نمودند اعضای درونش‌را دوتایافتند.

درعجایب‌الدنیا آمده

درحدود **عربستان** ناقه بچه‌ای آورد که سه‌چشم داشت .

غرایب فرس

فرس بفراست ووفا مشهور وغرایب بسیار دارد ودرشب تارراه دور و دراز گم نکند و اگر دربیابان رهاشود یکسر آمده داخل خانه شود وتامقدوراو باشدازرا کب باخبر باشد ودرمعر کهٔ‌جنگ‌هوشیار باشد.

درمآثر عالمگیری مسطوراست

درسنهٔ بیست‌ویکم جلوس بعرض والارسانیدند که درملک**سورنه** مادیانی کرهٔ زاد که‌سه دست وپاداشت‌وچنان‌راه میرفت که‌لنگی نمیکرد پای‌سیم درسینه داشت وآن کره نرینه‌بود .

در نزهة القلوب مرویست

که پادشاه **سنجاب** اسبی برای **منصور سامانی** فرستاد که دو سر داشت و دو بال و بدان بادیه نوردی مینمود و در طیران برباد سبقت میگرفت.

ایضاً درهمانجا مسطور است که درسنۀ نهصدودوازده مادیانی کره‌ای بزاد که دوشاخ خرد بربنا گوش داشت بسان شاخ **آهو بره**.

ایضاً یکی از برادران مؤلف اسبی خرید که رنگش چون نقره بود روزی بر آن بگذشت ازیال‌ودم آن آتش صعودنمود وشراره نمایان میشد وباعث‌حیرت بینند گان بود درروز آوازازمویهایش بگوش‌میرسید ودرشب آتش شعله‌فشان‌میشد روزی چندبدین وتیره بود آخر ازهمین افروخته بمرد .

عجائب ثور

گاو جانداریست کم‌ازز بار بردارمشهوردرعهد **ابوسعیدخان** درولایت **شیروان** گاوی گوساله‌ای آورد که چهارچشم‌ودوپاداشت پایش‌چون‌پای گاووچشمهایش درکاسۀ سرافزوده .

درشاه‌جهان‌نامه مسطوراست

که درسنۀ هزاروشصت‌وسه هجری ازوقایع بعرض‌والارسید که ششم ربیع‌الاول سنۀ مزبور درقصبۀ **بلخ** ماده گاوی گوسالۀ‌آورد که دو سر بریکتن داشت وچندمدت زنده مانده بچرا گاه‌عدم قدم گذاشت .

ایضاً درهمان نامه آمده که در سال پنجم جلوس والاازوقایع صویه **گجرات** بعرض رسید که در موضعی از مضافات صوبۀ مذکور

گاوی گوساله‌ای آورد که دوسر داشت یکی مانند **اسب** ویکی مانند **گاو** آن عزیزالوجود هم در آنساعت بسیر بیشهٔ عدم قدم نهاد

ایضاً ماده گاوی را که پنج پا داشت **راقم سواد** بچشم خود دیده که چهار دست وپایش برقرار گاه بود وپای پنجم درسینه آویزان بود و او را چند تن **برهمنان هندوستان** دیده **به پیشاور** آورده بودند

ایضاً درسنه یکهزار ویکصدوشصت وسه بعد از تحریر این مرقع درخدمت قدوة العارفین قطب الاقطاب زمان مظهر لطف یزدان **میاعمر** گوسالهٔ نوزاد که ازحلیه حیات عاری بود آورده بودند که بریکتن دو سرداشت و گوش وچشم وبینی درهردوسر موجود بود

ایضاً درتاریخ ششم صفر **گاومیش** بچه‌ای آورد که رویش **بفیل** مانند بود ودست وپایش باتن بمثال **گاومیش** بوددرحضور **نورمحمدخان** صاحب اختیار **پیشاور** آورده بودند تا مدتی زنده بود چون مردم بتماشایش هجوم می کردند مالکش آن اعجوبه را بشمشیر دوپاره کرد

غرائب بزغاله

حیوانیست سلیم العقل باوجود چرخ بسیار هرروز در گرداست در هر زمین که چاه بوده وبمرورایام پرشده باشد درسرچاه ننشیندوبر دورحلقهٔ چاه نخسبد

درو قایعات شاه‌جهان‌نامه مرقوم است

که ازوقایعات خطهٔ **احدانکر** معروض بارگاه مقدس شد که در این ایام **بزغاله‌ای** تولد یافت دارای دوسر که چهارچشم وچهار گوش در آن بود وچهار دست ودو پاداشت وبمحض زادن راه چراگاه عدم پیمود

ایضاً درعهد **محمدشاه غازی** ونظامت نواب مرحوم **ناصرخان بز** بچه‌ای آورد که چون **فیل** خرطوم داشت آن را جمعی درحضور ناظم آوردند وجمیع اعزه واعیان آن را ملاحظه کردند اخبارنویسان داخل وقایع حضور نمودند درهمانجا نوباوهٔ بدیع جان داد

ایضاً درسنهٔ **یکهزار ویکصدوشصت ودوهجری در ده موسی زئی** ازمضافات **پیشاور بزی** بچهٔ ماده آورد که درروزا گرسه چهاردفعه از پستان او شیر نمیدوشیدند بستوه آمدی وهرلحظه داد وفریاد نمودی وهرمرتبه تانیم من شیر ازپستان او دوشیدندی

ایضاً دربلاد **سند** ازتوابع **هند** موضعیست آبادان **گوسفندی** آوردند که هفت دنبه داشت یکی برجای مقرر ودوبرران ودوبرسینه ودوبر کتف که بینندگان را امرعجیب رویداد

ایضاً برادرراقم شنوداز زنی که مهربان این **هیچمدان** است درسنهٔ یکهزاروشصت وپنج هجری برای کاری به **اتك** رفته بود درمعبد **شیخان راول** پوست بزغالهٔ تازه‌ای رادیده که دوسروچهارپای وچهار دست که دو دست ازآن استوار بود ودودست ازشانه آویزان وخصیه وجای بول و غایط جدا بجداوپشت هردوبهم پیوسته بود ودر هرسردو چشم وگوش بسان دیگر بزها نمایان برای ندرت اورا کشته پوستش رانگاهداشته بودند

چهره کش بهایم وسباع بقلم ندرت واختراع مندرج ومسطور است

درعجایب **الدنیاشیخ آذری** در شاهراه نقل آورده که در حدود **تبت** حیوان بزرگیست عظیم البدن بیرون ازحد نمایان آن کوه تن را مردم **سراجه** گویند وهراندامش را کوهپاره رخام میدانندواوآن بزرگتر

درتمام کرهٔ خاك نباشدمحل سکونتش یکفرسخست وخانه‌اش بزرگ‌و
کاسهٔ‌چشمش مساوی یك سنگ کلان‌است وباقی‌اعضایش بدینمنوال‌است
هر که راچشم بدوافتد درحال هلاك‌شود واگرحیوانی اولاد اورا بیند
همانساعت سفر آخرت گزیند هرگاه وحشیان صحرائی‌آن رابینند
چشمهای خود را بندند که چشمشان براونیفتد وهر گاه بینند که او
مرده اعضای اورا قوت خودساخته بخورند

همانجاآورده‌اند

که جانوریست بنام **ناخوش لقا** از روی غصه برخود می‌پیچد
چون **اژدهای** پرغرور و دیدنش مبارك نیست‌هر که‌بی‌پرده رویش بیند
جان خودرا درمعرض تلف اندازد صانع قدیر دوپرده ازروی ابرویش
تارویش فروهشته که‌چشم‌هیچکس بررویش نیفتد چنانچه‌برصیدی‌حمله
آورد پرده از رویش مرتفع شود در آندم تمام حیوانات ازدم اوجان
نبرند چون آوازش راجانوران بشنوند خود را درروی افکنده بیخود
شوند چون باجانوری آرزوی جماع کند خود را در زیر خاك نماید با
جانور جماع کند ونطفه دررحم اونهد ازهمان بارور گردد بعداز مدت
معهود بچهٔ‌آورد بجنس آن

درهمان نسخه مسطور است

که **سیاوش** حیوانی‌است درحدود **هندوستان** که‌مشابه است به
فیل بزرگ هرگاه بچه‌اش سر از فرج مادر برآرد همانساعت بچرا
مشغول شود مدت مدید درهمان فرج مادر چرا نماید همینکه‌قوت‌در
اوپیدا شود ازآن‌فرج برجهد واز مادر روبگریز نهاده درصحرای دور

دست رود چرا که مادرش را بر زبان خارهای درشت باشد و بسیار بچه را بلیسد
که پوست از استخوان بر خیزد و بمیرد بدانجهت که مادرش محبت
بسیار باو دارد

در تحفة الغرایب مرقومست

دابة الارض نام حیوانیست عظیم وسباعیست جسیم رویش مانند
انسانست تنش مثل حیوان وچشمش مانند **خر** وپایش چون **استر** طویل
هر بندش ازروی تخمین دوازده ذرع و گوشهایش چون **فیل** وشاخهایش
پرقوی وطویل رانهایش پرموی چهار پایش بمثانه ستون مردم را ازاو
هزاران هراس است واز آب صنفی برمیآید چون مرغان هزار رنگ
بزرگیش بحدیست که اگر سر بالا نماید برای سقف آسمان ستونی و
میان شاخهایش ازیك فرسنگ افزون وبلندی آن ازقیاس بیرون
ایضاً زرافه حیوانیست مشهور وجسیم وسرش مانند سر **شیر** و
گردنش بسان گردن **فیل** ودرتنومندی بی نظیر مانند **گاو** دوشاخ دراز
برسرش جادارد وبر پوستش خالها چون جلد **پلنگ** ورنگهایش بسان **آهو** و
چشمش دراز وپاهایش کوتاه
ایضاً رخ سباعیست تنومند وبر باقی بهایم زورمند هریك ازسباع
را ببیند صید کرده بخورد مانند **گوزن** دوشاخ دارد ومانند **اشتر** چهار
کوهان دارد و رخ شطرنج را بدو نسبت کرده‌اند استخوانش زهر
قاتل باشد

درجامع الحکایات آورده‌اند

غرقطه رادردیار **مغرب** جاست وزبانش بسان مردم گویاست احیاناً

ایضاً فرطیس جانداریست مردم آزارمردم ازاو آزارها بینند واز دهانش آتش میریزد که بهرچه رسد بسوزد واز آنچه باو برسد خاکستر گرداند ازدم زدنش هوا متغیر شود و ازآوازش حیوان رم خورد امادر آبادی نباشد ودرصحاری وبراری سکنادارد وچشم هرجاندار بر آن افتد هلاك گردد واز اینراه خدا اورابر کرانه جاداده .

ایضاً درهمان نسخه آورده که **قطعا** جانوریست هم‌شکل **میش** و دوشاخ بلند دارد درتیزروی ازصرصروصبا گرو گرفته هرجانداری که زخم شاخ اوخورد ازعمر بر نخورد صیادان دخترزیبای گل‌اندام بیارند وبرسرراه حیوان نشانند دخترسینهٔ خودرا بی‌پرده گشاید چون چشم جانور براوافتد آمده درپهلوی دختر نشیند وپستان اورابمکد و بیخود شود صیادان آمده صیدش نمایند .

غضنفر

سبعیست مهیب و سهمگین ودلیرتنها برصفها زند و بصید کسی نپردازد .

درجذبهٔ علی خوارزمی آورده است

که شیخ رئیس **ارسطو** گفته **شتری** دیدم که رویش چون روی آدمی و بدنش بسیار سرخرنگ دمش چون نیش **عقرب** و دراز دو شاخ سیاه برسرش دارد بقدریك ذرع وآن شتر در تمام عمریك طفل بیاورد اول بچهٔ او گوشت پارهٔ باشد بی‌حرکت مادرش اورا گرفته و باد براو دمد بازبرزمین گذارد وبرداردتاحرکت وشکل شتربهمرساند وتاهفت روز چشم بازنکند .

مصنف عجائب المخلوقات از محمد بن سهیل واسطی

نقل آورده

که روزی بنائی را بجهت حفر نهری بردم او بچه **شیری** رادیده هلاك ساخت یاران اورا ملامت کردند و گفتند هر گاه مادر او ببیند به عزم تعرض ومزاحمت برسر راه نشیند دراین سخن بودیم که بانگ **شیر** را شنیدیم پراکندگان برای فکر رهائی از آن مخاطره مجموع شدند و باتفاق رو بصحرا نهادیم .

در آن بادیه کوشکی بود ودر آنجا غرفه‌ای خودرا بغرفه رسانیدیم و درش را بربسته منتظر بلای ناگهان که **شیر** آمد بچهٔ خودرا در دریای خون ملاحظه کرد ردمارا برداشت تابکوشك رسید وهر طرف جستجو میکرد و خودرا بغرفه میانداخت چون بلند بود باز بزمین میافتاد وبلندی در آنجا بود **شیر** بسر بلندی رفته آواز بلند کرد تاجفت او آمد هردو شیر باهم نشسته آوازهای هولناك میکردند و گریه وزاری مینمودند زهرهٔ ماآز آن آب میشد آنها آنقدر فریاد کردند تاپانزده شیر جمع شدند و آنها بر گرد کوشك می گردیدند و چاره‌ای نتوانستند بکنند و جمله بیك دفعه آواز برداشتند دیدیم **شیری** سیاه باریك از دور نمایان شد آنها تعظیم آن **شیر** را بجا آورده درغرفه بآن نشان دادند آن **شیر** پس در آمده شروع بزور کرد یکپاره درشکست ودم آن **شیر سیاه** از راه شکسته در داخل غرفه شد ماهازور کرده دم اورا گرفته باشمشیر قطع کردیم آن **شیر سیاه** فریاد برداشته آن شیرها را زجر بسیار کرده وچندی راهلاك نمود وباقی شیران رو بفرار نهادند وماها از آن مخاطره نجات یافتیم .



غرائب پلنگ

گویند پلنگ اول نوبت ماده زاید و از درد زه بتنگ آمده رو بصحرا نهد وعلفیست مروك پیدا کند و بخورد عقیم شود پلنگ را با ماردوستی باشد هرجا پلنگ باشد مار کسی رانگزد.

گرگ

جانور شریر حسود شوخ چشمیست ماده‌اش ازنر بدتر بود همهٔ جانوران چون آدم‌رابببینند روبگریز نهند مگر گرگ که پیش آید اگر اول چشم آدمی بر گرگ افتد فیروزی آدم‌را بود درسال یکبار شهوت بر

آن غلبه کند ماده نررا سخت دربر گیرد که از کشتن هم جدا نشود .

دراشارات شیخ آذری مسطوراست

که درمصر **گرگی** است برسردوشاخ‌داردجانوران رابیازاردچون حیوانات اورا ببینند راه گریزپیش گرفته بروند .

ایضاً حیوانیست بنام **سران** درحدود **زابلستان**دهانی داردفراخ و دوازده سوراخ دارد چون نفس از دهانش برآید صوت آن مردمان رادر گوش رسد **دانشوران** مرتاررا ازآن‌وضع کرده‌اند هر گاه‌خواهد صید بکند نفس زند جانوران ازاستماع آن بیخود شوند یکی را صید کرده بخورد چون ازا کل فارغ‌شود آوازهولناك کشد ازشنیدن آن‌از همهٔ جانوران فریاد برآید .

ایضاً حیوانیست دراقصای **روم** به**شاهوار**موسوم برسراوشاخیست چهل‌ودوسوراخ داردمجوفست وخوشرنگ که‌ازآن هزاران شعبه‌بسان سازهای خوش‌آواز برمی‌خیزدچون جانوران آوازش‌را استماع نمایند همه بنشینند و گوش برآواز اودارند درگردا گردش جمع شوند و از آن آواز آنها را ذوق تمام حاصل شود ومردم برای تحفگی آنشاخ‌را نزد پادشاهان برند و چون آن شاخ‌رامعکوس دارند باعث رقت‌قلوب حاضران شود .

درعجائب المخلوقات آورده

که نوعیست ازحیوان در**جزیره چین** که دوسردارد و یك تن و هشت پا ودست دارد صورتش بینندگان را حیرت‌افزاید وآوازش‌بسان مرغان هرگاه برود بچهاردست وپابرود چون برگردد بچهاردست و

پای دیگر بر گردد ودر آنحالت چنان بنظر در آید که حیوان دیگر راه می‌رود وجاندار بر پشت او خوابیده .

خرس

تنهائی دوست باشد چون زمستان شود درغار در آید درزمستان از آنجا بیرون نرود تاوقت بهار شود آنوقت ازغار بیرون رود واگر درغار گرسنه شود در پنجه خود نگاه کند گرسنگی او برطرف شود با **گاو** خصوصیت دارد چون **گاو** خواهد اورا بردارد بر پشت بخوابد و سرون اورا بهردودست مضبوط گرفته بدندان بخاید تازخم شود و ماده‌اش را چون وقت بارنهادن شود بر **بنات النعش** نظر کند از آن سبب درد زه نبیند وبآسانی بزایدو بچه دراول پارچه گوشت باشد وهیچ علامت چشم وروی در آن نبود **خرس** ماده اورا دمبدم بردارد و برزمین گذارد تاصورت بهمرساند بعداز آن اورا بشیر پرورد .

خوك

جانور بی حمیتیست بامادرفساد کندوحضورهم ده تابیست تابریك ماده جمع شوند وشهوت رانند زاینده ترین حیوانات باشد بیك شکم بیست بچه آورد .

درعجایب المخلوقات

آمده که اگر **خوك** بجهت فساد برپشت **خر** شود خر بول کند خوك درحال بمیرد و**فیل** ازخوك گریزان باشد .

بوزینه

جانوری تیزفهم شیرین حرکات مضحك باشد درو صفات انسانی بیشمار است .

دراشارات شیخ آذری مسطور است

که حمدونه ایست نو آئین در جزیرهٔ چین در رنگ سفید و به زبان خاموش قدوقامتش همتای چاموش کلان .

درعجایب المخلوقات آورده اند

که ملك بوزینه دو بوزینه بخدمت متوکل بالله فرستاده بود یکی جولاه ویکی خیاط .

ایضاً هم در آنجا است که بوزینه رادیدم که نرد و شطرنج میباخت وچالاك طرف رابزودی مات میساخت پلیناس گوید که اگر میمون رادرآب غرق سازند وآن غرق سازنده از آن آب بخورد افعال واخلاق او بمثابه بوزینه شود .

ایضاً درهمان نسخه آورده اند که شخصی ازاهل صنعان نقل کرد که بر جبل میگذشتم میمونی رادیدم که سر بزانوی ماده نهاده بخواب رفته بود دراین اثنا میمون نری ازدور نمایان شد بماده اشاره کرد ماده آهسته سر جفت را بزمین نهاده برخاسته رفت با آن میمون غریبه بجماع مشغول شد میمون نر سر از خواب برداشت ماده خود را ندید هر طرف جستجو کرد چشمش برماده افتاد فریاد بر کشید چند میمون جمع شدند آمده گودی ساختند آن میمون ماده را در گود انداخته سنگسار کردند ورفتند

ایضاً مردم صناع بصحرا رفته بچه های میمون را آورده بتربیت آنها همت میگمارند هرپیشه ور کسب خود را بآن بیاموزد در دکان بافندگان میمون بسیارند که بافندگی مینمایند ودربافتن اقمشه که ده

بیست ذرع عرض داردما کوزده خیزمیزنند واز آنطرف ما کورامیگیرند وماشوره مینمایند.

ایضاً ازوقایع دارالخلافهٔ **شاه جهان آباد** درسنهٔیکهزارویکصدو چهل ونه هجری **نظام الملك** ناظم **میمون** بتحفگی در خدمت پادشاه عهد فرستاده بود که نردوشطرنج را خوب میباخت واز آن کار مردم در شگفت بودنداگر کسی کاغذ بدستش میدادوقلم ودوات درپیشش میگذاشت حسب المدعا دستخط میکرد.

درجامع الحکایات آورده‌اند

که نوعی از**میمون** درحدود **مصر** هست که درصورت مشابه‌است بانسان درجثه همتای **میمون** بزرگ بود وتمام بدنشان موی میکون دراز میباشد.

روباه

جانور بخیل بسیاردان پرموئیست وپوشش فرومایگان ازپوست اوست هرگاه قصد **خارپشت** نماید بردست خود بشاشد چون **خارپشت** سراز سوراخ بیرون کند **روباه** آنرا بچنگال گرفته ازهم بدرد و گوشتش‌را بذوق تمام بخورد وقتی که **کیك وکرم** در بدن روباه افتد پاره‌ای از پشم دردهان گرفته‌بآب درآید آهسته آهسته‌درآب رود کرم‌ها ازجان‌او بیرون شده درپشم پاره‌شوند روباه سرخودرا درآب کرده ازجای‌دیگر بیرون شود واززحمت کرم خلاص شود.

هرگاه مرغی درلب آب بیند مکرتازه نموده قدری خاشاك جمع ساخته درآب‌روان سازد و مرغان را ازهراس خود برهاند پس از آن

خاشاك را بدهان گرفته خود را نزد مرغان رسانیده یکی را صید کرده بخورد .

دراشارات شیخ آذری مسطوراست

که درحدود **هندوستان** روباهیست‌می‌پرد وازاینشجر بآن شجر میرود وبر ثمر آندرختها آفتی است هر که ازثمر آنشجرها بخوردبدرد و علتی گرفتار شود هر که ارادهٔ سفر دارد آواز آن **روباه** شنود سفر مزبور راترك نماید که‌آواز اومیمون نیست .

طریان

نام جانوریست از جنس **روباه** در شمایل به **گربه** بسیار شبیه است کریه منظر ورایعه‌اش‌ازمستراح گنده تر هیچ جاندار بدطلعت مثل اونیست و گنده تر در جهان نخواهد بود و ازبویش فرسنگها شتران میگریزند بخانه‌ای که این‌حیوان در آید تاقیامت بایدبوی‌خوش بر آید وطرفه‌آنکه هر گاه عضوی ازآن دربالای‌آتش گذارند بوی خوش از آن بمشام رسد طالب **سوسمار** است دائماً سوسمار از آن گریزان باشد وبمجرد دیدنش بسوراخ درآید پس از پس آن بسوراخ رود و چون بویش بسوسمار رسد بیطاقت شده‌بیخود شود **طریان** اورا گرفته‌بذوق تمام میخورد .

درعجایب المخلوقات مندرج ومسطور است

درجزیرهٔ **بحرطیس** گروهی ازگربه میباشد همجنس **روباه** است جناحش‌ازبن گوشها رسته‌وتادم رسیده‌ومانند بازوشپره دپرواز

آید وپرواز کنند گان را صید نماید .

درصیدیهٔ ولی خوارزمی مندرجست

درولایت **بلغار** بماوراءالنهر مثل **گربه** جانوریست او را **سمور** خوانند واورا درصندوق گذاشته آورده بودند که بجثه‌از **گربه** کلانترو سرینش از آن باریکتر مینمود **بموش** کلان میمانست وخوراکش گوشت بودهر که پارهٔ گوشت باومینمود ازصندوق بر آمده بجلدی گوشت را ربوده بازدرصندوق میشد .

درخواص الحیوانات آمده

که **گربه زباد** مانند گربه اهلیست واندکی درازتر ودر اطراف سینه‌اش عرقی حاصل شود آن‌را برچوب مالند زباد بود ودرمنافذ بول وغایتش منفذ دیگری است از آن زباد بیرون میشود وازهمه اندامش بوی خوش بمشام میرسد .

خرگوش

یکسال ماده ویکسال نر باشد درایام حیض چون زنان حیض بیند در هنگام خفتن چشمش باز بود وازخوردن قی بیماریش دورشود .

کرگدن

حیوانیست تنومند بزرگتر از **گاومیش** و کوچکتر از **فیل** بر بینیش شاخی طویل ودر آن شعبه صورت جانوری رود چشم گیر ودراز عمر است صاحب **عجائب المخلوقات** گوید عمرش بنهصد سال رسد و هیجان

شهوتش بعداز پنجاه سال بود ماده‌اش سه سال آبستن میماند وبعداو آن
حمل نهد دشمن فیلست فیل بدان بزرگی را بهمان شاخ بردارد چون
شعبه شاخش کجست درفیل بند شود و نتواند فیل را بیندازد پیه فیل
بحرارت آفتاب آب شود ودرچشم کرگدن درآید وهردو یکجا بمیرند با
وجود این حالت دست از عداوت برندارد .

گویند درشعبهٔ قرن کرگدن شکل سواریست وغیرازملوك هند
بدست کسی نیفتد اگر صاحب قولنج آنرا در دست گیرد فی الحال
خوب شود .

واگر خواهند قلعه را فتح نمایند آنرا درآب انداخته آب رادر
قلعه ریزند فتح شود واگر آن را درآب گرم گذارند سرد شود سواری
که بردارندهٔ آن باشداسبش خطا نکند هرشراب وطعام درآن سم باشد
چون شاخ کرگدن بدان رسد بشکند .

درعجائب المخلوقات آورده‌اند

که ابی الخیر استرابادی نقل نمود که پدرمن باکاروانیان عزم
رفتن بسفری نمود قضا را دزدان پدید آمدند و اضطراب درکاروانیان
افتاد درآنمیان مردی بود گفت ای یاران شردشمنان راازشما دفع نمایم
بشرطی دزدان رابمن نشان دهید یاران اورابرده دزدان رانشان دادند آن
شخص چون چشمش بردزدان افتاد چیزی درآورده برخاك مالیدوبر
طرف دزدان ریخت در حال باد و طوفان شد بنحوی که آن قطاع
الطریقان از جا نتوانستند حرکت نمود و تمام بمردند و ما خلاص
شدیم . عجب آنکه درجای کاروانیان نمیبارید چون بمنزل رسیدیم روزی

آنشخص را در خدمت شیخ **ابوعلی سینا** دیده شناختم و آنحال را بیان نمودم **شیخ** فرمودند که این کارها از طفیل عقد کرگدنست واز این قبیل عجایب بسیار است .

ایضاً درهمان نسخه آمده است که جانوریست بسان اده دوشاخ دارد برسر وقوت وزورش از **گوزن** افزونست واکثر حیوانات اززخمش مجروح شوند وجایش کنار دجله ها است واز خوردن آب مخمور میشود درآنحال بازی میکند چون اعضایش سستی گزیند بی اختیار لب بفغان گشاید صیادان از استماع آن آواز آمده او را صید کرده بخم کمند بسته بشهر آرند .

گاو کوهی

بخوردن **مار** میل بسیار دارد واز خوردن آن مست گردد وسنگ در حوصلهٔ او باشد که در دفع **هلاهل** بکار آید.

گوزن

هرسال شاخ ببفکند ونو بر آورد با **مار** دشمنست اگر زخم تیر با خود داشته باشد چون **مار** را ببیند تا نخورد نگذرد بعد از آن **خرچنگ** را با خراطین بخورد اشکش تریاقست.

گورخر

جانور تیز دویست چون ماده آن ازدرد زه بتنگ آید خایهٔ نر را گرفته بر کند تا باردیگر حامله نشود و حیوان درازعمری میباشد .

دراقبالنامهٔ جهانگیری مندرجست

که در سال شانزدهم جلوس والاجهانگیر بجهت پیشکش **مکرم خان** حاکم **ادولب** **گورخری** بنظر والا در آورد درنهایت خوبی رنگش سبز مینمود لیکن دارای خطوط زرد وسیاه بود واین **گوره‌خر** را ازسر بینی تادم واز گوش تاچشم خطوط زردوسیاه بود ودرچشم خط سیاه ودرغایت زیبائی کشیده واز بسکه خوشرنگ بود بعضی را گمان افتاده که‌اورا رنگ کرده باشندپس‌ازتحقیق معلوم‌شد که‌خدا آفرینست

گوشمال

از**گورخروخرس** تولد شده نهایت غریب‌الشکل وبخرس وخر گورشباهت دارد ودر دویدن بسیارجلد باشد.

درعجایب‌الدنیا آورده‌اند

که **بزکوهی** راباماهی الفت‌بسیار باشد همیشه از بهردیدنش بکنار ساحل رود و ماهی او را دوست دارد واز دریا بساحل آید وبا **بزکوهی** اختلاط‌نماید گویند صیادان اینمعنی را دریافته ازپوست بز کوهی جامه دوزندودربر کرده بدریا رفته ماهی‌صید نمایند .

دلق

جانوریست مشهور که **مار** پیوسته‌ازاوستوه‌باشدچون آوازش‌رامار شنوددرحال‌هلاک شود.

ماهور

جانداریست شاخدار ومقام او در بیشه و کوهسار است چون آب خورد نشاط دراو حاصل شود ودویدن آغاز نماید وشاخهایش از جوش مستی در درخت بند شود هر چند جهد نماید خلاص نگردد صیادان دررسند واورا صید نمایند .

قلا

جانداریست کوچکتر از **غزال** و دهان بسیار فراخ دارد چون حیوان رابیند برزمین نشیند ازهمه رنگی زمین بنظر درنیاید چون سباع در رسند آن را صید نماید .

آهو

آهورا با **کبک** دوستی میباشد هر جا آهو باشد کبک خود را بدو رساند وازدیدنش مسرورشود شخص صیاد جامه‌ازپوست آهو دوزد ودو شاخ برسرخود استوار کرده هرروز بصحرا رفته کبک صید نماید .
روزی **گرگ** بصیادبر خورده اورا آهو پنداشت قصدش نمود آنشخص ازبیم جان رو بگریز نهاد ولباس‌ازبرش افتاده آدم شد **گرگ** بر گشته رو بگریز نهاد بعدازآن هرچند خود را بلباس **آهو** آراست وبصحرا رفت کبک پیش اونیامد .

درعجایب المخلوقات است

رایح جزیره‌ایست بزرگ درحدود **چین** تااقصای **بلادهند** پادشاه

آنرا **مهراج** مینامیدند **محمدزکریا** گوید که مهراج راخزانه‌ای بوده که در آن هرروز دویست من‌زر حاصل میشد واز آن زر قرصها ساخته ودر دریا می‌انداختند وخزانه‌ایشان درقعر آب بست **ابن الفقیه** گوید که دراین جزیره حیواناتی باشکلهای غریب دیدم که درجای دیگر نیست ازآنجمله **گربه‌ای** دیدم که‌بال همچون بال**خفاش** داشت ازبن گوش‌تا دم که‌باآن هروقت میخواست پروازمیکردوازدرختی بدرختی میپرید ومانند **شب‌پره** جائی که می‌نشست سرش‌معکوس وآویخته می‌نمود . ودرآن جزیره **بزکوهی‌است** سرخ‌رنگ بانقطهای سفیدددبدن‌ودمش چون دم **آهو** وگوشتش ترش وباندازهٔ **گاو** بزرگ میشود .

ودرآنجادابهٔ **زباد** است که‌همچون گربه‌است وازاو **زباد** حاصل میشود **وموش** که ازآن مشك میگیرند .

ودر آنجا کوهی هست بنام **نصیبان** که در آنجا **افعی‌های** بزرگست که**گاومیش** رافرومیبرد ودرآنجانوعی**میمون سفید وسیاه پشت** میباشد .

وزکریابن یحیی بن‌خاقان گوید که درجزیرهٔ **رایح** خلقی‌است برصورت‌آدمی میخورد ومیآشامد وآنانرا بال است بسان مرغان که ازدرختی بدرختی میپرند .

ودرآنجا **طوطی** ایست سفید وسرخ وزرد که هرچه بشنود باز گوید ونوعی از**طاوس** هست‌سبزومرغی دیگربنام **حواری** کوچکتر از**فاخته** زرد منقار وهردو بال آن سیاه‌است‌وشکمش سفیدوهردوپایش سرخ وازطوطی بزرگتربود .



چهره کشی مار و مور ازید قدرت رب غفور

در این صفحه کلك پرداز خامهٔ اعجاز ختامه گردید

در اشارات شیخ آذری منقولست که در حوالی **مصر** ماریست بر شکل انسان ومدام از نظر خلق پنهان میباشد اگر کسی را نظر بر او افتد مار بمیرد.

ایضاً بدرازی یکدست **ماری** در آنحدود است که زهر آن هلاك کنندهٔ هرذیوجود است برسرش خطوط سفید وسیاه بسیار بیننده‌را از

مشاهده‌اش رشتهٔ عمر کوتاه باشد بهر زمین برسد زمین بسوزد وهر طایر از بالایش بپرد بی‌اختیار برزمین افتد وهرجاندار که آوازش شنود در حال بمیرد .

در عجایب المخلوقات آمده

که چون درازی **مار** بسی گزرسد عمرش از صد سال بگذرد و آنرا **اژدها** خوانند چنان بمرورایام بزرگ شود که حیوانات بری از آن بستوه آیند حقتعالی آن را بدریا افکند هیکلش دربحر نیز ببالد چنانچه درازیش بده‌هزار ذرع برسد در آنوقت دوبال مانند **ماهی** در کتفش برآید وازحرکتش دریا بطوفان درآید چون ضررش بجانوران دریا برسد بحکم پادشاه بر وبحر باد آن را از دریا برآرد ودر ملك **یاجوج وماجوج** اندازد تا آنرا بردارند وبذوق تمام بخورند .

در جامع الحکایات آمده

که‌درجزیره **الجوزا** هرسال ماری پیدامیشود ملوك آنجا کسان فرستاده آنرا صید نمایند چراکه فواید بسیار درآن کار هست وآنرا بپزندوپادشاه جرس آنرا دربدن بمالد قوت‌وفرح تمام‌اورا حاصل‌شود.

اگرپوست مار مزبور صاحب سل آنرا بسیل بدارد خوب شود آن‌پوست درخزاین‌پادشاه آنجا بهم میرسد .

جامع کتاب مذکور

از **ابوحامد** نقل آورده‌اند که روزی برلب دریا برسرسنگی نشسته وضومیساختم اززیرسنگ دم **مار** معصفر که نقطهای سیاه بر آن بود

پیداشدخائف ازجاجستم ناگاه **مار** سراززیرسنگ برآوردسرش چون سر **خرگوش** دارای نقطهای سیاه می بود و بیخ **مار** هریك بقدرسه ذرع در آب صباحت می نمود.

درتاریخ هفت اقلیم مرویست

که در **حفار مصر** ماران گزنده جهنده بسیارند اگر کسی از آن وادی سوار ناقه درمحمل بگذرد **مار** از روی زمین برجهد ومحمل نشین را گزند رساند.

درعجایب المخلوقات

از زبان **ابوجعفر بن عبدالله** نقلست که می گفت مرا موضعی بود بر **نهرالدوایر** ودر آنموضع سرائی داشتم ودر جنب آن باغ پراز اشجار مثمره وسبزه های بانضارت قضا را در آن دیار **افعی** بهمرسید هایل وبهلاکت جانداران مایل ومردم از آنمار سیه کارآزار بحد افراط کشیدند ودخول در آنباغ از بیمش مشکل گردید مارگیری را پیدا ساختم وببذل امیدوار کردم وبدان باغ فرستادم تاافعی را بدست آورده نابود گرداند مارگیر چیزی خوانده داخل باغ شد وازدیدن آن برخود بلرزید خواست فرار نماید مار رسیده بجلدی تمام زخمش زد مارگیر همانجا بمرد.

ودر آن دیه آنحدیث منتشر گردید ودرآمدن در آنباغ از سابق مشکلترشد از آن بوستان دست برداشتم وازمیوهٔ آن گذشتم بعد چندسال مارگیری دیگر پیدا گردید وخود را بمن رسانید گفت شنیده‌ام درباغ شما **افعی** بهمرسیده وقبل‌ازاین مارگیری آمده کشته شده باو گفتم‌ای

عزیزدست ازاین داعیه بردار وخود را در دست اجل مسپار اودرجواب
گفت که مقتول برادرمن بوده بقصد انتقام خون برادر آمده‌ام وزبان
بلاف گشود ناچارباغ رابدونمودم درباغ رفته دهنی بیرون آورده بر آتش
تن گرم کرد من در گوشهٔ بام مستعد تماشای او نشستم ودیده رابر آن
گماشتم درحال دخنه بر آورده بر آتش نهاد بمجرد این حال اضطراری
درجان مارافتاد وازسوراخ بیرون آمده مار گیردرپیش شدافعی گریخت
مار گیررفته اورابگرفت مارسر بسوی او نمود درحال دیدم مار گیر افتاد
آدمان خود رافرستادم مار گیر را آوردند بمجردی که بخانه رسید جان
دادومردم آندیه ازاینمقدمه بسیار بترسیدند و گرد آن باغ نمیگردیدند .
مدتی مدیدبر آن بگذشت باز دیدم شخصی آمد مذکور ساخت
که مار گیرم و شنیده‌ام که در باغ شما ماریست مرا نشان دهید من
مقدمات آن دونفررا بیان کردم در جواب گفت من برادر اویم آمده‌ام
انتقام برادرخود رابکشم هرچند سعی نمودم قبول نکرد آخرالامر باغ
راباونشان دادم وخودببام باغ رفته تماشا مینمودم اوروغن در آورده در
بدن طلانمودوروی بمارنهادچون چشمش به مار افتاد بجلدی تمام مار را
بگرفت ماربر گشته انگشت اورا زخم زد او بجلدی تمام انگشت راقطع
کرد وروی بفرارنهاد من آدم خودرا فرستادم اورا برداشته بخانه ببرد
ودرعرض راه لیموئی دردست کودکی دید گفت دراین ملك ازاین بهم رسد
گفتم بلی قدری طلبیده بخورد و بر زخم نهاد خوب شد گفت که در
شهر ما اینرا بجای تریاق بکاربرند واگر دوچار برادرانم میشد البته
نمی‌مردند .

نقلست

اززبان ناقلان آثار که درعهد سلطنت پادشاه جهان تسخیر عالم گیر

محمداورنگ زیب عالمگیر در قصبهٔ وزیر آباد توابع پنجاب زنی نانوای که خمیر وجودش از نمك ملاحت خالی نبود ورویش چون تنور گرم شعله‌ور گویندماری بر او عاشق شده وهرسال بروزمعین در خانهٔ آنزن گذرمینمود پیش از آمدن مارسه‌روز آنزن بیهوش میافتاد ودر روز آمدن مار زبان بحرف میگشاد که‌مار بفلان محله وفلان جارسیده تامار نزدیك خانه میرسید میگفت بدوررویدکه مارآمد مردم بکناروگوشه‌میرفتند مارچون نزدیك زن‌میرسید زن‌پای خود را برداشته مار آمده انگشت پای اورا مکیده مراجعت مینمود وبعداز لمحهٔ آنزن بحال‌آمده بامر خود قیام مینمود وهرسال بهمین‌نحو میشد .

راسو

جانوریست باهوش ومایلست بشکارموش بامار کلان در آویزد وخون او بزور سرپنجه فرو ریزد مار را هفت پاره سازد و بعد از آن بجستجوی گیاهی که بشناسدرفته گیاه رابیاورد وبرپاره‌های‌مار گذارد بمجرد این‌عمل ماراز جا حرکت‌نماید وباز راسو بدوآویزدوبتکرار اینکارعمل‌نماید ودماراز روزگارماربرآورد .

گویند در آن کوه‌خاصیتی‌است که مرده از نده میسازد چون دل راسومایل صیدموش شود دردنبالش‌بسیار دودچون موش‌ازدویدن عاجز آید صعود بربالای درخت‌نماید بهمان طریق راسو بدرخت در آید ودر تعاقبش سعی‌نماید موش‌ازناچاری‌از برگ خودرابیاویزد راسو آوازهای سخت بر کشد ومادهٔ خودرا آگاه سازد ماده خودرا بجلدی بپای‌درخت رساند وراسو آنشاخ را ازدرخت قطع نماید بمجرد افتادن‌برزمین موش را ربوده بخورد .

در اشارات شیخ آذری آمده

درهمان نسخه که درحدود **مغرب** حیوانیست چون خورشید از خاور بر آید ازمادرش بزاید مادر آن‌را در برابر آفتاب پرورد بامید آنکه شام نورخورشید کمی پذیرد بمیرد مادرش باز آنشب از تأثیر هوا حامله شود وباز درطلوع آفتاب بزاید وباز شام آن‌طفل بمیرد هرروز بهمین منوال باشد .

درعجایب الدنیا آورده‌اند

که در حدود **زنگبار خرموران**ند که در تك مانند **سگ** چون آدم را ببینند بسان **کلب** آزار رسانند **زنگیان** آنها را سگ خوانند در محل سکنای **موران** محل‌تردد مشکلست جانوریست بمثال **موش** بوی بد دارد کاروانیان همراه خود بردارند سگ‌موران ازبوی اوفرار کرده بگریزند .

دراقبالنامه جهانگیری مسطوراست

که در حین سواری در راه **کابل** در **علی مسجد** عنکبوتی بنظر آنحضرت درآمد که بکلانی **خرچنگ** بود گلوی **مار** که دو ذرع بود تنگ گرفته بیفشرد وخونش‌را بذوق‌تمام میخورد‌و حاضران آنرا تماشا مینمودند تا مار بمرد .

ایضاًعطامانند **حربا** است وصنفی‌از آن‌چون یاقوت سرخ سرخ میباشد اگر آن‌رادرخوانی نهندآنچه درآن خوان‌باشد تلخ شود .

در نفایس الفنون آمده است

که **خارپشت** را دایماً از آمدن باد آگاهی میباشد ومسکنش دو دردارد یکی بجانب شمال ویکی بجانب جنوب قبل از آنکه باد ازدردر آید خارپشت آندر رابند نماید .

درقسطنطنیه شخصی سرائی داشت ودرآن خارپشت مکان داشت خبر باد رابمردم میداد مردم بخیال آنکه آنشخص منجمست احترامش مینمودند .

تصویر یازدهم

از گلگونهٔ غرایب متفرقه درجلوه سازیست از فرط رنگینی بدایع شگفت‌افزا به یازده رنگ در نیرنگ‌پردازی .

اکنون‌ازلطف ایزد بیچون رسام‌قلم‌درچهره پردازی این‌تصویر غریب که چون‌بوقلمون‌چندین‌رنگ در آن‌نمایانست تردست گردیده صفحه‌اش رابالوان متفرقه می آراید .

دررنگ‌اول‌جلوهٔ نزول قضایای‌آسمانی نمایان‌است

امین احمد رازی مصنف تاریخ **هفت اقلیم** از **عجائب‌البلدان** نقل‌آورده که‌دردویست ونودهلالی‌در**کوفه** ژالهٔ بارید که هریك بوزن صد و پنجاه درم بود وبعد ازآن **سنگ** باریدن گرفت بسان‌گوش آدم درهم کشیده بعد ازساعتی هوا صاف شد .

در شاهجهان نامه مسطور ومرقوم است

که درسال بیست وچهارم جلوس و الاازوقایع **صوبهٔ بهار** که واقع شده بعرض والارسید که دریکی ازمواضعات چهار ساعت از روز مانده باد وصاعقه وطوفان شد و گوشت بسیار ببارید که مردم آنها را پخته وخوردند بسیارلذیذ وخوش طعم بود .

ایضا درطرف**کشمیر** درحینی که**علیمردان خان**صوبه‌دار کشمیر بود قطعهٔ برف بدرازی چهل ذرع و ارتفاع چهار ذرع از هوا افتاد و باعث حیرت نظارگیان شد .

درعجایب المخلوقات آورده‌اند

که درسنهٔ چهارصدویازده هجری‌درمزرعه‌ای‌ابری‌وصاعقه پدید آمد وسنگ بسیار باریدن گرفت وبهر کس میرسید هلاك میشدغریب

آنکه در **ایذج** میان **اصفهان** و **خوزستان** ابری پدید آمد که هر کس از آن آواز مهیب اصغا مینمود از آن بارانی ببارید که خانهای بسیاری مردم را خراب کرد و بعد از آن **ماهی** بسیار بارید و هوا صاف شد و مردم آنماهی‌ها را گرفته خوردند .

درمآثر مندرج است

که درسنهٔ هزار و هشتاد هلالی بقلعهٔ **لاذلی** هنگام شام بی آنکه سحاب درهوا ظاهر شود صدای رعد برخاست و باد و صاعقه هنگامهٔ قیامت آراست ازهوا هر لحظه شوری بگوش سکنهٔ آنجا میرسید که مردم آنجا هولناك شدند بعدازساعتی گلهای معطر از آسمان ترشح مینمود که توده توده گلهای چون عطر بر آنموضع جمع شد روز دیگر حاکم و اعیان آنجا آمده گلها را ملاحظه نمودند رنگ آنها و گل بستانی تفاوت نداشت .

ایضاً درسنهٔ یکهزار و یکصدو پنجاه پیش از نزول **الویه نادریه** در ماه محرم ایام عاشورا اندك بارانی درهوا پدید آمد قطرهٔ چند از باران بارید در طرف **سر آسیا** که طرفی ازاطراف **پیشاور** است قطره های خون بردر ودیوار وروی زمین افتاد و مردم باهم قطرات خون بر آن نمایان مینمودند بعد از آن بچند ماه درابتدای فصل بهار بطرف اندرون شهر گلهای شکوفه بادام و آلوچه برخانهای سکنهٔ آنجا افتاد وطرفه آنکه در روی هوا ابر نمایان نبود .

در مآثر عالمگیر مسطور است

که درهفدهم شهر ربیع الاول سنهٔ یازدهم جلوس والا از وقایع بعرض معلی رسید تا بیست روز علی الاتصال باران در کمال شدت درهمان محال

نازل بود و اکثر عمارات عالیه منهدم شد دیوار شرقی قلعه قریب بیست و دو ذرع از پا افتاد در چندجا شعلهٔ برق آتشفشان شد و چند کس از آسیب آن جان داده و بعضی بیهوش شدند چون بهوش آمدند قوهٔ شنوائی نداشتند بعد از آن باران منقطع شده وجان در آمده باز بقالب رسید .

در اکبر نامه مسطور است

درسنهٔ سی و چهارم جلوس معلی موکب همایون بسیر **کابل** نهضت نموده بود هشتم مهرماه درمنزل **بارتکاب** حکیم همایون گذارش نمود که درشانزدهم آذرماه پیشین در **تورانزمین** شگرف سانحهٔ پدید آمد تاپایان شب پرنده وجانوران نالها داشتند چنانچه صیادان بیمهر را دل بدرد آورد وسحر که ازخانه مردم درآمدند صحرا صحرا **مرغابی وقاز و کلنگ** مرده کمرشکسته وپرریخته افتاده دیدند در کنار **کول کوراك** چندین لك جانور تباه شده تا **کنار جیحون** رسیدند بدین نمط بموقف عرض معلی رسیدند ومردم بعرابه **واشتر واسب وقاطر** بار کرده بخانها کشیدند وتامدت ششماه مردم قاق طیور میخوردند وازپیه آن چراغ می افروختند مردم بعرض اعلی رسانیدند **که عبدالله خان** والی **توران** کار آگهان را فراهم آورد . مشورت کردند چون برف و باران نبود برخی گفتند همانا لشکر بوم راگذار افتاده که باران نمیشود .

ایضاً حدایق نام در پرندگان بهتناوری وتنومندی آن دیگری رانشان ندهند بعد ازپرواز فراوان ازپروازماندگی داشت ونفس میزد میرشکار بدورسیده اورا به کمند بربست چون آسوده شد کمندرا برداشته بهوا رفت وازنظرها ناپدید شد .

درمآثر عالمگیر مندرجست

که در رمضان المبارك سال ششم از جلوس والاروز ستارهٔ کلان درهوا برنگ آتش درتالابی که متصل **قلعه کلپانی** واقعست افتاد بمجرد افتادن در آب تامدت دو بهره آب تالاب در جوش بود در همان تاریخ مسطور است که بعرض والا رسید درملك **فرنگ** نزدیك ولایت **پرکاله** غریب سانحه‌ای رویداد که چند روز متواتر ستارهٔ دم‌دار درهوا نمودار شدو برزمین افتاد تاآنکه آنمحال ازستاره سوخته وتاریك شد وبنوعی ظلمت شد که روزازشب محسوس نمیشد خلق ازآنحال بفریاد آمدند بعدازسه‌روز آفتاب سکنهٔ آنجاازمشرق امیدطالع شد مردم آنجاخوشحال شدند وشخصی غریب‌الخلقه ملاحظه‌نمودند که‌دست‌وپا چون‌آدم ویال وگوش چون **اسب** ظاهرشد وطول قامتش شش‌ذرع وعرض سه‌ذرع و جلیقه هزارمیخی دربرود و ترکش یکی بر کتف ویکی برسینه بسته بود هرطرف تیرمیانداخت ازسه چهارنفرمیگذشت روزبهلاك مردم اشتغال داشته شب درکوه نهان میشد در عرض پانزده روز بسیاری از جماعت فرنگیان رامقتول ساخت وفرنگیان ازآنحال بتنگ آمدند معالجهٔ او رابجادو وسحر دیدند استادان فن آمده خندق دردورشهر ساختند واورا بجادوگری آورده درخندق انداختند وبنیاد حیاتش را ازپا درآوردند وپادشاه فرنگ شکلش راکشیده بولایات میفرستاد .

ازآنجمله مؤلف تاریخ مذکورساخته که بچشم خود دیدم مردم درحق او چیزها میگفتند بعضی گفتند **دیو** است وبعضی گفتند از **جن** است وبرخی میگفتند ازاین نوع آدم درجزایرهست که‌بصفات حیوانی آراسته‌اند ولیکن آنچه معلوم شد بلای آسمانی بوده که برای تنبیه به آنشهرآمده وآنشهررا خراب ساخت .

درشاهجهان نامه مسطور و مندرجست

که درسنهٔ هزار و شصت و دو بعرض والا رسید که درموضع **هلانون** معموره **پرکنه کوالیار** شخصی طویل القامت در مزرعه کشته افتاده و سرش پیدا نیست پادشاه ازمعتمدان فرستاد که لاش راملاحظه نموده خبر بیاورند آدمان آمده معروض داشتند که قدلاش بطول سیزده ذرع و بعرض یکذرع ونیم بوده نهایت سرش را ندیده بودند وزمینیکه آن لاش افتاده قریب یك جریب زمین بود .

درعالمگیرنامه مسطوراست

که درسنهٔ نهم جلوس معروض داشتند که در پرکنه از توابع **صوبهٔ بهار** شعلهٔ آتش بطول وعرض ششذرع پادشاهی برروی زمین ظاهرشد مانند گردباد دردویدن بودوتاشش گرده راقطع کرد آنچه در عرض راه گیاه دیدتمام سوخته ومحترق کرد .

ایضا همدرآنجاست که درسنهٔ مذکور بعرض والارسید دوازده نفر که بلندی قامت هریك چهارده ذرع عرفی باشد بعضی بصورت انسان وبرخی بصورت **فیل** وچند گردن وروی مانند **اسب** داشتند وبرپیشانی یکی از آنها **مارهای** کلان پیچیده ازقلعه بر آمدند وراه صحرا گرفته رفتند تا ازنظرغایب شدند .

ایضا درهمان نسخه مرویستکه غبار در هوا بهمرسیده گردباد شده سر بفلك کشیدو بحرکت در آمده دراندك زمانی بشکل **موش کلانی** شد وبعدازآن به**فیل** شبیه گردید وقصدتالاب کرد وبیکدم تمام آب آنرا بخورد وازنظرغایب شد .

رنگ دوم در غرائب جلوه پیر است

در تاریخ **هفت اقلیم** مسطور است که در سنهٔ ششصد و چهل و نه در **مدینه** آواز مهیب بر مثال غلغلهٔ رعد که از دور بگوش رسد ظاهر میشد تا دو روز بدینطریق زیاده و کم میشد روز سوم زلزلهٔ عظیم واقع شد و سه روز زلزلهٔ بسیاری شد که یکروز از صبح تا شام پنج مرتبه زلزله شد روز پنجم چاشتگاه از جزیره آتشی ظاهر شد که ارتفاعش سه منزل وطولش چهار فرسنگ و عرضش یك فرسنگ افزون وفروزان بود از آن آتش دود سفید تتق میکشید و ساعت بساعت آتش زبانه میکشید بنحوی تمام خانهای مدینه روشن بود بعد آن آتش چون سیلاب از آنکوه روانشد وهرچیز دیدسوخت وتا نزدیك بود گرم وسرخ ظاهر میشد چون دورشد سیاه می‌نمود مردم را بخیال اینکه آن آتش آنهارا خواهدسوخت نسوان ومردان غسل کرده خیرات بفقرا دادند تا آن آتش از آنجا گذشت.

در تاریخ فرشته محمد قاسم نوشته

که در سنهٔ نهصد وشصت ودوی قمری در **کشمیر** زلزله واقعشد که اکثر قرای آباد ویران شد وقریهٔ **خلوددام** که عمارات عالیه در آنجابود در دامن کوه واقع بود بسبب افتادن کوه مردم آنقریه قریب بشش هزار کس بخاك برابر شد .

در تاریخ کمال منجم آمده

که در سنهٔ یك هزار وچهل وهشت سلطنت **شاه صفی** درشهر تبریز زلزلهٔ عظیمی شد که دوازده هزار ونهصد وهشتاد ودوخانه منهدم شد وسه روز زلزله واقع بود .

محمد ساقی در مآثر عالمگیری چنان آورده است

درسنهٔ یازدهم جلوس والا ازوقایع صوبه **تهته** معروض بارگاه معلی شد که درقصبهٔ **شمانچی** متعلقه**بندر کدهری** تاسی هزار خانه از آسیب زلزله درزمین فرورفت واثری از آن ظاهر نشد.

ایضا درهمان تاریخ مذکورشده که درسال دوازدهم جلوس مبارک ازوقایع **اتک** در صفراز شدت زلزله زمین قریب پنجاه ذرع یکمرتبه فرورفت وغاری شد هرچند سعی کردند عمق آن معلوم نشد.

ایضا درهمان تاریخ آورده اند که درچهاردهم محرم الحرام جلوس عالمگیر در نواحی قلعهٔ **مندران** زلزله بشدت واقعشد که قطعه زمینی پنجاه ذرع طول و دوذرع عرض بزمین فرورفت و مردم آنجا ریسمانان پانصدهزار ذرعی بسنگ بسته درآنجا انداختند عمق آن پیدا نشد پس ازچهارروز آنزمین خود بخود هموارشده بزمین برابرشد.

درعجایب المخلوقات مرقوم است

اززبان **شیخ ابو القاسم رافعی** منقولست که روزی در**قزوین** زلزله پدید آمد که زمین گهواره آسا درجنبش بود ومن درزیر سقف خانه نشسته بودم ستاره راچندین مرتبه بچشم خود ملاحظه کردم چون زلزله بایستاد اثری ازشکاف آن سقف ندیدم.

درمآثر عالمگیری مندرجست

که دریازدهم ربیع الاول سنهٔ شانزدهم جلوس مقدس پیش ازدوپهر

که آفتاب سر زند هالهٔ برنگ قوس قزح بهمرسید وامتدادش تاهفت ساعت میکشید واین مقدمه باعث تعجب مردم آنجاشد .

مصنف تاریخ هفت اقلیم از طبقات محمود شاهی

نقل آورده است

که درسنهٔ چهارصد وچهل وچهار قمری در **خوزستان** زلزله واقعشد که خلق کثیر در آنشدت تلف گشت ودرعین شدت کوه منفرج شد واز میان آن تریانی ظاهر شد که ازخشت پخته و گچ ساخته‌اند ودر آن کوه پنهان کرده‌اند.

درروضة الصفا منقولست

که درسنهٔ دویست وچهل درعهد خلافت **جعفر بن معتصم بن رشید** که او را **متوکل علی الله** میگفتند زلزله در **دامغان** واقعشد که نصف عمارات آنجا خراب شده وثلث **بسطام** منهدم گردید و در **ری وجرجان واصفهان ونیشابور** همین حادثه واقعشد درده‌ی ازدهات **قومش** زلزله آغاز نمود وازشدت آن مردم آنجا بیرون آمدند وعمارات تمام خرابشد ودرزمین فرورفت درولایت **یمن** قلعهٔ برجبلی بود درعین شدت زلزله‌از آنجا جداشده درزمین دیگر افتاد و سیزده قریه ازقرای آنجا درزمین فرورفت وچهل ودو کس ازساکنان آنجا جان بسلامت بردند

درمآثر عالمگیری مرقوم و مندرجست

که ازوقایع صوبهٔ **کشمیر** بعرض عاکفان بزم حضرت عالمگیر

رسید که درشهر صفر ازصبح تاشام زلزله بشدت واقعشده که تمام عمارات آنجا درحرکت بود اماهیچ آسیبی بدیوار وخانهٔ آنجا نرسیده.

ایضاً درعهدسلطنت **محمدشاه غازی** ازوقایع **کوه کمایون** بعرض همایون رسید که دو کوه کلان متصل آنمکان که فاصلهٔ بین آنها یکدیهٔ عمدهٔ آباد بوداز قدرت ربانی هردو کوه بجنبش آمده باهم جنگ نمودند ومانند قوچها سربرهم زدند چهار هزار کس از اناث وذکور که درآنموضع ساکن بودند ازصدمات کوهها باخاك برابرشد واثری ازآنها پدیدارنشد وهردو کوه بدستور سابق برجای خودمستحکم شد.

راوی اخبار گفت

که در**عالم آرای عباسی** مندرجست که درسنهٔ سی وسوم سلطنت **شاه عباس** دربعضی محالات ولایت **زاوه** ومحولات **خراسان** فتنه وفساد بسیار راه یافت ودر **دوغاباد** نام محل که از قراء معموره و معتبرهٔ آن ولایت است چنان زلزلهٔ عظیمی شد که درهیچ زمان وقوع نیافته ناقلان صادق مذکور ساخته‌اند که خانهای آن معموره نوعی برزبر یکدیگر فرود آمده که تمام آن قصبه یك تل خاك می نمود هیچ آثار وعلامت در درودیوار پیدانمیشد وازقدرتهای بیچون بیشتر مردم آنجا جهت غلات بصحرارفته بودندوهشتصد کس ازسکنهٔ آنجا درزیر خاك بربستر هلاکت غنودند در خانهٔ شخصی عروسی بود هفتادزن درآنعروسی بخاك هلاك افتاده وقریب آنکه همان عروس ازخوف بخانه رفته درمیان پنجره‌ها افتاد چوبها مانع خاك شده عروس سالم ماند.

رنگ سوم از بدایع فراست کاهنان و دور بینان رنگین است

در تاریخ **هفت اقلیم امین احمد رازی** مسطور است که دو کس از کاهنان در **ملک یمن** بودند که نام یکی **سطیح** و دومی **راشق** بود هر دو در عصر **ربیعة ابن نصیر العجلی** بودند سطیح بغرابت خلقت وفن کهانت شهرت تمام داشت مورخان بر آنند که در اعضای او استخوان نبود مگر کله ودست وروی او در سینه بود و بر قیام مطلقاً قدرت نداشت واورا مانند جامه پیچیده بمجالس میبردند وچون میخواستند کهانت کند وازامور مخفیه خبردهد بسان خیك دوغ حرکت میدادند چون پربادمیشد از اخبارات غریبهٔ مخفیه خبرمیداد ومدت ششصدسال دردنیا بماند وراشق پسر خالهٔ **سطیح** بود دریك روز هردو متولد شدند و در صورت نصف آدمی بودند.

درعجایب المخلوقات روایت است

که درزمان سلطنت **خوارزمشاه** شخصی از **هندوستان** به **خراسان** آمده هر کس را که دید گفت طالعت چنان است تامردم باو رجوع کردند وخبر بپادشاه رسید باحضارش امر فرمود چون حاضرشد پادشاه گفت توطالع بینی گفت بلی گفت من درخواب دوش چه دیده ام پس ازتأملی گفت در خواب دیدی در کشتی نشسته و شمشیر در دست داری سلطان گفت صدقست واورا خلعت داده بنواخت ومقرب ساخت.

درروضة الصفا روایتست

که شبی **بخت النصر** بعد ازفتح **بیت المقدس** برمتکا تکیه زده خوابش برد خوابی موحش دیده ازخواب بیدارشد وخواب را فراموش

کرد معبران را طلبیده گفت خواب دیده فراموش کرده‌ام و آنها جواب
گفتند نادیده و ناشنیده از ما متعذر است که تعبیر بگوئیم چون از ایشان
جواب شنید بخدمت حضرت **دانیال** شتافته مقدمه را گذارش نمود حضرت
در جواب گفتند در خواب دیدی شجر بزرگ که سر بآسمان کشیده و
بر اعضایش هجوم طیور و در پایش جانوران دعا مینمودند از آنحال
تعجب داشتی ناگاه فرشتهٔ آمده تبری در دست و بقطع آنشجر مشغول بود
ناگاه فرشتهٔ دیگر ندا کرد که پروردگار عالمیان میفرماید که درخت
را از اصل مکن بعضی شاخهای آنرا قطع نمای دیدی آنفرشته شاخهای
آنشجر را شکسته بعضی خانه‌های طیور را خراب کرده آنشجر را از زیبائی
بینداخت .

بخت النصر گفت همین است حال تعبیر بیان نمای **دانیال** گفت
شجر توئی و وحوش وطیور اهل بیت ورعایا و برایا که در سایهٔ تو بسر
میبرند تو مغضوب غضب الهی شده‌ای بواسطهٔ آنکه متابعان تو دربت
پرستی اند **بخت النصر** گفت خدا در آنوقت بمن چه خواهد کرد گفت
هفت سال بصورت مختلفه خواهی بود پس از آن بصورت اصلی خواهی
شد از استماع این حدیث سلطنت را به پسر داده خود بعبادت مشغول شد
چون یکهفته بگذشت پر بر آورده چنگ و منقار بهم رسانیده بصورت
عقاب شد طایران را در بیم انداخت چون این خبر منتشر شد بمثل
جانوران دیگر گشت و ابنای جنس خود را در خون می نشانید بعد از
هفت سال بصورت اصلی خود باز گشته بمرد .

ایضاً آورده اند که در عهد حسان پادشاه شخصی بهم رسید که از سه
روز دام آن نور باصره احساس اشیاحی مینمود والی یمن از او پرسید که

قوت چشم تو از کجا بهم رسید گفت در عمر خود **نمك** نخورده‌ام و هر شب **سرمه** در چشم کشیده‌ام.

در طب خلاصة التجارب آورده

که شخصی در شهری می بود گویند در زمستان دریخ نشسته میگفت سوختم و در موسم تابستان چند جامه پوستینی پوشیدی و از آتش دوری ننمودی.

از رنگ چهارم غرایب فراست زنان ذوفنون نمایان است

در **فرهنگ** نوشته که **زرق** نام زنی در حدت قوه باصره یکروزه راه احساس اشیا مینمود.

ایضاً در **عجایب الدنیا** آورده که پیر زالی یکصد و بیست سال عمر داشت از ده گرده راه اشیاءرا میدید.

در شرفنامه آورده‌اند

که **خذیمهٔ ابرش** نام دختری داشت شب پادشاه دیگر قصد شبیخون ملك پدرش نمود دختر از رسیدن **مرغ سنگخوار** از فرط فراست پدررا مطلع ساخت گویند دختر از پنج فرسخ راه سوار را میدید و رنگ اسبش را میگفت و اسلحه و پوشش اورا ظاهر میساخت.

در عجایب الحکایات آورده‌اند

که **بهرام گور** را جاریهٔ بود ماه سیما روزی بهرام بیك چوبهٔ تیر در شکارگاه سر گوره خر را بر پایش دوخت چشم تحسین از آن جاریه

داشت آن کنیزك بلاتحاشی برزبان آورد که چه جای تحسینست بر خاطر **بهرام** گران آمده بسرهنگ حکم قتلش نمود و آن سرهنگ چون از شفقت بهرام ومحبتی که بجاریه داشت خبرداشت او را در خانه نگاه داشت آنجاریه گوسالهٔ بهمرسانیده بودبرداشتن وببالای بام بردن شروع نموده ورزش میکرد تامدتیکه **گاوساله** بزرگ شد وبهمان ضابطه او را بالای بام میبرد .

روزی سرهنگ بتحریك جاریه درخدمت سلطان معروض داشته اورا بمهمانی بخانه آورد ومهمانی مضبوط نمود که پسند خاطر سلطان شد بعداز مدتی سرهنگ گفت که غلام را دختریست که **گاو** کلانی را بردوش گرفته ببالای بام بردو باز پائین آورد سلطان تعجب نموده سرهنگ بجاریه اشاره کرد جاریه گاورا برداشته بالا برد وباز پائین آورد سلطان اورادیده گفت کاروزش است جاریه سر بر زمین نهاده عرض کرد که برای همین سخن حکم بر قتلم نمودی سلطان جاریه را شناخته اورا بنواخت وسرهنگ راسر بلند ساخت .

ارباب سیر آورده‌اند

که **قبادبن فیروز** راخواهری بود که درفرس مثل ومانندنداشت مابین **قباد** و خواهرش بمذهب **مزدك** ساحر اتصال دست داده عظمای **فارس** بنابر کثرت ظلم دست **قباد** را ازحکومت کوتاه کرده محبوس ساختند خواهرش خودرا آراسته بدرزندان آمده عشوه در کار زندانبان ساخت زندانبان گفت اگر یارمن شوی تورا بقباد رسانم آنزن راضی شد بزندان در آمده خود را بآن واصل ساخت از زندان بر آمده به زندانبان گفت که عادت زنان مرادریافته بعداز آن خودرا بتمام بخورسانیده

کام ترا حاصل نمایم بازباجازت زندانبان نزد **قباد** رفت و **قباد** را در نمد پیچیده بر سر جاریه نهاد زندانبان پرسید که چیست جواب داد و برادرم بستری که زن حایض خوابیده مکروه میدارد این را میبرم عوض بیاورم زندانبان گفت ببر زن باین بهانه برادر خودرا خلاص ساخت.

آورده‌اند

که چون **شاپور بن اردشیر بابکان** بر جای پدر نشست اکثر پادشاهان رامطیع ومنقاد ساخت واکثر قلاع مستحصنه رابتصرف درآورد چون بمحاصرهٔ **ضمیران** پرداخت ازمتانت قلعه محاصره بچهار سال کشید **شاپور** دلتنگ شده بعزم تماشا باطراف قلعه شتافت دختر پادشاه **ضمیران** اورا دیده عاشق جمال اوشد قاصد پیش اوفرستاد که هرگاه بمن تن دردهی **قلعه** را بتصرف تومیدهم **شاپور** پیغام داد که ترابانوی حرم خود میسازم دختر **ضمیران** گفت خون حیض دختر باکره رابر پای **کبوتر** که طوق بر گردن دارد بمال وهرجا **کبوتر** بنشیند قلعه‌خراب شده آمده قلعه را تصرف نمای **شاپور** بهمان نحو نموده قلعه راتصرف کرد وآندخترراً بانوی حرم خود ساخت مدتی باهم بعیش بودندشبی دختر ازشام تاصبح ناله وفریاد میکرد چون صبح شد درجامهٔ خوابش ملاحظه کردند برگ گلی دیدند که بدن اورا مجروح ساخته بود.

شاپور ازاینحالت تعجب نموده پرسید بدن که از گل چنین‌شود درخانهٔ پدرت چه غذا میخوردی دختر گفت مغز قلم بره ونبات **شاپور** گفت با پدر که ترا با چنین ناز و نعمت پرورده چنین کردی با من چه خواهی کرد فرمود تا موی اورا بر اسب بسته **اسب** را دوانیدندتا دختر هلاک شد.

در روضة الطاهرین مندرجست

بیژن چون **فرود** نابرادری **کیخسرو** را که از دختر **پیران ویسه**
حویزه بود بیك ضرب ازپا درانداخت مادرش چون پسر را بدانحال دید
آنچه جراحان صاحب سررشته بود حاضرساخت چون زخم کاری بود
نصف شب عالم رابدرودنمود مادرش اموال اورا آورده بتمام بسوخت بعد
از آن **اسبان** را بکشت و کنیزان را ازباره انداخت که جان شیرین در
راه مولای خودنثار کردند پس آنمادر خنجر آبدار از کمر فرود بر آورده
برسینه زد وخودرا بافرزند دلبند ملحق ساخت.

رنگ پنجم نماینده بتخانهٔ قدیم

محمد طاهر عمادالدین در تاریخ **روضة الطاهرین** مینویسد بعد
تسخیر قرطبه **جهان پهلوان گرشاسب** بسرزمینی رسید که در آن کوهی
بلند وچند موضع آبادان بود وازهجوم گل وریاحین بام آن قریه نمینمود
جهان پهلوان بر آنکوه بر آمده تختی بنظر در آورد که چهار بت بر آن
نصب نموده اند که چنان معلوم میشود دست بر دست هم گذاشته تکلم
مینمایند وسخن آنها مفهوم نمیشود بتخانهٔ دیگر مشاهده نمود که ازسنگ
رخام بود درو بام آن از نقره در آن بتخانه تختی ازطلا نهاده و بتی از
نقره آنجا خفته هرسال درتحویل حمل آن بت سر برداشته بآواز بلند
فریاد میکرد واگر آنسال خوش سال میشد آب مانند چشمه ازدهان بت
جاری میشد وهرگاه خشکسال بود آب جاری نمیشد ونزدیك آن بتخانه
میلی بود وبرسر آن طبل هر کس بسفر میرفت وخبرش نمی رسید وارث
غایب آمده آن طبل را مینواخت و دوال بر آن آشنا میساخت اگر

غایب مرده آوازاز طبل برنمیآمد واگر زنده بود آوازازطبل برآمده صدا مینمود .



رنگ ششم نمایندهٔ غرایب دخمه‌های خفتگان

خواب واپسین بطرز نوآئین

در روضة الاحباب مسطوراست که‌درعهدخلافت خلیفهٔ ثانی در کوه لبنان غاری یافته‌ظاهرساختند که درآن غارتختی از زرنصب کرده درآن تخت مردی در کمال سطوت تکیه کرده وبرطرفی ازآن لوحی افتاده مخطط بخط رومی باحضارلوح امرفرمود چون لوح رامشاهده کردم سطری بخط رومی نوشته‌اند بمضمون آنکه من‌سیاه پسرنواسم وبشرف خدمت عیص بن اسحق بن ابراهیم مشرف شدم ومدتی‌مدید بکامرانی بسر بردم‌وعجایب بسیارمانندبرف و ژاله درچله تموزمشاهده کرده‌ام و اگر امثال این امود مسموع شود تعجب نکنید و تحقیق

منست که قومی که اقرار بوحدانیت خدا دارند مرا ازاین غار بیرون نمایند وازاین تخت جداسازندومال خودشمارندوزمانه فاسد وواژگون شود وبازار دیانت و امانت کاسد وصبیان باهم بمقامره اشتغال نمایند مردم ازنزول حوادث ملول گردند وبهتان وتهمت درحق هم روادارند

درتاریخ هفت اقلیم آورده‌اند

که‌چون درعهد **خلیفهٔ دوم ابوموسی اشعری** بر **شوش** ازتوابع **خوزستان** استیلا یافت سیصدخزانه در دستش افتاد در آنجا دری دید خواست داخل شود حارس مانع آمد وسوگند یاد کرد که در اینخانه تابوت حضرت **دانیال** است **ابوموسی** درون آمده وجائی بسیارخوب دید وسریری درآنجا نهاده‌وشخصی برسرسریر درازافتاده که اصلاخللی در جسمش راه نیافته وآن تابوت را بموجب فرمودهٔ **خلیفه** در قعر آبی مدفون ساختند ماهیان عمردرازیافته ازصید خلاص شدند هرکس‌نان حلال درآب میانداخت میخوردندوبنان‌حرام مطلق‌پیرامون‌نمیشدند.

ایضاً در همان تاریخ آورده‌اند که در **فسطاط** از توابع **مصر** مغاره‌هاست که مردگان در آنجا افتاده‌اند واموات را از کتانها کفن کرده‌اند وادویه‌ها مالیده‌اند که کفنها پاره‌نشود واعضا ضایع‌نشود که بمراتب مردم ملاحظه‌نموده‌اند.

صاحب **عجایب البلدان** آورده که مومیای مصری ازآن اموات حاصل میشود.

ایضاً درهمان‌نسخه مرویست که‌در **کاشغر** مزاریست ودرآن‌مزار سوراخی که اهل‌آن دیار از آنسوراخ صاحب قبررا ملاحظه مینمایند که درجلد وموی‌اواصلا تفاوت بهم نرسیده و چنانچه علمای‌آنجا را

مسئلهٔ مشکلی روی میدهد حقیقت را نوشته درسوراخ اندازند روزدیگر کاغذبیرون افتدجواب رابر حاشیهٔ آن نوشته باشند .

در تذکرة الاولیا مسطوراست

درسر کار **قاین** دربلوك **بهارخان** سردابه ایست قدیم که در آنجا سه کس آسوده اند اول جوانیست نوخط دوم مردی بامحاسن سفید وسوم مرد دوموی وعورات نیزدارند پرده در پیش عورات آویخته که بدون چراغ در آنجا نتوان رفت درمیان دوابروی جوان زخم شمشیر نمایانست وپنبه بر آن زخم نهاده اند که گویا خون از آن میچکد و مرد دومو سه گره برپیشانی دارد که هیچکس راقدرت نگاه کردن آن نیست وتمام اعضای آنها در حرکت میباشد سوای لسان هر گاه رخت آنها چرکین شود خدمه ای که دارند عوض نمایند واسم یکی از آنها **سید قاسم** است مردم بحرم نمیروند لیکن زنان میروند .

و گفته اند زنان سه اند واسامی آنها وتاریخ اینمقدمه معلوم نیست که بچه تاریخ دراین غار آورده اند .

ایضاً درهمان نسخه آمده که جامع این نسخه میگوید که درسنهٔ هزار و چهل وپنج بپای لنگر **خواجه احمد قانون** رفتم یکی از خدمه چراغی برداشته بدرون دخمه رفتم وزیارت خواجه رانمودم چون برروی خواجه نگاه کردم از دیدنش خوشحال شدم واز دیدن خادم خواجه هراس دردلم افتاد نهایت تمام اعضای خواجه وخادم بحال اول وچشم خادم بازواز خواجه پوشیده بود واز آنمدت رخت خواجه تغییری نکرده بود تاحال که یکهزاروپنجاه وپنجست گویا حال نوپوشیده .

در روضة الطاهرین مسطور است

که چون **اسکندر** از سیر ظلمات بی‌نیل مقصود مراجعت کرد یکماهه راه طی نمود بر کوهی رسید در نهایت رفعت وسراسر در آنکوه سنگ **لاجورد** منجمد بود و در آن میان خانهٔ از **یاقوت زرد** که ستونهایش از بلور و در وسطش چشمهٔ بود پر از آب شور و در آنخانه هر طرف توده توده زر و گوهر ریخته که چون آفتاب میدرخشید و بر آن چشمه تخت زر نگار مرصع افتاده و بر آن تخت مردی که سرش چون **گراز** بود خفته کافور و عطریات بر گرد او توده توده چادری بخود کشیده و بذوق تمام در خواب شده و مردم بتماشا و تفرج آن کوه از هر طرف میآمدند و زیارت آن خفته در خواب میکردند هر که میخواست از آن جواهر و زر و گوهر بردارد لرزه بر اندامش افتاده میمرد .

در آئین اکبری مینویسد

در **موضع شیخی** توابع **بامیان** لحدیست نمایان در آن لحد تابوتی و در آن یکی درخواب ، اهل تاریخ بر آنند که در عهد **چنگیز خان** که قریب پانصد سال است این بزرگ بدرجهٔ شهادت رسیده و تا حال اعضایش درست است و یکذره از هم نپاشیده و مردم برای زیارت آن لحد روند

رنگ هفتم در جلوه پیرای حالات غریبه تولد و نزع

پادشاهان سرگرم است

در **روضة الطاهرین** مرقومست که چون ایام وفات **مأمون** نزدیک شد در آخر ایام زندگی روانهٔ **مصر** شد هر که دم از طغیان میزد بر طرف

کرد واز آنجا بر سر چشمهٔ **طرطوس** آمد آب آن چشمه در نهایت سردی بود وهیچکس راطاقت استقامت در آن آب نبود **مأمون** بر کنار آن آب تماشا مینمود **ماهی** بسیار بزرگ پیداشد حکمش بصید ماهی مقرر شد فراشی خودرا در آب انداخته ماهی را صید نموده از آب بر آورد ماهی زور کرده خودرا در آب انداخت رشحات آب برجامهٔ مأمون افتاد بی آنکه ماهی را بخورد برودت درمزاجش اثر کرده و کزك دندانش بگوش حاضران میرسید هر چند پوستین قاقم **وخز** پوشید فایده نکرد خدمتکاران اورا بخیمه برده بمداوات مشغول شدند نفع نپذیرفته بربالین خواب عدم سرداد .

در روضة الصفا مندرجست

که چون هنگام خلافت **معتضد بالله** نزدیك بانجام رسید در سنهٔ دویست وهشتادوسه شخصی بصورت مختلف در قصر خلافت درنظر خلیفه جلوه گر شد گاه بصورت جوان وشمشیر در دست بر سر خلیفه دوان بود خلیفه در دفع او هر چند کوشید فایده نکرده تا آخر بسفر عدم قدم نهاد.

در روضة الطاهرین منقولست

که **ناصر الدین** راچون پیمانهٔ عمر لبریز شد چون واله صحبت زنان بود قضارا جوکی دوچار اوشد از او کامیاب مطالب شد وجوکی کیسهٔ از سیماب بسلطان داد که تا دردهان بود حامل آن از جماع نمی آسود وقتی که برمیاورد فارغ میشد چون وقت مردن شد کیسه رانادانسته فرو برد شورش مالا کلام در شکمش بهم رسید بدستور حکما درمیان آب بسر میبرد وطعام را در میان آب میخورد ووقت خواب سرش را در کنار آب

میگذاشت تا آخر فایده‌پذیر نشده بمرد .

در تاریخ هفت اقلیم آمده

که چون **حجاج بن یوسف** ازمادرمتولد شد مخرج بول نداشت بصد خواری اورا سوراخ کردند وسینهٔ مادر نمیگرفت **شیطان** بصورت حکیم حاضرشد فرمود **گوسفندی** را کشته اورا درخون نشانیدندروز دیگر **ماری** را آورده کشته او را بر گردآن گردانیدند بعد ازآن سینه گرفته شیرخورد بنابراین سفاك وخونریزشد .

در روضة‌الصفا مرویست

که چون **تموچین** ازمادرمتولد شد پارچهٔ خون منجمد دردست داشت پدر مقدمه رابحکما بیان نمود دانایان هریك در آنباب سخنی میگفتند آخرالامرمتفق اللفظ بیان ساختند که‌دلیل‌سفاکی‌وخونریزیست چنانکه آخرالامر **چنگیزخان** مشهورآفاق شد .

آورده‌اند

درحینیکه **سیدبهاءالدین** از قبل **خوارزمشاه** بسفارت بدرگاه **چنگیزخان** میرفت چون نزدیك **شهرطمغاج** رسیدپشته کلانی دیدسفید ازساکنان آنجا پرسید که این شهر گرمسیراست برف دراینمحال چه میکند گفتند برف نیست استخوان مرده‌هاست که گوشت آنهارا دد ودام خورده‌اند چون قدری راه دیگر رفت زمین بخون وروغن آمودی دیدآنقدر عفونت داشت که رفقایش راه صحرای عدم پیش گرفتند ساکنان آنجا گفتند که دراین محل جنگ شدواین خاك‌ازخون آدم رنگ شده چون

نزدیك شهر رسید دریکجانب خندق استخوان بسیاری دید گفتند درحین فتح این قلعه دوازده هزار دختر ازباره خودرا بزیر انداخته بمردنداین خونریزی درعهد **چنگیزخان** واقعشد .

ازرنگ هشتم گلگون بدایع اماکن نمایاناست

در **تاریخ فرشته محمدقاسم** نوشته که قومیست در جهان مشهور **به نران** رسم ایشان اینست که درهرسال روزغرهٔ فروردینماه جمع میشوند **بزغالهٔ** رادست وپا بسته درتنور نهند وچراغ را بکشند ودست برزنان گشایند هر کس هر کس رابیند گرفته با اوصحبت دارد و منی که از ایشان آید درخمیر نموده خمیرمایهٔ سال خودنمایند .

درشرفنامهٔ اسکندری مسطور است

که چون رایت **اسکندر** از سرچشمهٔ **رود نیل** متوجه پیش شد بکوهپایه رسید هرچند سعی نمودند نتوانستند برآنجبال بالاروند قلهٔ دیگردرآن جنب بود رفقای سلطان برآن قلمه بالارفته بپرواز آمدند سلطان پس گشته حکیمان را طلب داشته با آنها مشورت کرد حکما گفتند دو کس را باید فرستاد که بمرور رفته خصوصیات آن کوه را معین نموده خبر بیاورند سلطان دو کس را بآن کوه فرستاد بنوعی که مقررشده بودراه پیمودند چون بسر قلهٔ کوه رسیدندبیکدفعه پرواز نموده خود را بآنطرف انداختند وازحقیقت چیزی حالی نشدباز **اسکندر** با حکیمان مشورت کرد حکما مذکورساختند که پدروپسر نویسندهٔ پیدا نمایند وهردو را روانه نماید که رفته هرچه پدربیند نوشته بهپسر دهد شاید چیزی معلوم شود پدروپسری یافته روانه نمودند پدرپیش رفته هرچه

دید مینوشت چون بسر کوه رسید نوشته انداخت وخود پرواز کرده رفت
پسر نوشته را برداشته آورد چون ملاحظه نمودند نوشته بود چون ازحضور
روانه شده بهرسو تماشا میکردم دیدم ازبالا بزیر نمیتوانم آمد راه بنحوی
تنگ شد که نمیتوانم پائین آمد وهرچه بالامیرفتم باغها و گل وریاحین
مشاهده نمودم بنابر آن رفتم بسیر باغها سکندر ازشنیدن اینمقدمه حیران
شد موافق صلاح حکیمان دیواری کشید تا کسی ازشوق بدانطرف نشتابد

ایضاً در **بادغیس** بیشه ایست پر اشجار که طول و عرض آن پنج
فرسنگ درپنجفرسنگست ومجموع آن بیشه فستق است یکرنگ طرفه‌تر
آنکه اگر کسی خواهد از فستق دیگری بدزدد و داخل بار خود کند
خرش رافی‌الحال همانشب **گرگ** بخورد .

در اقبالنامهٔ تیموری آمده

که چون عساکر گردون مآثر صاحبقرانی در حوالی **ترخان**
درممالك **دشت خزرالوس جوجی** رسید تماشای عجیب مشاهده شد که
درایام زمستان ساکنان آنجا گرد دیوار **حصار** یخ رابجای **گل** چیده شب
آب بر آن می‌پاشند تامنجمد شود ویك لخت شود باینطریق هرروز آن
رابلند نمایند تاحصار شود ودر آن دروازه نشانند تاتماشائیان را ازملاحظه
حیرت افزاید غریب آنکه درتابستان هرجای از آن اگرشکست وریخت
بهمرساند بازدر زمستان بسازند .

در عالم آرای عباسی آورده‌اند

که‌چون موکب همایون **شاه اسماعیل صفوی** بجانب **حویزه**
درحرکت آمد دید جماعتی ازاعراب حضرت شاه ولایت راخدامیدانند در

هنگام عبادت که مخصوص ومعهود ایشان است حالتی رویدهد که کارد وشمشیر بر ایشان کار نکند و آنها نوك شمشیررا بر شکم خود نهاده حضرت رایاد نمایند شمشیر بسان کمان خم شده آسیبی بایشان نرساند .

در روضة الاحباب مرویست

پیش از خلافت **خلیفهٔ دویم** رسم **مصریان** چنان بود که در هر سال در ماه مقرر در روز یازدهم دختری پری پیکر درصورت بی‌نظیر بهم میرساندند واورا بقیمت کلی از مادر و پدر خریده آراسته در **رود نیل** میانداختند وآب جوش میزد واز آن بحر جاری میشد وبزرع مردم میرفت وهر گاه این کار را نمیکردند آب مطلقاً جریان نمی‌یافت ودرعهد سلطنت خود خلیفه ناسخ این رسم گردید مردم‌را از آن فعل مانع آمد تاحال کسی آنکاررا ننموده وآب بدستور سابق جاریست .

در لب التواریخ هند رای جوکی آورده

که چون نوبت بر سلطان **فیروزشاه** تعلق گرفت در آبادی مملکت **هندوستان** ساعی گردید چون به **دهلی** رسید از کاروانیان شنید که دو کوهست ونهری از آن جاری میشود وپشتهٔ عظیمی در میان دوجوی فاصله است که هر گاه پشته‌را بکاوند آب آن جوی خودبخود در نهر دیگر داخل شود ودر آن پشته استخوانهای **فیل** و **آدم** ظاهر می‌شود که استخوان دست آدم از سه ذرع افزون وسلطان آن پشته‌را برداشته هردو نهررا یکی ساخت که از آن یادگار ماند .

در عجایب المخلوقات آمده است

که چون سلطان **محمود غزنوی** در **هندوستان** بقصد غزا داخل

شدبشهری رسید که هر کس بتسخیر آن می‌پرداخت بیمارمیشد سلطان از آن حالت اندیشه‌ناك شد وباحضار دانایان فرمانداد واستفسار حال نمود هریك درآنباب سخنی گفتند یکی از آنهامذکورساخت که آن مردم بهمت وعزم کارمینمایند سلطان بفرمود تابیکبار نقاره‌خانه بیك طرف از آن قلعه فرو کوفتند مردم قلعه بطرف نقاره رفتند و لشکر و امیر از طرف دیگر رفته قلعه‌را تصرف نمودند.

درروضة‌الصفا مرویست

که چون **موسی** علیه‌السلام بجهت تسخیر دیار**شام** لشکر **بنی اسرائیل** را برد و نزدیك آنمقام رسید دوازده نفر از آدمان جگردارقشون خودرا بطریق جاسوسی پیش فرستاد درراه **عوج‌بن‌عنق** بآنها برخورده همه‌را بدامان انداخته‌نزدپادشاه بتحفگی برد ومذکورساخت که اینهاباقامت کوچك از**مصر** لشکر کشیده آمده‌اند باما محاربه نمایند گویند طول قامت**عوج** چهل‌ذرع وعرض بیست‌ذرع بودوهریك ازمردم آنجا پنج‌شش ذرع قامت داشتند.

درروضة‌الطاهرین آمده است

چون**ضحاك** بعدازشکست **بهورای** حاکم**قنوج** واردسر**اندیب** شد روزی هوای تماشای کوه**دهلو** که بغایت رفیعست نموده در دامنهٔ آنکوه گلهای غیر مکرر بسیار بنظرش درآمد پرمیوه وچاهی ژرف در آنکوه بود که هرچه درآن اندازند ازسنگ وچوب وخشت وخاشاك تمام‌را بالاانداز دومعدن‌یاقوت وجواهر بسیار ملاحظه نمودوقدم‌مبارك **حضرت آدم** علیه‌السلام را زیارت نمود و در آنجا جزایر بسیار است از

مردم استفسار نمود درجواب گفتند که دراین سمت آبادی نیست واینجا جزیره و بیشه بیشمار میباشد و حیوانات بصورت انسان که **نسناس** گویند وخوراك آنها میوه و**خوك**و **فیل**است اما کف دستهاشان پهنست وبدنشان تمام پشم دارد وموی سرشان تا کمرمیرسد بدنشان در کمال سفیدی وررویشان سیاه‌است ودرآنموضع قوم**عاد** میباشد که چون غیر جنس خود را بینند او را گرفته کشته بخورند و طعام درکاسهٔ سرفیل بخورند و**فیل** مست را گرفته بزور بکشند ودر بین خود قسمت کرده بخورند و مدارشان بهمان میوهٔ تر و خشك میباشد و هر کس از آنها بمیرد سنگ باو بسته درردریا اندازند .

ایضاً درهمان نسخه‌مرقومست که‌چون‌سلطان**تبت** به‌**حام تغلق بن سکندر خان** تعلق گرفت بعدازچند مدت درایام‌ریاستش بقدرت‌ایزدی **دابهٔ** مهیب ازدریا ظاهرشداز **اسب** و**شتر**و **آدم** هرچه در آن‌نواحی‌یافت بخورد آخرالامر مردم بتنگ آمدند وسه‌دفعه آن دیارخراب‌شد شخصی از**روم** آمده خدمت حام عرضکرد که علاج اینکاررا من‌میکنم حام‌اورا بنواخت‌رومی آمده‌صورت‌دو**گاو** بساخت‌ودرون آنهاپراز نفت و گو گرد نموده درسرراه دابه بگذاشت بعدازساعتی دابه‌آمده آنگاوهارا بخورد فی‌الحال آتش دراوافتاد بیتابی مینمود تاهلاك شده سراسر بسوخت و مردم آنجا ازوقوع آنحال خوشحال‌شدند .

ایضاً درجلدپنجم**روضة الصفا**منقولست که‌چون **اورنگ** ازپیش **چنگیزخان** گریزان‌شد **ماتانك خان** بدو رسید او را شناخت و بقتل رسانید وسرش‌را نزدخان بردند خان از امرا بازخواست بلیغ دراین باب نمود که بایستی اورازنده نزد من‌آوردی تاشرط مروت دربارهٔ او بجا آوردمی آنگاه فرمود تاسراورا درزر گرفتند روزی ماتانك‌خان از

آنجا گذشت و بر سبیل استهزا گفت تا کی مهر سکوت بردهان نهی چرا سخن نمیگوئی آنسر دوسه بار زبان ازدهان بر آورد حاضران دیدند وبرای پادشاه خود بدشگون دانستند درهمانسال ماتانك خان قدم بعالم عدم نهاد.

در تحفة الغرايب آمده

که درازمنهٔ سابق درملکی ازممالك **هندوستان** صورت دوشیراز سنگ ساخته بودند و از دهان آنها آب جاری بود که دو ده بهمان آب زراعت مینمودند مردم آنده ازراه ناتوان بینی آمده دهان **شیر** را یکی از آنها شکست آب شیر ایستاد باز مردم آن ده دیگر دهان شیر دیگر را شکست آب دهان آن شیرهم ایستاد ومردم آن هردوده ازشومی جهل خانهٔ خودرا خراب وویران ساختند بعدازآن آب ازدهان شیرها بیرون نشد.

درمآثر محمودشاه مرقوم است

بهوج نام مقدم بعرض اعلی رسانید که جدفلان کار گذارازمقدمان **سرکچه** بود کارهای پادشاه را ازروی اخلاص سربراه مینمود چون نقد حیات بمالك ارواح سپرد عورتی حامله از او پس ماند بعدازانقضای موعود ازآن حامله پسری بوجود آمد ومادرش قدم بصحرای عدم نهادودر وقت رحلت سرکردگان مقدم راوصیت کرد کههر که نوزادمرارنجه نماید شیری آمده آنشخص رارنجه رساند نوزادراعزیز دارید بعدازمدتی مدید شخصی آمده آنطفل راآزاررسانید ناگهان شیرپیداشده اورا آزاررسانید وچون آن طفل را آوردند وبرشیر سلام کرد شیردست ازضرر بازداشت.

درجامع الحکایات آمده

که درسابق پسر پادشاه **چین** ازاستماع آوازهٔ حسن صورت ولطف سیرت دختر **قیصرروم** سررشتهٔ شکیبائی‌را ازدست داده بیتاب شد که کارش بدیوانگی نزدیک بود برسد پدرش رسولان نزد **پادشاه‌روم** فرستاد اظهارمدعا نمود پادشاه‌روم قبول نکرده‌رسولان بی‌نیل مقصدبر گشتند پادشاه چین ازغصه برخودلرزید خواست لشکرروانهٔ‌روم نماید وزیران صاحب‌عقل هوشیار آمده بمصلحت نشستند یکنفر وزیر صاحب تدبیر بود بعرض پادشاه رسانید که مرا تنها مرخص نمائید که رفته کار **روم** را میسازم **پادشاه چین** تدارك واسباب سفروزیررا مهیاساخت وزیرعازم شهرروم شدوچندتن کنیزماهروی‌خوش‌موی ظریف‌لطیف رعنای زیبا باحسن و جمال بهم‌رسانیده همراه خود بشهر روم برد و آنها را در محلیکه خنیاگران اقامت‌داشتند برده‌بلباسهای الوان ملبس‌ساخته‌آن کنیزان که‌درحسن وجمال ازلعبتان آنجا خوبتر ودرنرخ ازاهالی **روم** ارزانتر بود مردم آنجا بآنها رجوع کردند و هر کس بجهت صحبت نزدآنها میرفت بعدازفراغ آب‌منی آنهارادرشیشه‌جمع‌می‌نمودند تادوشیشه‌ازآب پرشد بعدازآن وزیر ادویه‌ها آورده درآن شیشه‌ها ریخت دیدیم که‌آن آب دومارشد که سرشان‌مثل **آدم** وباقی‌اعضامثل مار بود هر کس آنهارا میدید خندهٔ بسیار میکرد و جان میداد وبدین سبب اکثر مردم آنجا هلاك‌شدند وبعضی ازاین‌حادثه رخت اقامت‌بملك دیگر کشیدند کمال خرابی درآنولایت راه‌یافت مدتی ملك ویران‌شد چون‌وزیری جادوگر درآن‌حوالی بودپادشاه‌اوراطلب کردوزیر چند مرغ **مسنگ** نام‌بهم‌رسانید ازشنیدن‌آوازآنمرغان آنمارها بمردند ومردم ازورطه خلاص شدند باز دوباره آنملك آباد ومعمورشد.



رنگ دویم نمایندهٔ غرایب حالات اناث

وذکور اهل هند که زنده خودرا بسوزانند

امین احمد رازی مصنف تاریخ اینمقدمه‌را چنان ترقیم نموده که‌در حدود **بنگاله** هندوئی بمرد زنش آتش شعله در گریبان انداخت خواست خودرا بسوزاند جمعی ازاقر بایش‌از اناث وذکور دربرابر ایستاده بودند وزن‌را چون نقطه درمیان گرفتند آنزن سوختهٔ محبت خودرا بربالای آتش افکنده درآنفرصت یکی ازقومان را نام‌برد چون نزدیك رسید اشاره به پیاله که دردستش بود نمود آنزن درآتش در آمده پیاله را ازاو گرفته بر گشت.

ناقل آثار

گوید در ابتدای سلطنت پادشاه **اورنگ** یکی از توپچیان بمرد زنش بکسان خود گفت همراه شوهر میسوزم خویشان زبان بامتناع او گشادند قبول نکرده بقسم دستور خودرا آراسته برای سوختن بسوی آتش دوید یکی از آنطایفه دلیری نموده گفت که دل رفقای من انگور میخواهد همانساعت انگور خوشه خوشه در دامن مردم افتاد بعضی خرما طلب کردند دامن دامن بایشان داد و عالم برای تماشا بر دورش حلقه بست آنزن مرد همت لاش شوهر را در بغل گرفته بر بالای آتش قرار گرفت وجان برفاقت شوهر بعالم عدم فرستاد .

نقلست

درسنهٔ جلوس **محمدشاه غازی** در حینی که نواب **سر بلند خان** صوبه‌دار **کشمیر** بود روزی **صحران قلی بك** نام که منصب دار سرکار خاصه شریفه بود فوت شد زنش مهیای سوختن شد اقربایش بهزارزاری در تسلی خاطرش کوشیدند قبول نساخته ناچار آن ازخود گذشته را در محلی **که** مقرر سوختن بود رسانیدند **راقم این نگار** بچشم خود دیدم آن روباه **زن** لاش شوهر را در کنار گرفته برسر آتش جا کرد و باستقلال تمام خاکستر آتش فناشد .

در تاریخ هفت اقلیم مرویست

ملاعبدالقدوس پیشاوری مذکور نمود که درشهری ازشهرهای **بنگاله ساهو کاری** دختری داشت که بابنای جنس خودداده بود قضارا ساهو کار بمرد زنش بالاش شوهر در آتش درآمده بسوخت دودی از آتش

بالاصعود نمود من از مشاهدهٔ دود از شخصی سؤال کردم گفت مگر از مکر زنان آگاه نیستی این زن عاشق غله فروشی بود وزهری بشوهرش داد تا بمرد وبطریق هندوستان خودرا باشوهر درآتش انداخت شوهر سوختهٔ اودود شده برفت چون خاکستر را ملاحظه نمودیم استخوان یکمرده ظاهر شد از دیدن اینحال خلش در خاطرم بهم رسید بشتاب باحوالش پرداختم بعد از چند روز برسر آب گیری رسیدم که ناگاه همان زن سبوئی برسر بکنار آب آمد وآب پر کرده روانه شد من از عقب اورفته بردرخانداش رسیدم ندا دردادم که مرا ازحال خود خبرده آنزن سردرپایم نهاده مراقسم داد که پرده پوشم باش وراز خودرا حالی نمود من حیران مانده ازآن دیار بیرون شدم.

رنگ دهم نمایندهٔ بدایع وعجایب

متفرقه بسان تهیه پر کار فرنگ

درتاریخ **هفت اقلیم** مسطوراست که **شیخ اخی** مرید حقایق آگاه **شاه عباس** را **گربه**ای بود که هر گاه جمعی ازمهمانان وارد نزد شیخ گشتی گربه بعدد هر آدمی بانگ کردی خادم شیخ موافق صدای گربه کاسه آب دردیگ میریخت قضا را روزی یك مهمان برموازی صدای گربه زیاد برآمد تعجب نمودند گربه لباس هریك را بوئید وبریکی ازآنها بول نمود چون تفحص کردند غیرملت بود.

ایضاً روزی خادم شیخ قدری شیرو برنج آورده پخته ناگاه **ماری** دردیگ افتاد **گربه** این را دیده گرد دیگ دویده آوازمیداد تاخادم آمد چون خادم از آن حال غافل بود گربه را منع میساخت گربه متنبه نشده خودرا دردیگ انداخت وجان خودرا درراه صاحب درباخت چون شیر

را ریختند **مار** سیاه از دیگ بیفتاد.

ایضاً در ایام سلطنت **احمدشاه** ازمردم **احمد آباد** مردی سگی داشت روزی محتاج شده **سگ** را نزد عزیزی بمبلغ کلی رهن نهاد شخص صاحب وجه سگ را برداشته روانه گردید درعرض راه دشمن قابو یافته اورا بزخم شمشیر ازپادر آورد سگ در عقب قاتل دوید و برطرف او شتابان شد و بدانچه میسرش گردید قاتل را مقتول ساخت و برگشته نزد مالك آمد چون رمقی در وی یافت سر درپایش نهاد چون مجروح دانست که سگ معاند او را کشته التفات بسیار بسگ کرده بقریهٔ که درآنحوالی بود بجهت بستن زخمها توقف نمود ورقعهٔ بمالك قدیم سگ نوشت که این وفادار حق خدمت بجا آورده دشمن مرا کشت زری که مساعده داده بودم واصلم شد سگ ترا مرخص نمودم آزارش ندهی رقعه را در گردن سگ بسته مرخص نمود سگ وفادار رقعه را برداشته نزد صاحب قدیم خود آمد وفریاد کشید وخودرا بزمین انداخته بمرد چون صاحب رقعه رامطالعه کرد و برحقیقت مطلع شد گنبد عالی ساخته سگ را درآنجا دفن ساخت.

ایضاً در همان تاریخ مرقومست که در سابق بزمین **هزاراسب** نجاری بود باعیال واطفال بسرمیبرد درحینیکه **پادشاه ترك** هزاراسب را محاصره نمود هزار اسبان **ترکان** را شکست دادند و درتعاقب آنها شتافتند چون از دیواربست درآمدند ترکان متهورانه مردم هزار اسب را درزیر تیغ گرفته چهارصدتن آنها را کشتند از جملهٔ مقتولان یکی نجار بود زن نجار ازفکر معیشت اطفال آرام ازدلش برفت فزع کنان سر بسجده نهادوسیل اشك ازدیده روانساخت اوراخواب درربود درعالم خواب دید که آواز دهندهٔ دست اورا گرفته بمکان طراوت بخش اعلی رسانید

سفرهٔ نعمت در پیش هر کس نهاده چون قدری رفت شوهر خودرا دیدطعام میخورد شوهر از نانی که میخورد قدری باوداد که‌ازمسکه وعسل ساخته بودند و باو گفت که تادر دنیا باشی آرزوی نان‌وطعام نخواهی کرد از آنمدت تاحال چهل‌سال میشود مرا بآب ونان احتیاج بهم نرسیده

در تاریخ کمال منجم مسطوراست

که روزی **شاه‌طهماسب ثانی صفوی** درمطبخ تشریف آورده بود سرپوش ازروی دیگ بموازی چهارانگشت بلندشد حضارمشاهدهٔ اینحال کردنداقرار به‌بزرگی اونمودند .

آورده‌اند

که‌درعهدسلطنت **منشورالقادرغزنوی** در**سجستان** معدن‌زرسرخ بشکل درخت بهم رسید چندانکه‌آنرا میرفتند قوی تر میشد در زمان **سلطان مسعود** ازسبب زلزله پنهان‌شد.

ارباب سیر آورده‌اند

که چون نوبت سلطنت **خراسان** به **هرمز بن بلاش بن بهرام** از **اشکانیان** رسیدروزی بجهت تماشاروانهٔ صحراشد **آهو**ئی ازپیشش نمایان وملك دردنبالش روانشد در کوه رسیدآهو ازنظرپنهان‌شد ملك‌پیاده در دنبال‌آهو درغاری درآمد چون‌قدری راه رفت بسرصفه رسید چند خم ازبلورآنجا بود سلطان سرپوش ازسرخم برداشت پراززر و مروارید بود ودرآنمحل لوحی ازطلادید درآنجا نوشته که این‌خزانه **فریدون** است **وهرمز**مالك‌خواهدشد ملك‌ازغار درآمده لشکریان‌را طلب‌داشته

خزانه‌را برلشکریان قسمت کرد.

درروضة‌الطاهرین مرقومست

که **افراسیاب** چون **سیاوش** را بقتل‌رسانید در جائی که خون اوریخته‌بود درخت سبزشد که بهر برگ او شبیه **سیاوش** ثبت‌بود.

ایضاً از کیفیت **جام‌جهان‌نمای‌جمشید** بقلم آورده که‌وقتی **بیژن** بجنگ **توران** رفته بسبب **منیژه** درچاه محبوس‌شد **کیخسرو** فرمود که درنوروز جام‌جهان‌نمارا بدست آورده درآن‌نظر نمایم روزمذکور درجام ملاحظه نمود بیژن‌را در چاه محبوس دید وواقعه را به‌پدر بیژن گفت

درتاریخ هفت‌اقلیم آورده‌اند

درسنهٔ‌شصت‌ونه‌هجری دربصره سه‌روز طاعون واقعشد که هرروز هفتادهزارکس میمردند ازآنجمله بیست‌هزارعروس بودند روزچهارم شش‌مرد ویکزن باقی مانده‌بود وباقی سکنهٔ‌آنجامردند وبسیرعالم‌بقا شتافتند.

درمآثرعالمگیری مسطوراست

درحینیکه پادشاه **اورنگ زیب‌عالمگیر** در تسخیر **حیدر آباد** میکوشید‌قحط کلی‌افتاد **بختاور خان** وقایع‌نویس گفت که‌درهمسایگی من‌نوحه بلندشد‌آدم روانه‌شد صاحب نوحه‌را آوردند باعث‌ازاوپرسیدم گفت که‌همسایگان من‌بچه‌ام‌را کشته خوردند ومرا لقمهٔ‌ندادندشاه‌را رقت دست داده قدری‌غله باوداد.

در صیدیه

محمدخوارزمی چنان آورده که نوبتی درفصل بهار بارفقا برلب گلزار آرام گرفتم رفیقم بخواندن مشغولشد عندلیبی در برابرش جا گرفت چون رفیقم میخواند عندلیب میخواند چون اومی ایستاد عندلیب میایستاد چون یاران از آنجا برخاسته مراجعت کردند **بلبل** هم از آنجا مراجعت نمود.

در آئین اکبری آورده است

که چون سپاه نصرت دستگاه **اکبر پادشاه** وارد **کشمیر** شد صورت **برهمن** درسر چهارسوق کشیده بودند که درحرکت بود چون ملاحظه افتاد آن قالب بیجان جنبش نماید ولب بحرف گشاید نهایت چیزی مفهوم نشود.

در مآثر عالمگیر آورده اند

که درسال شانزدهم جلوس والا **سیف الله** مشرف قوشخانه بعرض والارسانید که میرشکاری درخواب دید که شخصی شمشیر برهنه دردست دارد وبا اوروبجنگ میآورد چون بیدارشد خودرا مجروح وشمشیر خودرا برهنه دید.

در اکبرنامه آمده

که یکی ازهرزه لعبان ناسزا برپارسا گوهری تهمت بست یکی از سوگندهای کیش **برهمنی** آنست که آهن پاره رادر آتش سرخ کرده دست بر آن گذارند راستگو نسوزد زن بهمان دستور آتش پاره دردست گرفته

لختی نگاهداشت و آسیبی بدو نرسید وتهمت هرزه آشکاراشد.

رنگ یازدهم گلگون گدایان مبرم زینت بخش

حال واحوالست

در **عجایب الحکایات** روایتست که درشهری ازیاران یکدل که ازمال دنیا نصیب داشتند محفلی آراسته باهم صحبت داشتند قضارادختری درکمال حسن وجمال درغایت فلاکت وپریشانی احوال وارد آنمحفل شد و درگوشهٔ آرام گرفت جوانی ازآنجماعت از حالش باخبر شده مراتب تفقد ظاهر کرد دختر آه سرد ازدل پردرد بر کشید و گفت از گردش گردون بدینحال گرفتارم جوان گفت پدرومادر داری گفت بلی گفت من ترا ازجان گرفتارم دختر گفت عین مراداست لیکن پدرومادرم چهارروزاست چیزی نخورده اندا گردلت خواهان منست اول ازاینها چیزی برای من بستان وهمراه من بیا تانزد مادر وپدررفته ماجرارا بیان نمایم حاضران هریك چیزی باودادند ازآنجا روانشد جوان در دنبالش آمد تابدرخانه رسید پسردم در ایستاده بعد از ساعتی او را اشاره بورود آن سرا نمودند.

آنجوان گفت که چون داخل شدم خانهٔ دیدم در کمال طراوت اسباب معیشت آماده پیرریش سفیدی در کمال زیبائی نشسته وزالی در پهلویش آرام گرفته پیش رفته سلام کردم جوابداد درپیش خویش اشاره بنشستن نمودمن باادب نزدآنها آرام گرفتم بعدازساعتی گفتم مراازجملهٔ فرزندان خودشمارید.

پیردرجواب گفت تاعیار ترابرمحك امتحان نزنیم اینکارصورت

نبندد دوسه روز پیش ما باش بحکم آنکه خود کرده را تدبیری نیست آنجا توقف نمودم .

روزی آن پیر بی نظیر گفت که گدائی دختر را بچشم دیدی امروز گدائی مارا ملاحظه نمائی در میان چهارسوق باز آمده بنشست واظهار وعظ نمود مردم را رقت دست داد و گفت خریطه‌ای زرین یافته‌ام هر کس ازحاضران متدین باشد گرفته نزد خود نگاهدارد مردم قبول نمودند که خود نگاهدارید دراین بین فریاد واویلا بلندشد که زالی در کمال فلاکت افتان و خیزان دررسید که ای واعظ خریطه‌ای داشتم که گم شده ومال مردم بود از برای مشاطگی آورده بودم حال گمشده برای خدا بفریادم برس واعظ نشان خریطه استفسار کرد زال تمامی آلات را بیان ساخت چون ملاحظه کردندهمان بود گمان مردم یقین شد وخریطه بزن دادند زن دعای حاضران نموده گفت ای یاران ازراه احتیاج مرتکب این امر شده‌ام اگر مرا بوجه معیشت امداد نمائید توبه نمایم مردم هریك باوزری دادند که مبلغ کلی عایدشد زن غنایم را برداشته روانه شد بعدحاضران ازدیانت واعظ بسیارخوششان آمده مبلغی هم باودادند بعدپیرمرد زرها را برداشته روانهٔ خانه‌شد چون شب شد مرد پیروزال و دختر یکجا جمع آمدند بجوان گفتند که کسب مارا ملاحظه نمودی اکنون اگر دخترمارا میخواهی همین کسب اختیار نمای گفتم چکنم گفتند چندروز درخانه بنشین تاجران که ببینند تودرخانه‌ای بجهت تفتیش حالت آمده ترا دلنوازی دهند توبگوهرچه داشتم بمصرف رسید حال دیواری‌شده‌ام جوان حسب‌الامر پیربدینمنوال نمودچون تاجران حال آنجوان را دیدند هریك باواعانت نموده مبلغ خطیری عایدش شدبعدپیر دختررا بعقدازدواج آنجوان درآورد وآنجوان نیزعمررا صرف همین کارساخت .

ایضاً درهمان نسخه مندرجست که **درعربستان** میرفتیم بشخصی واعظ رسیدیم که در بلاغت وفصاحت مشهور آفاق و بر کرسی نشسته وعظ میگفت ناگاه جوانی مسلح ازدرآمده روی به پیر کرد که ای پیر دل سیاه نامرد تاکی کوی بکوی مرا گردانی واو را ازبالای کرسی در کشید مردم گفتند ای یاران چه حالتست جوان گفت که این پیر پدر مرا کشته مردم گفتند شاهد وبینه حاضرساز و آنچه خواهی بکن جوان گفت خود قبول دارد واعظ گفت چنینست بعداز آن ریسمان در گردن او کرده اورا کشان کشان بیرون برد که بکشد مردم درمیان افتاده او راخلاص کرده مبلغ خطیری باوادادند واعظ آنانرا دعا گفته بر گشت و جوان وجه را برداشته برفت بعد ازمدتی شخصی گفت همان واعظ و جوان رادرشهر دیدم که شراب خورده بودنداز آنها استفسار کردم گفتند ما روزگارخود را بهمین نحومیگذرانیم سر مردان زیر کپنگ کرده از هم گذشتیم .

ایضاً دوبرادر بایك مادر درشهر **پیشاور** میبودند هرسه ازصبح تاچاشت کوچه بکوچه دریوزه مینمودند و چاشت بخانه آمده غنیمت خود را ملاحظه ولباس اعلی پوشیده درمیان باغ بسیر وتماشا مشغول می شدند وبازصبح بدینمنوال بدریوزه میرفتند واوقات میگذرانند .

تصویر دوازدهم

ملونست ازلون غرایب ووجه تسمیه استاد بسان رسامان تردست
از بدایع این مخدره زیبا چهره گشا میشود

وجه تسمیهٔ در یتیم آنست که در قرب حوالی **بحرین** زن کشیشی بود مردی بازارگان سال بسال مهمان آنزن میشد روزی چند در آنجا بسر میبرد چون می خواست برود زن پیشکش میگذرانیدو تاجر مبلغ خرج سال آنزن رامیداد مدتی بدینمنوال بود تادرسالی آنزن بمرد ودختری ازاو بماند تاجر بهمان عادت بخانه آندختر فروزآمده وقت مراجعت چون دختر چیزی نداشت **گربه**ای پیشکش او کرد تاجر مبلغ خطیری بدوداد و گربه را برداشته روانشد تابکناردریا رسید برلب دریا هجوم مردم دیده باعث استفسار نمود گفتندامروزاجتماع تجاروغواصست **موشان** برلب دریا جمعشده کشتی را سوراخ مینمایند وازبرای **گربه** سرگردان میباشند تاجر گفت من **گربه** دارم میدهم غواصان بدریا فروروند هرچه برآوردند مال همه باشد غواصان قبول کرده **گربه** را گرفتند ودر کشتی سردادند وغواصان بدریا رفتند صدفها از قعر دریا برآوردند و یکدانه گوهر بی‌قیمت که برابر بیضهٔ مرغ بود بدرآمد وتاجر آنرا بنام دختر نمود ازآنجا تاجر بارسفر بربست درورود **مصر** پادشاه مصر آن گوهر راطلب داشت که آنچه میخواهی میدهم گفت این در ازمال یتیمست پادشاه برسم و آئین دختررا طلبیده زن نموده آن گوهر را زیب افسرخود ساخت .

دروجه تسمیهٔ گنج بادآورد آورده‌اند

درهنگامی بنابر مصلحت ملك وروز **قیصر روم** خزاین خود رادر هزار کشتی انداخته بمحل مستحکم بدریا انداخت ناگاه بادتندی وزید وآنکشتی‌ها را بحد **خسروپرویز** رسانیدبدانجهت آنرا خزانهٔ بادآورد نامیدند .

اهل تاریخ وجه تسمیه انگور بنوشدارو

را چنین نوشته‌اند

که روزی **جمشید** درتخت‌خودنشسته باحوران و کنیزان بعیش وعشرت مشغول بود که‌ناگاه مرغی از هوا **ماری** در گردنش آویخته آمده روبروی جمشیدنشست ملك بیك چوبهٔ تیرمار را از گردن **مرغ** بدورانداخت مرغ درهوا طیران‌نمود بعدازچند روزآنمرغ دانهٔ‌بمنقار آورده درخدمت جمشیدنهاد وجمشید آن رابکشاورزی بجهت کشت‌داد تخم سبزشد بعد که رسیداورا درشیشه کردند تامدتی درشیشه بود تلخ شدومردم میگفتند که زهراست وازآن اجتناب مینمودند وسرشیشه را مهر کردند ازقضا کنیزی از کنیزان جمشید که بسیاردلپسند بود بدرد شقیقه گرفتار بود ازآن شیشه قدری زهربخورد که ازدرد خلاص شود بمجردی که یکجرعه ازآن بخورد دردش‌تسکین یافته ودماغش چاق شده درخواب شدوچون جمشیداورامرده می‌پنداشت ودراندوه‌بودخبر آوردند که جاریه‌خوب‌شدازحالش‌پرسید مقدمه راظاهرساختندجمشید حکیمان وندیمان راطلب نموده‌ازآن شیشه هر کدام را یکجرعه داد تادماغ حریفان چاق شداورا **می** نام‌نهاده آن تخم راتربیت دادند که

انگور حاصل شد و از آن وقت شراب بهم رسید .

وجه تسمیهٔ احجار کوزن وغیره فاذهر حکما

بدینگونه بیان کرده‌اند

در عهد سلطنت ملك **خرم‌زاد، اخنوش** نام سنگ کوزن برسم تحفگی نزد سلطان آورد وسلطان بحکیم نمود حکیم گفت این سنگ بر دو نوع میباشد یکی تریاق ویکی زهر سلطان هشت نفر بیمار زندانی را طلب داشته از آن حجر بخورد آنها داد بعد از پنجروز تمامی را طلب داشت همگی باصحت هم آغوش بودند مگر یکی که آب **نارنج** خورده بود از درد سر کور شد از شدت درد بعرض سلطان رسانید که مرا زهر باز زهر دهید که خلاص شوم فرمود که این سنگ را بعد **فاد زهر** خوانید .

باعث اشتهار مومیائی بدین گونه آورده‌اند

که **آئین** نام دهیست ومتصل آن کوهیست ودر آن چشمه‌ایست که مومیائی در روی آب منجمد میشود آنرا جمع نموده بمصارف رسانند.

تاریخ حکما ابتدای ظهور مومیائی را چنین آورده

که در عهد حکومت **فریدون** شخصی صیاد بشکار رفته **قوچ کوهی** به تیر زد هرچند تفحص کرد آن را نیافت بعد از مدتی همان قوچ را دید که صحیح وسالم بود شکاری حیران مانده بعد از سعی و کوشش بسیار او را گرفته مشاهدهٔ زخم نمودند در جای زخم موم آسا چیزی دیدند دانستند که جراحت را همان رفع نموده این کیفیت بعرض **فریدون** رسید حکما را جمع ساخته در تجسس آن سعی بیشمار کرده منبعش را یافتند ونامش را مومیائی نهادند .

در وجه تسمیهٔ زر جعفری آورده‌اند

چنین ترقیم یافته که چون **برامکه** بدولت وزارت کامیاب شدند اول ایشان **جعفر** از تخمهٔ **گودرز** بوزارت سرافراز شد زر و نقرهٔ مسکوک ساخت چون بیغش بود زرجعفری نامدار شد.

وجه تسمیهٔ کوه صفا و مروه در روضة الصفا

چنین مرقوم است

که درازمنهٔ سابق **صفا و مروه** نام‌مرد و زنی بود از راه جاهلیت باهم صحبت میداشتند وچون درجوار کعبه بوداز افعال ناشایست هردو سنگ شدند یکی در **کوه صفا** قرار گرفت ویکی در کوه **مروه** واین دو کوه بآن نام موسوم شد.

وجه تسمیه امیر تیمور گورکان

دراکبرنامه چنین آورده‌اند

چون **گل خانم** نام دختر **قراخواجه** درشبستان آنحضرت رتبهٔ بلند یافت چون داماد را ترکان گورکان میگویند بدینجهت به گورکان مشهور شد.

در روضة الصفا تسمیهٔ گوهر شبچراغ

چنین مسطوراست که در پیش **نوشیروان** عادل گوهری بود پر آب که چون چراغ روشنی میداد شاه عادل بدینجهت او را **شب‌چراغ** خواندی و در **نفایس الفنون** آورده‌اند که سلطان **ملکشاه سلجوقی**

قاصدی نزد **سلطان ابراهیم** که از نژاد **سلطان محمودغزنوی** بود فرستاد چون قاصدوارد محفل سلطان ابراهیم شددید که درپیش سلطان مجمر زرین پر آتش نهاده قاصد تعجب نمود سلطان دریافت کرده قدری کفچه برداشت ودردست قاصدنهاد چون دیدنمیسوزد گفت نام این آتش چیست سلطان گفت گوهر شبچراغ تکه‌ای از آنرا بقاصد بخشید وقدری بسوغات نزد سلطان ملکشاه فرستاد .

در روضة الصفا آورده‌اند

در حینیکه **چنگیزخان** را **تموچین** میخواندند و در اوانی که چنگیزخان بر تخت سلطنت قرار گرفت ازهمسران گوی سبقت ربود درآنزمان عابد مشهور به **بت تنکری** یعنی پرستندهٔ معبود مدتها در جبال بسر میبرد واز صحبتش فیض بمردم نمیرسید بمجرد شنیدن جلوس **تموچین** بدون طلب ببارگاه سلطنت درآمد **تموچین** آن‌را بفال نیکو گرفت وعابدرا بر تخت نشانیده بخدمت بایستاد عابد گفت

بیت

ازاین پس توخودراتموچین مخوان نهادیم نام تو چنگیز خان
بود شاه شاهان بترکی زبان از آنرو نهادیم چنگیز خان

ازآنروز به‌چنگیزخان مشهورشد .

دراکبرنامه آورده‌اند

کــه در ابتدا لفظ **ترکمان** نبود چون فرزندان **اغورخان بن قراخان بن مغل خان** بسیار شدند واولاد اینها بیست وچهار شعبه گشت ترکمانان ازنسل اینانند چون آنها بایران درآمدند وتوالد وتناسل در

ایران بسیار نمودند از آنجا که **تاژیك** نبودند تاژیکان آنها را ترکمان گفتند باین نام اشتهار یافتند .

مصنف عالم آرا آورده است

وجه اطلاق **قزلباش** بر فرقهٔ **صفویه** از زمان **سلطان حیدر** که از اجداد پادشاه جنت مکان **شاه عباس** بود بدینگونه موجه ساخته که آنسلطان علیین مکان شب درخواب دید که ملهمان غیب مأمورش گردانیدند که تاج دوازده ترك که علامت اثناعشر است ازسقرلات قرمز ترتیب داده برتارك افزاید **سلطان حیدر** از مشاهدهٔ این خواب کلاه شادمانی برسپهر افکنده و کلاه ترکمانی را که متعارف آنزمان بود بتارك دوازده ترکی حیدری تبدیل نمود واتباع گرامیش اقتدا بآنحضرت کرده بدین افسر گرامی ازسایر لباسها امتیاز یافتند واز اینجهت آن طبقهٔ عالیشان به **قزلباش** اشتهار یافت .

وجه تسمیهٔ محمد بابر پادشاه بقلندر

دراکبرنامه مسطور است که چون آنحضرت **ابراهیم** را بقتل رسانید خزاین بسیار ودفاین بیشمار که پادشاهان ذوی‌الاقتدار آن دیار اندوخته بودند باورسید دریکروز همه را بهمیرزایان وامرای لشکر حاضر و غایب وطالب علمان وشاگردان وآشنایان وخویشان داده تحف بسیار به **مکه** معظمه و**مدینهٔ** مشرفه ودار الخلد **کربلای معلی** ودار الشرف **نجف اشرف** و**مشهد مقدس** معلی واکثر مزارات بتبرك فرستاده دریك روز تمام خزانه‌ها را برسرعوام الناس قسمت نموده به **قلندر** اشتهار یافت .

در عجایب المخلوقات آمده

وجه تسمیهٔ جمیدی‌الاولی وجمیدی‌الاخره را بدینگونه رنگین ساخته‌اند چون درو قتی بود که آب یخ بسته منجمدمیشد بنابر آن جمادی مشهور شد.

صاحب عجایب المخلوقات آورده است

که جبل **طور** هارون ازمشاهیر جبالست نزدیك بیت‌المقدس و وجه تسمیه‌اش آنست که چون حضرت **موسی** علیه‌السلام از **قتل عبدالعجل** فارغ شد بعزم مناجات بسوی آنکوه شتافت **هارون** برادرش گفت مرا همراه ببر بدومرد رسیدند که گور میکنندپرسید که ازبرای کیست گفتند ازبرای این موسی گفت‌ای هارون داخل‌شو ببین باندازهٔ‌تو هست هارون داخل شد و فی‌الفور قبرفراهم آمد وآن دومرد غایب شدند از آنروز آنکوه را **طور** هارون نامند.

حضرت نظامی آورده

وجه‌تسمیهٔ **اسکندر** به **ذوالقرنین** چون که مشرق‌ومغرب عالم‌را مسخرخود ساخت گیسوهای درازداشت که حلقه‌مینمودودو گوش دراز خود را ازنظرمردم‌غایب داشت‌مگردلاك که‌برحقیقت‌مطلع بود تادلاك بمرداسکندرغلام‌دیگری برخودمحرم‌ساخت وسفارش کرد که رازرا با کس‌نگوئی بعدازمدتی رنگ غلام زرد وزار شد تااینکه بسرچاه رفته ازدلتنگی آوازبرآورد که **اسکندر** دوشاخ‌داردقضارانی‌ازآن‌چاه‌برآمده نغمه پرداز این سرود گشت طفلی از آنراه میگذشت نی‌را برداشت و بشهر برد آواز از نی برمیآمد که سلطان دو شاخ دارد تا اینکه عالم مطلع شدند.

در روضة الاحباب آورده‌اند

که **سلطان سنجر** از **سلجوقیان** پادشاه هشتم بود هشت فتح در عهد خود نمود و سی و هشت سال و هشت ماه و هشت روز سلطنت کرد و در حکومت خود هشت قصر بنا نمود و هشت پسر و هشت هزار هزار دینار زر سرخ و هشت هزار اسب و هشت هزار اشتر و هشت هزار غلام از او ماند بنابراین اورا سلطان سنجر هشتم میگویند.

مصنف تاریخ هفت اقلیم امین احمد رازی

وجه تسمیهٔ شهر خوارزم را چنین پرداز نموده

که در ازمنهٔ سابق پادشاه بر گروهی از خدمه خشم نمود و بکار کنان فرمود که آنانرا از عمرانات بیرون کرده بیایند محکومان آن گروه مغضوب را از آبادی بدر برده در دشت انداخته بر گشتند والحال شهر **خوارزم** همان ساختهٔ آنجماعت است و آنجماعت در آن دشت حیات را غنیمت دانسته دل بر اقامت آنجا نهادند ملك کسی بتفحص احوالشان فرستاد چون بدانمکان رسید دید که خانه‌های بسیار بجهت خود ساخته هیمهٔ بسیار اندوخته‌اند و بخوردن **حوت** مشغولند چون بزبان آنجماعت خوا نام گوشت ورزم نام هیمه است آن بلده بخوارزم اشتهار یافت واز آنجماعت توالد وتناسل بهمرسیده بمرور ایام شهر بزرگ معمورهٔ آبادان شد گویند در عهد **خوارزمشاه** مدتیکه در شهر **خوارزم** بود لشکر **مغول** دویست هزار بر آنشهر دست یافته مردم آنشهر را اسیر کردند هر مغل را بیست و چهار نفر رسید که مغل تمام را در یکساعت بقتل رسانیدند چنانچه **شیخ نجم الدین** گفته.

رباعی

ایخالق مورومار وزاغ وبلبل — نابود شدند دوستانت بالکل
یك مشت سگ بهانه ساختهٔ — ازتوست‌تومیکنی چه‌ما نابه‌مغل

وجه تسمیه بلغار چنین آورده‌اند

که درابتدا نام‌شهر **بلغار بن غار** بود چون درنزدیك ظلمات بود **سلطان اسکندررومی** آنرا اساس فرمود رفته‌رفته بمرور ایام‌نون‌را بلام مبدل ساخته درمیان‌مردم به‌**بلغار** اشتهاریافت .

درفرهنگ وجه‌تسمیه بهرام را چنین چهره گشا گردانیده‌اند

درابتدا بگورچنین اشتهاریافت که **بهرام**پادشاه**ایران** زمین بود بدووجه آنرا**بهرام‌گور** گفته‌اند وجه اول‌اینکه روزی بشکاررفته‌بود و **شیری‌گوره خری**‌را صید کرده بود بهرام تیری زد که از پشت شیر برآمده گوررا بزمین دوخت رویش‌ازغایت نشاط برفروخت ازآنروز اورا بهرام گور وشیر زور نامند گویند درعهد او ازری‌تا **اصفهان**آباد بود خراج هفت ساله برعایا عنایت نمود ششهزار مطرب جمع ساخته **خاقان چین**‌را که نهصدهزارسوار باخودداشت باسیصدسوارزنده بگرفت وعهد اودردور زهره‌بود وثورصاحب طالع .

درهمان نسخه‌مینویسد

خسرو پرویز سوای گنج‌بادآوردو **گنج** شایگان گنج‌دیگری هم

داشت که او را **گنج بار** میگفتند و وجه تسمیهٔ آن بر این وجه است که گنج را **دهقان** بخسرو نشان داده بود چون حاصل را بار گویند بدینجهت آنرا گنج بار نامند .

وجه تسمیهٔ توبهٔ نصوح را بدینگونه

ارباب آثار نوشته‌اند

که مردی بود **نصوح** نام بکسوت زنان بحمام رفتی و زنان گل اندام را کیسه و روغن مالیدی و اگر فرصت نمودی با زنان مجامعت هم نمودی روزی بقصد غسل دختر امیر بگرمابه آمد و نصوح هم همراه بود از اتفاق یراق از دختر امیر گمشد بفرمود زنان حمام را بجویند چند نفر آمده درحمام را بگرفتند و یکایک زنان را میجستند که در اینوقت لرزه براعضای نصوح افتاد و از دل در درگاه احدیت نالید و توبه و استغفار نمود که اگر پردهٔ اعتبارش پاره نشود بعدها مرتکب این حرمت نگردد چون یکنفر باقی بود که نوبت نصوح برسد یراق مزبور پیدا شد من بعد ترك آنکار کرده بعبادت مشغول شد باینجهت توبهٔ نصوح مشهور شد .

تسمیهٔ خط یاقوت

چون خواجه **یاقوت مستعصمی** خط نسخ را اختراع نمود از حسن خط قلمهای دیگر منسوخ شد از اینجهت آن را **خط یاقوت** خوانند .

وجه تسمیهٔ هرمش ذوالقرنین اکبر

جامع فرهنگ مؤیدالفضلا چنین آورده است

در کتاب **اخبارالزمان** مرقومست که چون بمشرق و مغرب عالم

رسید وپستی و بلندی جهانرا دید بدینجهت **بذو القرنین** ملقب شد واین
ذوالقرنین پیش‌ازذوالقرنین رومی بود وسد **یأجوج ومأجوج** را ازاودانند

درروضة‌الصفا آورده‌اند

که باعث شومی **بوم** راچنین نوشته‌اند که‌چون پسر **کیومرث** مسلمان
شده درغاری عبادتخانه مقرر کرد چون‌پدرش ازدوری پسردل تنگشد
در کوه **دماوند** نزد پسر رفت چون نزدیك باوشد **جغدی** چندین مرتبه
بانگ‌موحش بر کشید **کیومرث** ازآوازآنمرغ متألم گشته گفت اگر
خبر تومتضمن خیر ونیکی‌است امیدوارم که مقبول‌طبایع‌شوی واگر
برعکس باشد مردودباشی‌چون بصومعه رسید پسرخودرا کشته دید از
آنروز مردم جغدرابوم وآوازش‌را شوم‌شمردند.

مصنف روضة‌الصفا وجه‌تسمیهٔ‌ام‌البلاد بلخ‌را

چنین و بدین جور کشیده

چون **کیومرث** از جنگ **دیوان** فراغ یافته برادرش از غرب
برای ملاقات‌آمد کیومرث برجای بلندی نشسته‌بود چون برادررا از
دوردیدپرسید که این کیست‌پسر گفت‌بل‌اخ ازاینجهت **ببلخ** اشتهاریافت

درتاریخ هفت اقلیم مسطوراست

که ظهور زنگیان **اززنج‌بن‌کوش‌بن‌کنعان‌بن‌حام‌است** واین
جماعت را **سباع الانس** خوانند باوجودیکه طلا از ولایت ایشان است
حلی و حلل خود را از آهن سازند چون دشمنی‌را فتح نمایند گوشت
آنهارا بخورند هیچوقت غمگین‌نباشند فرح آنجماعت‌را حکما ازظهور
کوکب سهیل یافته‌اند.

هم در آنجا است

که ابتدای قوم **کرد** از **دشتبانان** است در عهد **ضحاك ماردوش** چون روزی دو کس برای ماران می آوردند وزیر ضحاك یکی را کشته مغز سرش را بماران میداد ویکی را نگاه میداشت وهریك را گوسفند داده بصحراها میفرستادند بدینجهت آنهارا کرد گویند.

در جلد پنجم روضة الصفا آورده

که ظهور قوم **قبچاق** درعهد **اغورخان بن قراخان** است وتفصیل این اجمال بدینگونه است که درمصافی ازمصافات اغورخان را باجماعتی حرب دست داد اغورخان هزیمت یافته درمیان رودخانه فرود آمد زن حامله درلشکر همراه شخصی بود که شوهرش درجنگ کشته شده بود چون اغورخان دید درمیان درخت مجوف بار نهاده خان را براو رحم آمده آن پسر یتیم را بفرزندی برداشت واورا **اقبچاق** لقب نهاد وقبچاق مشتق از قبو قست **وقبوق** درخت میان خالی را گویند چنانکه در نظم آمده

بیت

کنون قوم قبچاق را سر بسر بدانند از نسل آن یك پسر

در روضة الطاهرین مرقومست

چون نوبت سلطنت **بهوشنگ بن سیامك** رسید درغور مظلومان نهایت سعی مینمود ازاینجهت به **پیشداد** ملقب شد یعنی عدل کننده.

در تاریخ فرشته محمد قاسم چنین آورده است

که درزمان **میرزا الغ بیک** بسبب حادثهٔ افاغنه **یوسف زائی** از **قند هار** و نواحی آن بر آمده به **کابل** رسیدند حا کم آنجا چندی را بقتل آورد از آنجا بر آمده در **سواد بجور** وغیره که حال مسکن ایشان است و در آنوقت بتصرف سلطانان که خودرا دختر زادهٔ سلطان **اسکندر** رومی می پندارند بود بزور آنهارا از آنجا بر آورده سکونت گرفته و اهل تاریخ بر آنند که سلطان **اسکندر** بعضی خزاین خودرا باجمعی ازخویشان در آن بلاد گذاشته بود چند از آنگروه که در آنکوهستان بسر برند نژاد نامهٔ **اسکندری** دردست دارند.

پایان کتاب

اسماء رجال واعلام

اسامی اماکن

اسماء کتب

غلطنامه

صفحه	سطر	صحیح
۱۲	۱٤	بدیارو
۲۸	٦-۱۱	میکشند - نمی کشتند
۳۱	۱	تخت قرارمی گیرد
٤۲	۱۱	تجار وهرسرای
٤٤	۱٤-۱٦	آنراراه کوه-اوستودرآن جادوی
٤٥	۱۷	ایمائیست
٥۱	۱۷	عمارت برآب تادوازده
٦۲	٦	( )
٦٤	۱۱	بحرالسبت
٦۸	٤-۱٦	تحفة - سرورو
۷۲	٦	پرضرر
۷۷	۱۱	درد بنشاند
۱۰٥	٦	خاکبار
۱۱۳	۱۷	دریای خورد
۱٤۳	۱۲	مسکنش برشجر
۱٤٥	۱۷	نزدیکش نمی‌آید
۱٥۱	۱۳	درآتش بینند بلا
۱٦٤	۱۰	فحل درمیان
۱۹۰	۸	بخم کمند
۲۳۰	۲۰	خود داده

غلطنامه

صفحه	سطر	صحیح
۴۰	۴	آسام
۵۳	۱۶	هیر کند ـ کوهیست
۵۴	۴	بتخانه نوبهار
۵۷	۲۱	موضع باکویه
۶۵	۱۶	حصن مهدی
۸۲	۱۶	قبادیان
۹۰	۲۰	کلات ـ قلات
۱۰۸	۱۷	طبریه
۱۰۹	۴	المقطم
۱۱۹	۷	حسکه
۱۲۰	۱۱	درفوشنج
۱۲۶	۲۲	خربق
۱۳۴	۱۵	تعز ـ قات
۱۳۷	۲	مشهور به هیر کند
۱۴۵	۱۸	زنخش
۱۵۵	۵	کلیات قانون
۱۵۶	۶ـ۱۷	صوبهٔ اجمیر ـ پتان
۱۵۸	۹	مثابه ـ غنیمی
۱۷۵	۲	اسبیجاب
۱۷۸	۱۸	سیاه گوش حیوانی
۱۹۳	۱۵	زابج
۲۱۲	۹	زرقاء
۲۰۴	۹	ضیزن ـ ساطرون
۲۲۷	۱۲	خلحی مرقوم
۲۲۹	۱	رنگ نهم
۲۳۹	۱	غرایب وحه تسمیه
۲۴۳	۱۹	اغوزحن

فهرست نگارستان عجایب و غرایب

۱۵۲ ریال